

نام کتاب: اسماعیلیون و مغول و خواجه نصیر الدین طوسی

پدیدآور: امین، حسن

تاریخ وفات پدیدآور: ۱۴۲۳ ه. ق

مترجم: زندیه، مهدی

موضوع: تاریخ تشیع

زبان: فارسی

تعداد جلد: ۱

ناشر: موسسه دائرة المعارف فقه اسلامی بر مذهب اهل بیت (علیهم السلام)

مکان چاپ: ایران - قم

سال چاپ: ۱۴۲۵ ه. ق

ص: ۵

سرآغاز:

مورخ عرب، آقای حسن امین، کسی است که قرائتی نو از تاریخ عربی - اسلامی دارد و با این قرائت، به نگارشی جدید از این تاریخ می‌پردازد. او زمانی به انجام این رسالت مبادرت نمود که ملاحظه کرد قسمت مهمی از این تاریخ از دید قدرتمندان و برای رضایت خاطر آنان و قسمت دیگری بی‌طرف و تا آن‌جا که ممکن است در جستجوی حقیقت، نگاشته شده است. از نظر او شیوه نگارش نخستین، شایع و حاکمیت یافته، به عنوان تاریخی مسلم و قطعی که نیازی به تجدید نظر و مناقشه ندارد، همواره از نسلی به نسل دیگر نقل شده است، به طوری که اگر کسی تلاش کند آن را مورد تردید و نقد قرار دهد به تجدید نظر در مسلمات تاریخی متهم می‌شود. این در حالی است که شیوه نگارش دوم به کنار افکنده شده و کسی به آن توجه نمی‌کند.

مورخ امین با علم به این حقیقت، تلاش دارد رسالت سنگینش را انجام دهد. به این منظور تمامی صفحات تاریخ را اعم از آن بخش که جزء مسلمات شده و آنها که متروک گردیده است، بازخوانی می‌کند. و در آنچه با اندیشه یک مورخ محقق و متانت دانشمند خواهان بیان مطلب حق، و جرأت انسان حقیقت جو، برایش حاصل می‌شود، می‌نگرد و حقیقت را کشف کرده، برای خواننده با زبانی روان و در عین حال عمیق بیان می‌کند.

ص: ۶

مورخ امین در این کتاب، شیوه‌ای که سیمای عمومی آن را ترسیم کردیم، پی می‌گیرد و سه موضوع تاریخی بزرگ زیر را به رشته تحریر در می‌آورد:

اسماعیلیان، مغولها و خواجه نصیر الدین طوسی. در مورد هریک از سه موضوع فوق مطالب زیادی گفته شده و نزد افکار عمومی، دیدگاه معینی از این سه موضوع سایه افکنده که نشانگر دیدگاه گروهی از مورخان است.

مؤلف، در مورد موضوعات مهم فوق الذکر به بررسی می‌پردازد و حقایق آنها را روشن کرده، بدون این‌که دچار این توهم شود که تنها او راست می‌گوید، به نگارش آنچه به نظرش حقیقت است اقدام می‌کند. بنابراین عرصه برای نقد علمی بی‌طرفانه باز است. این تنها راه برای قرائتی جدید از تاریخ عربی-اسلامی و بازنویسی آن است. این همان چیزی است که مورد نظر مورخ حسن امین است و دیگران را به آن می‌خواند. و این مطلب برای بسیاری از نویسندگان روشن شده و آن را تأیید کرده‌اند. ما در صفحه بعد یکی از این تأییدات را که در یکی از نشریات به چاپ رسیده و ارتباط نویسنده آن با نویسنده این کتاب تنها میل به شناخت حقایق تاریخمان می‌باشد، تقدیم خوانندگان می‌کنیم.

در پی انتشار کتاب «الوطن الاسلامی بین السلاجقة و الصلیبیین» اثر نویسنده کتابی که اینک در دست دارید، استاد جان صدقه مقاله زیر را در روزنامه «نداء الوطن» منتشر کرد:

قرائت جسورانه و متعهدانه جدید حسن امین از تاریخ:

هنوز هیاهویی را که مورخ سید حسن امین در کتابش «صلاح الدین الایوبی بین العباسیین و الفاطمیین و الصلیبیین» که به عنوان پاسخی بر کنفرانسی که در بهار ۱۹۹۴ میلادی برای بزرگداشت این فرمانده عربی برگزار شده بود، برپا کرد، آرام نشده است.

ص: ۷

پس از انتشار این کتاب یورش تبلیغاتی بی‌رحمانه و کینه توزانه‌ای علیه او در شمار زیادی از روزنامه‌ها و نشریات نوبتی لبنانی و عربی سازماندهی شد که هدف آن ابطال این نظریه تاریخی نویسنده بود که: «صلاح الدین، فلسطین را تسلیم اروپاییان کرد».

در چنین فضایی است که مورخ سید حسن امین، قرائت جدیدش را از تاریخ که در کتاب قبلی‌اش آغاز کرده بود، در کتاب جدیدش، الوطن الاسلامی بین السلاجقه و الصلیبیین، ادامه می‌دهد. گویا این کتاب پاسخ قاطعی است بر نظریاتی که قبلاً دکتر عمر تدمری، یکی از شخصیت‌های کنفرانس صلاح الدین ایوبی، در مورد روابط فاطمیان شیعه در مصر و سلجوقیان، اترک و عباسیان سنی در عراق و اختلاف شدید میان آنها که به درگیری نظامی انجامید و سرزمین شام را از پای درآورد و آن را ذلیلانه در برابر حمله صلیبی‌ها به تسلیم وا داشت، ابراز کرده بود.

مورخ سید حسن امین، این نطق تاریخی و سیاسی دکتر عمر تدمری را رد می‌کند و او را متهم می‌کند که یا کاملاً نسبت به تاریخ این دوره از دوران حیات جهان اسلام بی‌خبر است و یا از حقایق آگاه است و آگاهانه آن را تحریف می‌کند (ص ۸)؛ و توضیح می‌دهد که میان فاطمیان شیعه در مصر و سلاجقه سنی در عراق، چالشی وجود نداشته است، همان‌گونه که هیچ‌گاه سرزمین شام صحنه درگیری‌های نظامی، سیاسی و مذهبی میان سلاجقه و فاطمیان نبوده است.

میان سلجوقیان و فاطمیان:

سید امین اصل سلاجقه را که ریشه در قبایل ترکی داشتند و عربها آنها را به نام «غز» می‌شناختند و همچنین جریان تسلط آنها را بر عراق به رهبری طغرل بیک که به حکومت شیعی آل بویه پایان داد، به تفصیل بیان می‌کند. این محقق ملاحظه می‌کند که این بغدادیان سنی بودند که قبل از هر کسی در مقابل طغرل بیک مقاومت و ایستادگی

ص: ۸

کردند و بر او شوریدند، درحالی‌که شیعیان با متانت و آرامش با او برخورد کردند و از سربازانش در قبال تجاوزات سنیان به آنها حمایت کردند، به طوری‌که موجب ایستادگی طولانی آنها در مقابل این قضیه شد. این چیزی است که سید امین به شکل خاصی با شرح این دیدگاهها مستندا به تاریخ ابن اثیر، انجام داده است.

اما فاتحان فراموش نکردند شیعه را که در شورش علیه آنها شرکت نجست و از لشکریان آنها حمایت کرد، مورد ستم و حمله شدید و وحشتناک خود قرار دهند.

(ص ۵۳).

این در مورد عراق بود، اما در مورد مصر، سید امین تأکید می‌کند که این طغرل بیک بود که وقتی خلیفه فاطمی، مستنصر، به او نامه‌ای نوشت تا به اطاعتش در آید، تعرض به او را آغاز کرد. سید امین با این نظریه، حقایق متعددی را برای دکتر عمر تدمری توضیح می‌دهد که مهم‌ترین آن عبارت است از این‌که به یک دلیل، اساساً درگیری و نزاعی میان فاطمیان و سلاجقه، در نگرفته است. آن دلیل این است که فاطمیان حکومتی نداشته‌اند، تا با سلاجقه بر سر تصرف سرزمین شام درگیری و نزاعی داشته باشند. زیرا هنگام آغاز حملات سلجوقیان به سرزمین شام، حکومت فاطمیان در آستانه فروپاشی بود و با زمامداری جمالی، عملاً از هم پاشید (ص ۹۳). این محقق فصلی را به کیفیت غلبه جمالیان اختصاص می‌دهد و با استناد به تاریخ مقریزی نتیجه‌گیری می‌کند که فاطمیانی وجود نداشته‌اند تا تصور کنند که با آمدن صلیبیان به شام اهدافشان مبنی بر نابودی خصمشان و یا جلوگیری از خطر و نفوذ آن، به تحقق خواهد پیوست؛ بلکه در آن زمان این جمالیان بودند که به حکومت فاطمیان پایان دادند و به جای آنان نشستند.

حسن امین با این اظهارنظر، دکتر عمر تدمری را در مقابل دو گزینه قرار می‌دهد: یا جهل و نادانی را انتخاب کند و یا تعصب کور (ص ۱۰۵). وی صفحات متعددی را با حمله به تحریفهای عمر تدمری و اکاذیب او که در قالب فحاشی و بی‌حیایی بیان شده

ص: ۹

است، اختصاص می‌دهد (ص ۱۳۱).

سلاجقه و خوارزمشاهیان:

سید امین در پاسخ به دکتر تدمری به این حد هم اکتفا نمی‌کند، بلکه در فصلی خاص توضیح می‌دهد که سلاجقه چگونه دروازه‌های جهان اسلام را بر روی صلیبیان گشودند تا آنها وارد قدس شوند (ص ۱۳۳).

او توضیح می‌دهد در همان حال که غرب جهان اسلام، از دست صلیبیان رنج می‌کشید، شرق جهان اسلام از دست سلاجقه متحمل همان رنجهای می‌شد (ص ۱۶۳)؛ و در پایان از حرکت مرابطن (ملمثین) و رفتار بی‌رحمانه و شدیدشان با فاطمیان سخن می‌گوید.

سید امین در سخنانش راجع به وضعیت غرب جهان اسلام از اختلاف میان بیزانسی‌ها و صلیبیان سخن می‌گوید و توضیح می‌دهد که سلاجقه می‌توانستند این خشم بیزانسی‌ها را غنیمت شمارند و با آنان برای رهایی از دست صلیبیان، هم‌پیمان شوند. اما سلاجقه در اندیشه چیز دیگری غیر از اندیشه رهایی سرزمین‌های اسلامی از دست صلیبیان بودند. آری آنها در اندیشه رهایی از یکدیگر بودند (ص ۲۱۳).

سید امین آن‌گاه در مورد روابط میان سلاجقه و خوارزمشاهیان و اتراک و همچنین ظهور مغولها در سال ۶۱۶ با رهبری چنگیز خان که تمامی سرزمینهای اسلامی را مورد تاخت و تاز خود قرار دادند، سخن می‌گوید.

سلاجقه و بنی‌عمار:

سید امین در فصل آخر از کتابش به حکومت بنی‌عمار در طرابلس و روابط آنها با سلاجقه و چگونگی تأسیس و شکوفایی حکومت آنها و اهمیت جنبش فرهنگی در این

ص: ۱۰

نقطه می‌پردازد. جنبش فرهنگی در این شهر موجب تأسیس کتابخانه‌ای شد که گفته می‌شود مشتمل بر سه میلیون جلد کتاب بوده است. همچنین معروف است که در آن دوره جنبش شعری فعالی در این شهر دایر بوده است.

شایان ذکر است که سید امین در مورد روابط میان بنی‌عمار و سلاجقه به تاریخ این اثر استناد می‌کند و ورود صلیبیان به این شهر، سال ۵۰۳ هـ بوده است.

قرائتی جدید از تاریخ اسلام:

بدون شک سید امین، در جریان قرائت جدیدش از تاریخ اسلام، در بسیاری از نکات و مواضع، بحث برانگیز بوده است. حقیقت آن است که این قرائت جدید، قرائتی متین است که وصف علمیت، بی‌طرفی و روشمندی تاریخی که شرق جهان عرب به طور عام و لبنان به طور خاص به آن نیازمند است، به خود گرفته است. شاید فضیلت برجسته و بارز مورخ حسن امین، جرأت و تعهدش به گفتن حق باشد. این همان چیزی است که ما به دفعات در این کتاب و به طور خاص در جریان رد نظریات دکتر عمر تدمری، مشاهده کردیم.

سید امین در نوشته‌هایش بر پاسخ و ردیه نظریاتی که دیگران ابراز کرده‌اند تکیه می‌کند، و کتاب «صلاح الدین الایوبی بین العباسیین و الفاطمیین و الصلیبیین» پاسخی است بر کنفرانس بیروت، همچنان که در آغاز بیان کردیم، و کتاب جدیدش، «الوطن الاسلامی بین السلاجقة و الصلیبیین» نیز در همین فضا و به عنوان پاسخ به نظریات دکتر عمر تدمری که یکی از شخصیتهای کنفرانس مزبور بوده، نگاشته شده است، اما اینها هیچ‌گاه از شأن و مرتبه قرائت جدید سید امین از تاریخ اسلام که آن را در برابر تمامی مورخان عرب عرضه کرده است نمی‌کاهد. او مشکل بسیار بزرگی را مطرح می‌کند و آن این‌که تاریخ عربی تحریف شده است و عمدتاً در جهت مصلحت حاکمان و نظام‌های

ص: ۱۱

وقت نگاشته شده بدون این که بر معیارهای نگارش تاریخ که تکیه بر واقعه و دقت و صحت سلامت آن، اساس است، اعتنایی شده باشد.

شاید تنها نقطه منفی کتاب، اسلوب تند و آکنده از اتهاماتی باشد که مورخ سید امین علیه دکتر تدمری اتخاذ کرده است. ما همین اسلوب را در پاسخ به مقالاتی که او را در روزنامه‌ها و مجلات نوبتی مختلف لبنانی و عربی مورد حمله قرار می‌دهند، ملاحظه می‌کنیم. البته این مطلب به معنای پذیرفتن مواضع دیگران و دفاع از نظریات آنها نیست.

با توجه به این که اکثر حمله‌کنندگان به نوشته‌های سید امین از خط مذهبی خاص پشتیبانی می‌کنند، این شیوه رد و بدل کردن اتهامات ناسزاگویی به یکدیگر، نگارش تاریخ را از جوهره حقیقی سالمش جدا می‌کند. کتاب فوق مسایل بسیاری را طرح می‌کند که سید امین با دید کاملاً باز متانت علمی جسورانه و متعهدانه به آنها پاسخ می‌دهد. شاید مهم‌ترین مسأله‌ای که این مورخ در کتابش مطرح می‌کند، ضرورت بازنویسی کامل تاریخ عربی، بدون این که تنها به تاریخ اسلام پرداخته شود، باشد.

جان م. صدقه

ص: ۱۳

سخنی با خواننده:

ممکن است عنوان کتاب، به دلیل این که بین اسماعیلیان، مغولها و خواجه نصیر الدین طوسی جمع کرده است، عجیب به نظر رسد. اما کسی که در ابتدا این عنوان برایش عجیب جلوه می‌کند، وقتی کتاب را مطالعه کند، در می‌یابد این عنوان، عجیب نیست و ملاحظه خواهد کرد رشته‌ای وجود دارد که میان این نامهای سه‌گانه پیوند می‌دهد و با پیوند آنها موضوع کتاب شکل می‌گیرد.

ما در این کتاب شیوه‌ای را که در کتابهای قبلی پیموده‌ایم و همچنان در کتابهای بعدی خواهیم پیمود، یعنی توضیح حقایق از تاریخمان که ناگزیر از توضیح آنها هستیم، در پیش خواهیم گرفت. از خوانندگان تقاضا می‌کنم چنانچه خطایی در دیدگاههای مطرح شده در این کتاب یا کتابهایی که قبلاً نگاشته‌ایم و بعداً خواهیم نگاشت، ملاحظه می‌کنند، ما را از آنها آگاه کنند تا یا آنها را قانع کنیم و یا آنها ما را چه، ما آماده شنیدن نظریاتی هستیم که بی‌طرفانه و برای دستیابی به حقیقت ابراز می‌شود.

حسن امین

محمد بن محمد بن حسن طوسی مشهور به «نصیر الدین طوسی» و «محقق طوسی» در طوس چشم به جهان گشود. در سال تولد این دانشمند بزرگ، اختلاف است. اما اکثر نویسندگان بر این عقیده‌اند که او در سال ۵۹۷ ه متولد شد و در روز عید غدیر سال ۶۷۲ ه در بغداد چشم از جهان فرو بست و در کاظمین به خاک سپرده شد.^۱

او در دامان پدرش، محمد بن حسن، که از زمره فقها و محدثان بوده است، پرورش و تحت نظر او رشد یافت.

^۱ (۱) - منصور عباسی تاسیس شهر بغداد را در سال ۱۴۵ ه. ق شروع کرد، طبق روایت خطیب بغدادی در سال ۱۴۶ ه. ق کار ساختمان آن را به پایان رسانید. وی چون کار ساختن این شهر را به پایان رسانید، منطقه‌ای را در شمال این شهر معروف به «شونیز صغیر» برگزید و آنجا را قبرستان قرار داد و آن را مقابر قریش نامید. به مرور زمان نام «شونیز صغیر» از خاطرها محو شد و این منطقه به اسم جدیدش یعنی «مقابر قریش» معروف گردید. اولین فردی که در این قبرستان دفن شد، جعفر اکبر، پسر ابی جعفر منصور، خلیفه عباسی بود که در سال ۱۵۰ هجری در آن مکان به خاک سپرده شد. آن‌گاه دفن افراد در این مکان ادامه یافت. بیست و پنجم ماه رجب سال ۱۸۳ هجری امام موسی بن جعفر علیه السلام به شهادت رسید و در همین مکان یعنی مزار فعلی ایشان به خاک سپرده شد. در سال ۲۲۰ هجری، امام محمد جواد علیه السلام به شهادت رسید و ایشان نیز در همین مکان به خاک سپرده شد. هنوز معلوم نیست که آیا نصب ضریح بر روی مقبره این دو امام، بلافاصله پس از دفن آنها بوده و یا این‌که مدتی بعد، این کار انجام شده است. اما قدر مسلم آن است که این دو قبر بنا و عمارت مخصوص به خود داشته‌اند و بسیاری از مردم برای زیارت قبر این دو امام به آنجا می‌آمده‌اند. و از روایت مسکویه در خلال حدیثش از محسن بن وزیر بن فرات استفاده می‌شود که ساکنانی در اطراف عمارت و بنای این دو قبر و در و در کنار مقابر از محسن بن وزیر بن فرات استفاده می‌شود که ساکنانی در اطراف عمارت و بنای این دو قبر و در کنار مقابر قریش وجود داشته‌اند. عمارت اول، بلافاصله بعد از شهادت امام موسی بن جعفر علیه السلام ساخته می‌شود و به صورت ابتدایی و کوچک بوده است. اما عمارت دوم، پس از استیلای معز النول بویه بر بغداد برپا می‌شود. وی این بنا را که اولین بنایی بود که بر مرقده ساخته می‌شد، در سال ۳۳۶ هجری بازسازی کرد. از متون تاریخی چنین استفاده می‌شود که این دو گنبد، بزرگ بوده‌اند، به گونه‌ای که فضای آنها گنجایش شمار زیادی از نمازگزاران را در دو ساختمان داشته است؛ و ساختمان این دو قبر از یکدیگر فاصله داشته‌اند. این دو عمارت و ساختمان همواره مورد توجه و عنایت مردم بوده است و در سال ۴۴۳ هجری به اوج شکوفایی خود می‌رسد.

شایان ذکر است که غیر از این دو عمارت، عمارت دیگری نیز در این مکان ساخته می‌شود که پنجمین آنها که آخرین آنها در عصر عباسی می‌باشد، عمارت الناصر بالله، خلیفه عباسی، در سال ۵۷۵ هجری به بعد بوده است. به مرور زمان اطراف مشهد این دو امام، تبدیل به شهر آبادی شد که اینک به کاظمیه (منسوب به امام کاظم) و یا کاظمین (منسوب به امام کاظم علیه السلام و امام جواد علیه السلام و بنابر تغلیب لقب امام کاظم علیه السلام) معروف است. کار تعمیر بازسازی این دو عمارت همواره طی اعصار مختلف ادامه داشته است که مهم‌ترین آنها توسط شاه اسماعیل صفوی انجام گرفت. این روند تا عصر قاجاریه یعنی عصری که فتحعلی شاه قاجار کار تذهیب گنبدهای واقع بر مقبرها این دو امام و مناره‌های چهارگانه کوچک آن را آغاز نمود و در سال ۱۲۲۹ هجری به پایان رسانید، ادامه داشت.

در مورد شهر کاظمین بایستی بگوییم که سکونت در آن به گونه‌ای که بتوان بر کسانی که در آنجا مقیم بودند، عنوان «ساکن» داد، در نیمه دوم قرن چهارم هجری اتفاق افتاد. در اواسط قرن پنجم هجری ساکنان پیرامون مشهد این دو امام فزونی یافت و بعد از این بود که این شهر پر از جمعیت شد.

این چنین ملاحظه می‌کنیم که این سرزمین به سرعت به سوی شکوفایی حرکت کرد و در مدتی کوتاه، قبرستانی که به بنی هاشم یا قریشیان و اشراف اختصاص داشت، به مشهد بسیار زیبای امام کاظم علیه السلام و امام جواد علیه السلام و سپس به محله‌ای از محلات شهر مشهور و آباد بغداد و بالاخره به شهری مستقل که دارای تمامی ویژگیهای یک شهر است، تبدیل شد. هنوز معلوم نیست که تاریخ استقلال این شهر از بغداد و تبدیل شدنش به یک شهر دارای هویتی خاص، در چه زمانی بوده است؛ اما به احتمال قوی این امر در اواسط قرن پنجم هجری و در پی فتنه‌ها و آشوب‌هایی که عراق و بخصوص بغداد را فرا گرفت، اتفاق افتاده است. در نتیجه این فتنه‌ها بود که شهرها نابود شدند و ویرانی بر همه جا سایه افکند و موجب کوچک شدن بغداد و جدایی کاظمین از آن گردید.

«بروکلمن» در مورد خواجه نصیر الدین طوسی چنین می‌گوید:

«او از همه دانشمندان و نویسندگان قرن هفتم هجری مشهورتر می‌باشد».

«فاضل چلبی» در مقدمه کتاب «کشف الظنون» به هنگام توصیف نویسندگان معتبر، خواجه نصیر الدین طوسی را در رأس سلسله دانشمندان آن دوره ذکر می‌کند. «ابن عبری» در کتاب «مختصر الدول» درباره او می‌گوید:

«او حکیمی است عظیم‌الشأن که در کلیه فنون حکمت، استاد بوده. او کسی است که آرا و نظریات متقدمان را برهانی می‌کرد و شبهات و ایرادات موجود در کتب متأخران را پاسخ می‌داد».

«علّامه حلّی» می‌گوید: «این مرد بزرگ سرآمد زمانش در کلیه علوم عقلی و نقلی بود». در جای دیگر می‌گوید:

«او استاد بشر و «عقل یازدهم» بوده است».

«صفدی» در «شرح لامیه عرب» او را از مردانی که هیچ‌کس در فن مجسطی به پای او نمی‌رسد، توصیف کرده است. در «وافی بالوفیات» او را چنین توصیف می‌کند: «او در «علوم اوائل»^۲ مخصوصاً در رصد بستن و علم هیأت سرآمد روزگار بوده است».

سرزمین «طوس»:

اکثر پژوهشگران چنین تصور می‌کنند که «طوس» شهری از شهرهای خراسان بوده است. درحالی‌که وقتی به کتب تاریخی و جغرافیایی عربی و فارسی قدیمی مراجعه می‌کنیم - با اختلافی که باهم دارند - در می‌یابیم که

طوس همواره یک «ناحیه» بوده است، نه «شهر». سمعانی می‌گوید:

«طوس ناحیه‌ای است در خراسان با هزار روستا».

و یاقوت حموی می‌گوید:

^۲ (۱) - مراد از «علوم اوائل»، علمی همچون منطق، ریاضیات، طبیعیات، طبیبیات، الهیات، طب و حکمت عملی است. م.

«طابران یکی از دو شهر مهم طوس است. چرا که ناحیه طوس شامل دو شهر است که بزرگترینش طابران و دیگری نوقان نام دارد».

یاقوت حموی در جایی دیگر وقتی از طوس سخن می‌گوید، چنین اظهار نظر می‌کند:

«طوس شهری است در خراسان، مشتمل بر دو بخش که به یکی از آنها «طابران» و به دیگری «نوقان» گفته می‌شود. این دو شهر بیش از هزار روستا دارد».

در کتاب «حدود العلم» که کتابی است فارسی و بیش از هزار سال پیش توسط مؤلفی ناشناخته نگاشته شده، چنین آمده است:

«طوس ناحیه‌ای است دارای شهرک‌هایی همچون طوران، نوغان، بروقن، رایکان و بنواده. این ناحیه از چهار طرف بین کوههای دارای معادن فیروزه، سرب، مس و نقره واقع شده است. از جمله صنایع این ناحیه، ظروف سنگی است که از کوههای اطراف آن ساخته می‌شود. شهر نوقان به خاطر وجود مرقد امام علی بن موسی الرضا علیه السلام مورد توجه بسیاری از مردم است که برای زیارت به آن مکان می‌آیند. گور هارون الرشید نیز در این شهر قرار دارد».

این متن برای ما روشن می‌گرداند که «طوران» تلفظ دیگری از «طابران»

ص: ۲۱

یکی از دو شهر بزرگ ناحیه طوس است. طابران همان شهری است که در سال ۷۹۱ هـ توسط تیمور به فرماندهی دومین فرزندش، میران، و امیر آق بوغا، والی هرات، مورد حمله قرار می‌گیرد و تمامی ساکنان آن به قتل می‌رسند و شهر به بدترین شکل درهم کوبیده می‌شود، به طوری که تا به امروزه روی آبادی و جمعیت به خود ندیده است. شایان ذکر است که اکثر قابل توجهی از دانشمندان «طوس» به همین شهر منقرض شده، منسوبند.

نوغان: این شهر در یک مایلی جنوب سناباد یعنی همان جایی که قبر امام رضا علیه السلام قرار دارد، واقع است.

بروقن: نویسنده کتاب «حدود العالم» در ضبط نام این شهر، دچار اشتباه شده است. زیرا ضبط صحیح نام این شهر، «تروقیذ» یا «بروقوز» است.

«تروقیذ» شهری است کوهستانی که امروزه ترقیه نامیده می‌شود و شماری از محدثان، عرفا و زهاد مشهور همچون «ابو الحسن نعمانی بن محمد احمد تروقیذی طوسی» متوفی به سال ۳۵۰ ه و «ابو عبد الله تروقیذی» که در زمان خودش زاهدی معروف بوده است، به این شهر منسوبند.

رایکان: ضبط صحیح نام این شهر، «راتکان» یا «رادکان» است که «تاء» به غلط به «یاء» تغییر یافته است. در فارسی هم به همین شکل یعنی با «تاء» و «دال» تلفظ می‌شود. شهر «رادکان» در ده فرسخی شهر طابران قرار دارد. در همین شهر است که بزرگانی همچون «نظام الملک طوسی»، «ابو محمد عبد الله بن هاشم طوسی» و «ابو ازهر حسن بن احمد بن محمد طوسی» متوفای سال ۵۳۰ ه متولد می‌شوند. در حاشیه این شهر، مرغزار طوس به چشم می‌خورد که شهرت تاریخی دارد. در همین مکان بود که ملک شاه سلجوقی با فرمانی از پدرش بر تخت نشست. «علاء الدین تکش خوارزمشاه» نیز در همین مکان تاجگذاری

ص: ۲۲

کرد. این مرغزارها همواره چراگاه اسبان سلاطین بوده است و بسیاری اوقات، پادشاهان ایران در ایام تعطیلات، این مکان را برای گردش انتخاب می‌کرده‌اند.

بنواده: در میان شهرها و روستاهای این منطقه، مکانی به این نام اساساً وجود خارجی ندارد. احتمالاً در ضبط این اسم تحریفی رخ داده است.

با توجه به مطالب گذشته، روشن می‌شود «طوس» نام منطقه‌ای است مشتمل بر چهار شهر و هزار روستا. شایان ذکر است که خراسان در قرون اولیه ظهور اسلام، بسیار وسیع‌تر از خراسان فعلی بوده است؛ و آن چیزی که امروزه خراسان نامیده می‌شود، چیزی جز بخش کوچکی از خراسان قدیم نبوده است.

حتی اوائل قرن هفتم هجری، سرزمین طوس از توابع نیشابور به شمار می‌آمده است.

بعد از آن که شهر طابران مورد حمله و تاخت و تاز لشکر تیمور قرار گرفت و به ویرانی و انقراض کشیده شد، شهر مشهد روزبه‌روز توسعه یافت و از شش قرن پیش به این سو، شهر نیشابور از بارزترین شهرهای تابعه آن شد.

فشرده آنچه در مورد حدود جغرافیایی سرزمین طوس از کتب جغرافیایی به دست می‌آید: طوس عبارت است از ناحیه‌ای کوهستانی که از طرف شمال جنوب بین سلسله جبال هزار مسجد (اژدرکوه) از یک طرف و سلسله جبال نیشابور از سوی دیگر واقع شده است. ارتفاع کوههای اطراف طوس از هفتصد تا سه هزار متر در تغییر است.

تاریخ «طوس» به دوران دور قبل از اسلام بر می‌گردد. مسلمانان در زمان عثمان بن عفان، این منطقه را فتح کردند. البته ما در منابع قدیمی مثل کتاب «اوستا» هیچ نامی از «طوس» نمی‌یابیم، اما در بخش احکام و اساطیر که در حقیقت شرح این کتاب و کتب بعد از آن است، می‌بینیم که شارحان این کتاب

ص: ۲۳

چنین نظر دارند که مراد از کلمه «اوروا را» در کتاب اوستا، شهر طوس است.

همچنان که می‌بینیم طبق افسانه‌های اساطیری، تاریخ طوس به زمان جمشید پیشدادی بر می‌گردد؛ و در این افسانه‌ها آمده که طوس همان «فرزندتون» پادشاه ایران است که به بازسازی و تعمیر طوس می‌پردازد و این سرزمین از همان وقت به این نام معروف شده است. این مطلب، نظریه حمد الله مستوفی در کتاب تاریخ طوس است. شایان ذکر است برخورداری این منطقه از مواهب الهی از قبیل رودها و چشمه‌های فراوان و حاصلخیزی خاک آن، تأثیر به‌سزایی در پیشرفت این منطقه در طول سالیان دراز تاریخ آن داشته است. در صحرای طوس علاوه بر وجود شمار زیادی از چشمه‌های کوچک، دو چشمه بزرگ وجود دارد:

۱- چشمه «کلسب» یا «کبلاس» که در چهار فرسخی غرب شهر طابران و هشت فرسخی شهر مشهد قرار دارد. این چشمه قبلاً به سمت طابران جاری بوده، اما اینک به سمت مشهد در جریان است.

۲- چشمه «سو». این نام مخفف «سوز» است که امروزه به آن چشمه سبز گفته می‌شود؛ و در دوازده فرسخی غرب مشهد قرار دارد.

اخیراً چاههای عمیقی در این منطقه حفر شده که موجب خشک شدن برخی رودهای کوچک آن گردیده است.

آبهای سه رود که به طرف طوس سرازیرند، از سلسله جبال شمالی طوس سرچشمه می‌گیرند. آن سه رود عبارتند از: رود رادکان، رود بغدج و رود ذرخ.

در سلسله جبال جنوبی سرزمین طوس، رودهای بیشتری وجود دارد.

در ناحیه طوس، بقایایی از آثار باستانی هریک از حکومت‌های غزنویان سلجوقیان، مغولها و نوادگان تیمور و صفاریان و افشاریه، یافت می‌شود.

ص: ۲۴

شهرت و آوازه شهر طوس با دفن امام رضا علیه السلام در قرن سوم هجری در بخش سناباد این شهر، جاودانه شد. اشعاری که در مدح و رثای این امام به زبان عربی و فارسی سروده شد، شهرت والایی به این شهر بخشید. این شهر، شهری بزرگ و ریشه‌دار در تاریخ است که قدمت آن به هزار سال می‌رسد. این شهر، جامع ظرفیتهای معماری اسلامی قدیم به کار رفته در مساجد با شکوه و گنبدهای طلایی مزین به کاشی‌های قیمتی، و مهارت مهندسی جدید به کار رفته در خیابانهای وسیع، بناهای مرتفع و دیگر نشانه‌های شهریت موجود در زمان ما می‌باشد.

طایران که قبلاً از آن نام بردیم، امروزه در بیست مایلی مشهد واقع است و مزار حکیم ابو القاسم فردوسی در آن قرار دارد.

نوغان: منطقه‌ای است که امروزه بخشی از شهر مشهد است. اما سناباد، کشتزاری بوده از حمید بن قحطبه که در اوائل خلافت عباسیان، والی خراسان بوده است. در سال ۱۹۲ هـ رافع بن لیث بن نصر بن سیار در مرو و ماوراء النهر سر به شورش بر می‌دارد که هارون الرشید برای خاموش کردن شعله این شورش و قیام، شخصاً راهی خراسان می‌شود. در این سفر، مأمون نیز او را همراهی کرده است. هارون در بین راه بیمار می‌شود و وقتی به شهر طوس می‌رسد، در اثر شدت یافتن بیماری در سال ۱۹۳ هـ می‌میرد و در خانه حمید بن قحطبه در سناباد به خاک سپرده می‌شود. آن‌گاه مأمون دستور می‌دهد که بقعه و مقبره‌ای بر قبر پدرش هارون بسازند. در راه بازگشت امام رضا علیه السلام و مأمون از مرو به سمت بغداد، امام علیه السلام در طوس وفات می‌کنند که مأمون دستور می‌دهد او را در قسمت غربی قبر پدرش در داخل مقبره او دفن کنند. این مکان از آن سال تا به حال به نام مشهد رضا مشهور و امروزه مزار مسلمانان است که از نقاط مختلف به آنجا

ص: ۲۵

می‌آیند.^۳

گروهی از دانشمندان عرب از قبیل «ابن خرداد به»، «مقدسی» و «ابو فداء» در کتبشان ذکری از نام «مشهد» نیاورده‌اند. اما دانشمندانی همچون «اصطخری»، «ابن حوقل»، «زکریا بن محمد بن محمود قزوینی»، «یاقوت حموی» و «ابن بطوطه» در کتبشان از این شهر نام برده‌اند.

^۳ (۱) - نام «مشهد» برای اولین بار در کتاب «احسن التقاسیم» اثر «مقدسی» وارد شده و «ابن حوقل» در کتاب «المسالك و الممالک» به اسم «مشهد الرضا» آورده است.

اما نویسندگان فارسی زبان، صاحب کتاب «نزهة القلوب»، امیر زین الدین محمد، نویسنده کتاب «زینة المجالس»، قاضی نور الله شوشتری حسینی، مؤلف کتاب «مجالس المؤمنین»، احمد رازی صاحب کتاب «هفت اقلیم»، میرزا حسین زنوزی مؤلف کتاب «ریاض الجنه» و بالأخره فرهاد میرزا صاحب کتاب «جام جم» در کتبشان نام «مشهد» را آورده‌اند.

از میان نویسندگان اروپایی، «فور شایر»، جهانگرد انگلیسی، نام «مشهد» را در جلد دوم از سفرنامه‌اش ذکر می‌کند. وی در سال ۱۷۸۳ میلادی از این شهر عبور کرده بود. همچنین «سرجان ملکم» سفیر انگلستان در ایران در زمان سلطنت فتحعلی شاه قاجار از این شهر دیدن می‌کند که این جریان توسط دوستش «مکدونال کینیر» در کتاب «جغرافیای ایران» ذکر شده است. در اواسط قرن نوزدهم میلادی، جهانگردی انگلیسی به نام «فیروزور» از این شهر دیدار و با گروهی از بزرگان و خواص این شهر معاشرت می‌کند و به منظور دستیابی به اهدافی تظاهر به اسلام کرده، به موفقیت‌هایی نائل می‌شود. جهانگرد دیگری به نام «هانوی» در سفرش به روسیه و ایران، در سال ۱۷۴۳ میلادی موفق می‌شود که به خود مشهد الرضا وارد شود. او تاریخ قدیم و جدید این شهر را مورد بحث

ص: ۲۶

و بررسی قرار می‌دهد و در کتابش فصول جالبی را به توصیف این شهر اختصاص می‌دهد. وی تعداد مدارس و دانش‌پژوهان آن را احصا می‌کند و از اوقاف و اجناس شهر ذکری به میان می‌آورد.

دکتر «ریتز» آلمانی، استاد و عضو هیأت علمی دانشگاه برلین نیز در کتابش موسوم به «جغرافیای ایران» که به زبان آلمانی نگاشته شده است، از این شهر نام می‌برد و در بسیاری از موارد بر گفته‌های جهانگرد انگلیسی فوق‌الذکر (فیروزور) اعتماد می‌کند.

«موسیو کنولی» نیز در سال ۱۸۲۳ در سر راهش به هند از شهر مشهد عبور می‌کند. همچنین «موسیو فریه» فرانسوی که در سال ۱۸۴۵ از این شهر عبور کرده است، در جلد اول سفرنامه‌اش، چشم‌انداز طبیعی آن را توصیف کرده، از تاریخ آن ذکری به میان می‌آورد که البته اشتباهات متعددی دارد. از جمله این‌که می‌نویسد: مشهد و طوس در انتهای خراسان واقعند؛ درحالی‌که آخرین نقطه خراسان، بلخ است. همچنین می‌گوید: تاریخ کتابهایی که در مورد مشهد نگاشته شده است، حد اکثر به عهد صفویه می‌رسد؛ درحالی‌که قدمت بخشی از این کتابها به زمان سلاجقه و مغول می‌رسد؛ و اشتباهات دیگری از این قبیل.

نخستین تحصیلات خواجه نصیر:

او بعد از آن که علوم ادبی را به خوبی فرا گرفت، به تحصیل فقه، منطق، فلسفه و ریاضیات روی آورد. فقه را نزد پدرش آموخت و مدتی در دروس دایی اش، نور الدین علی بن محمد، حضور یافت. برخی معتقدند که مقدمات منطق و فلسفه را نیز نزد دایی اش آموخت. وی مقدمات ریاضیات را در طوس نزد کمال الدین محمد صاحب، فرا گرفت؛ آن گاه به نیشابور یعنی مکانی که در

ص: ۲۷

آن عصر مرکز علمی با اهمیت و کانون تجمع گروهی از بزرگان فلاسفه، فقها، علما و فضلا بوده است، سفر کرد. در این شهر مدتی ماند و از سرچشمه حکمت و معرفت سیراب شد، به طوری که در عنفوان جوانی در اکثر فنون و علوم قوی و زبردست گردید. وی ظاهرا نیشابور را قبل از آن که مورد حمله لشکر مغول قرار گیرد و به نابودی و ویرانی کشیده شود، ترک می گوید و به شهر ری کوچ می کند و از آن جا جهت حضور در دروس علمای بزرگ به بغداد و موصل رهسپار می شود. وی در موصل نزد کمال الدین بن یونس موصلی تلمذ می کند؛ آن گاه از سالم بن بدران مصری که از بزرگان فقهای شیعه محسوب می شد، اجازه اجتهاد دریافت نموده، به وطنش مراجعت می کند.

اساتید خواجه نصیر:

۱- وجیه الدین محمد بن حسن طوسی

وی جد خواجه نصیر الدین طوسی و از زمره فقها و محدثان آن عصر محسوب می شد که خواجه نزد او فقه و حدیث را فرا می گیرد. او شاگرد فضل الله راوندی و فضل الله راوندی، شاگرد سید مرتضی (علم الهدی) بوده است.^۴

۲- نور الدین علی بن محمد شیعی

این فرد دایی خواجه نصیر الدین طوسی و از دانشمندان عصر خود به شمار می آمده است. برخی از مورخان بر آنند که خواجه، مقدمات منطق و فلسفه را نزد دایی اش فرا گرفته است، اما اینان نام دایی او را ضبط نکرده اند، ولی «ابن

ص: ۲۸

فوطی» که مانند دیگر مورخان، این مطلب را ذکر کرده، تصریح نموده که دایی خواجه، نور الدین علی بن محمد شیعی بوده است.

^۴ (۱) - معلوم نیست که فضل الله راوندی زمان سید مرتضی (علم الهدی) را که متوفی ۴۲۶ هجری است، درك کرده باشد. از این رو برخی عقیده دارند سید فضل الله حسینی راوندی از شاگردان «شرف السادات سید صفی الدین ابو تراب مرتضی بن سید داعی حسینی رازی» [معروف به علم الهدی] مؤلف کتاب «تبصرة العوام» است، نه شاگرد سید مرتضی علم الهدی.

۳- نصیر الدین ابو طالب عبد الله بن حمزه طوسی

این مرد دایی پدر خواجه (محمد بن حسن) و از بزرگان علمای شیعه بوده است. خواجه نزد او استماع حدیث کرده، از همو اجازه نقل حدیث دریافت می‌نماید. این فرد (استاد خواجه) از عقیف الدین محمد بن حسن شوهانی؛ و او هم از شیخ مفید عبد الجبار مقری؛ و او هم از شیخ الطائفه ابو جعفر محمد بن حسن طوسی نقل روایت می‌کند. بنابراین خواجه نصیر الدین طوسی از طریق چهار واسطه به شیخ طوسی می‌رسد.

۴- فرید الدین نیشابوری

ابو محمد حسن بن محمد بن حیدر فرید الدین نیشابوری معروف به «داماد»، فیلسوف و اصولی بوده است. اغلب مورخان بر این عقیده‌اند که این فرد، شاگرد صدر الدین علی بن ناصر سرخسی نیشابوری و او هم شاگرد افضل الدین گیلانی و گیلانی شاگرد ابن عباس لوکری، شاگرد بهمنیار است که بهمنیار شاگرد ابو علی سینا بوده است. بنابراین سلسله، خواجه با پنج واسطه، شاگرد ابو علی سینا بوده است. از طرف دیگر خواجه به یک واسطه شاگرد امام فخر رازی می‌باشد.

خواجه، حکمت و فلسفه و از جمله کتاب «اشارات» اثر شیخ الرئیس ابو علی سینا را نزد استادش فرید الدین نیشابوری فرا گرفت.

۵- قطب الدین مصری (کشته شده در سال ۶۱۸ هـ)

او ابراهیم بن علی بن محمد سلمی است که مغربی الاصل می‌باشد، اما به دلیل این که مدتی از زندگیش را در مصر سپری می‌کند، بعد از آن که به خراسان

ص: ۲۹

آمد در آنجا سکنی گزید، به لقب مصری مشهور شد.

او یکی از بارزترین شاگردان فخر رازی است که بعد از وفات او دایره فعالیت‌های علمی‌اش در نیشابور گسترش می‌یابد و دانش‌پژوهان مشتاق از شهرها و کشورهای مختلف به آنجا می‌آیند تا در محضر دروس او شرکت جویند و از دانش‌های او استفاده برند. قطب الدین مصری به هنگام حمله مغولها به شهر نیشابور کشته می‌شود. یکی از تألیفات او، شرح «قانون» ابن سینا است.

ظاهراً خواجه نصیر الدین طوسی، فلسفه و طب را نزد او فرا گرفته است.

۶- کمال الدین بن یونس موصلی

(متوفی ۱۴ یا ۱۵ شعبان ۶۳۹ هجری قمری). او ابو الفتح موسی بن ابی الفضل یونس بن محمد، جامع کلیه علوم و متضلع در تمامی فنون، به ویژه ریاضیات اقلیدس، هیئت، مخروطات،^۵ مجسطی، حساب، جبر، مقابله، موسیقی، فقه و اصول فقه و دانشمندی ممتاز، توانا و متبحر بوده است که هیچ یک از دوستان و همقطاراتش از نظر علمی به پایه او نمی‌رسیده‌اند.

خواجه نصیر الدین طوسی بخشی از ریاضیات و فلسفه را در بغداد و موصل از محضر چنین دانشمندی استفاده می‌کند.

۷- معین الدین مصری

او ابو الحسن سالم بن بدران مازنی است که از بزرگان فقهای شیعه محسوب می‌شود و تعدادی کتاب در مورد مذهب شیعه تصنیف کرده است.

صلاح الدین صفدی در کتاب «الوافی بالوفیات» او را شیعه معتزلی توصیف می‌کند. او از شاگردان ابن ادريس حلی صاحب کتاب سرائر بوده و از «سید عز الدین ابو المکارم حمزه بن علی بن زهره حسینی حلی» صاحب کتاب «غنیة

ص: ۳۰

النزوع» نقل روایت کرده است.

خواجه نصیر الدین طوسی فقه و اصول را نزد او فرا می‌گیرد و از جانب او به اجازه اجتهاد مفتخر می‌گردد که ترجمه متن آن چنین است:

«جناب امام أجل، دانشمند افضل، اکمل و اورع، فرهیخته محقق، نصیر الملة و الدین، وجیه الاسلام و المسلمین، سند الاثمه و الافاضل، افتخار علما و اکابر، افضل اهل خراسان، محمد بن محمد بن حسن طوسی (زاد الله فی علائمه أحسن الدفاع عن حوبائه) تمامی جزء سوم از کتاب «غنیة النزوع الی علمی الاصول و الفروع» را از اول تا به آخرش و همچنین اکثر جزء دوم این کتاب را که در اصول فقه است، بر من همراه با فهم کامل آن و دقت و تأمل در آن، قرائت کرد، درحالی‌که در جستجوی غوامض و عالم به جمیع فنون آن بود. من به او اجازه دادم که تمامی آن را از طرف من و همچنین از طرف استادم، سید نورانی، دانشمند وحدانی، استاد زبردست و پاک، عز الدین ابی المکارم حمزه بن علی بن زهره حسینی (قدس الله سره و نور ضریحه) نقل کند. همچنین اجازه دادم تمامی تصانیف او و تصانیف مرا و شنیده‌های

^۵ (۱) - بخشی از هندسه که درباره خواص مقاطع مخروطی بحث می‌کند. م.

مرا و قرآآت و اجازات مرا از مشایخم، اعم از آن‌که اساتید آن را ذکر کرده یا ذکر نکرده باشم - چنانچه نزد او ثابت شده باشد - و آنچه را که شاید تصنیف و تالیف کنم، نقل کند.

این دستخط ضعیف‌ترین بنده خدا و نیازمندترین آنها به عفو و بخشش او، سالم بن بدران بن علی مازنی مصری است که در هجدهم جمادی الثانی سال ۶۱۹ هجری نگاشته شد. سپاس خدای را و درود بر بهترین بندگان او حضرت محمد (ص) و خاندان پاک او.»

از سوی دیگر خواجه نصیر الدین طوسی در کتاب «الفرائض» استاد مزبور را یاد کرده، از او چنین نقل می‌کند:

ص: ۳۱

«لازم است مثالی را که شیخ ما، امام سعید، معین الدین سالم بن بدران مصری در کتابش موسوم به «التحریر» ذکر کرده است، بیاوریم.»

۸- شیخ برهان الدین محمد بن محمد بن علی حمدانی قزوینی

وی ساکن «ری» بوده و از شیخ منتجب الدین ابو الحسن علی بن عبد الله بن حسن رازی قمی، مؤلف کتاب «الفهرست»، اجازه روایتی داشته است. او تا سال ۶۱۲ هجری در قید حیات بوده و خواجه از او حدیث استماع می‌کرده، از جانب او مفتخر به اجازه روایتی شده است.

۹- کمال الدین محمد حاسب

نام این فرد تنها در کتاب «السیر و السلوک» که منسوب به خواجه است، آورده شده و در منابع و متون دیگر، نامی از این فرد نیامده است.

۱۰- سراج الدین قمی

نام این فرد تنها در کتاب «درّة الاخبار» به عنوان استاد خواجه آمده است.^۶

تألیفات خواجه:

^۶ (۱) - ر. ک: مدرس رضوی، [احوال و آثار خواجه نصیر الدین طوسی].

خواجه نصیر الدین طوسی از جمله کسانی به شمار می‌رود که به کثرت تألیف در علوم و فنون مختلف متداول در عهد خویش اشتهار یافته‌اند. علومى همچون: تاریخ، ادبیات، فقه، تفسیر، حدیث، حکمت و فلسفه، اخلاق، هندسه، حساب، جبر و مقابله، هیئت، نجوم (فلک)، علم تقویم و زیچ و احکام ستارگان، اسطرلاب، موسیقی و دیگر علوم.

آثار او به سادگی عبارات و خالی بودن آنها از پیچیدگی، قویم بودن معانی

ص: ۳۲

و دور بودن از حشو و زواید بی‌جا، معروف است. این ویژگیها موجب شد تا آثار او به حدی مورد رغبت طلاب و اقبال دانشمندان قرار گیرد که در طی قرون متمادی به‌عنوان کتب درسی در حوزه‌های علمیه مطرح باشد. به همین جهت بسیاری از علما به شرح و تحشیه آنها پرداخته، مورد استفاده قرار دهند.

برخی از آثار خواجه به زبان فارسی است و برخی دیگر به زبان عربی، همچنان که برخی از رسائل علمی او از عربی به فارسی و برخی دیگر از فارسی به عربی برخی به زبانهای دیگر دنیا ترجمه شده است. این آثار شامل علوم ریاضی، پاسخ به مسائل مطرح شده و همچنین شماری مقاله‌های کوتاه در کنار ترجمه بسیاری از کتب در موضوعات مختلف می‌باشد که اینک به ذکر آنها می‌پردازیم:

۱- تحریر «مجسطی»:

اصل این کتاب^۷ از «قلوذبوس بطلمیوس» و شامل سیزده مقاله و چند فصل ۱۹۶ تصویر می‌باشد که خواجه نصیر الدین طوسی آن را برای حسام الدین و سیف الناظرین حسن بن محمد سیواسی، تحریر می‌کند و در تاریخ پنجم شوال سال ۶۴۴ هجری قمری تحریرش پایان می‌یابد.

۲- تحریر اقلیدس تحریر اصول هندسه:

کتاب «اصول الهندسه» کتابی است که ثابت بن قره آن را از یونانی به عربی ترجمه و خواجه نصیر الدین طوسی اقدام به تحریر آن کرده است.^۸

ص: ۳۳

^۷ (۱) - کتاب مجسطی. م.
^۸ (۲) - نسخه‌ای از این کتاب در کتابخانه آستان مقدسه امیر المؤمنین علیه السلام و با خط ابن عتائقى موجود است. از خواجه فایده جلیله‌ای در حکمت و فلسفه به خط همین کاتب موجود است. همچنین فواید دیگری راجع به مسائل فلسفی به خط خواجه وجود دارد. مجموعه‌ای نیز وجود دارد به خط ابن عتائقى که در آن مسائلی را که از خواجه سؤال شده، آورده است. در آغاز آن آمده است: مولای ما سید رکن الدین، استرآبادی گفت: «به حضرت مولای اعظم، سلطان المحققین در عالم، نصیر الملة و الدنيا و الحق و الدین، طوسی، تعدادی از مسائل را نوشتم». وی سپس آن مسائل را ذکر کرده و پاسخ طوسی به آنها را نیز می‌آورد.

خواجه در مقدمه این کتاب چنین آورده است: این کتاب را بعد از تحریر مجسطی نگاشتم و به تاریخ ۲۲ شعبان ۶۴۶ هجری قمری از تحریر آن فارغ شدم.

۳- تحریر «اکر» مانالائوس:

این کتاب از جمله کتب «متوسط» محسوب می‌شود. مراد از کتب متوسط کتبی است که بایستی بعد از کتاب اقلیدس و قبل از مجسطی خوانده شود.

در برخی نسخه‌های این کتاب، سه مقاله و در برخی دیگر دو مقاله درج شده است. خواجه در تاریخ ۲۱ شعبان ۶۶۳ هجری قمری از تحریر این کتاب فارغ می‌شود.

۴- تحریر «اکر» تاوذوسیوس:

این کتاب نیز از کتب «متوسط» شمرده می‌شود و از سه مقاله تشکیل شده و شامل ۵۸ یا ۵۹ تصویر است. خواجه تحریر این کتاب را در جمادی الاول ۶۵۱ هجری قمری به پایان می‌رساند.

۵- تحریر کتاب «مأخوذات»:

این کتاب در اصول و قواعد هندسه است و اصل آن از ارشمیدس می‌باشد که ثابت بن قره آن را از یونانی به عربی ترجمه کرده است. خواجه در مقدمه این کتاب می‌نویسد: متأخران، این کتاب را از کتب متوسط به شمار آورده‌اند و مشتمل بر یک مقاله و ۵۱ تصویر است.

۶- تحریر کتاب «معطیات»:

کتاب معطیات اثر اقلیدس در علم هندسه است که اسحاق بن حنین آن را از یونانی به عربی ترجمه و ثابت بن قره آن را تصحیح و خواجه نصیر الدین اقدام به تحریر و شرح آن نموده است. این کتاب شامل ۹۵

ص: ۳۴

تصویر است.

۷- تحریر کتاب «الکرة المتحرکه»:

کتاب «الکرة المتحركة» اثر «اطولوقس» است که ثابت بن قره آن را از یونانی به عربی ترجمه و خواجه نصیر الدین طوسی اقدام به تحریر و شرح آن کرده است. این کتاب مشتمل بر یک مقاله و ۱۲ تصویر می‌باشد.

خواجه، تحریر آن را در روز جمعه هفتم جمادی الاول سال ۶۵۱ هجری قمری به پایان می‌برد.

۸- تحریر کتاب «معرفة مساحة الأشكال البسيطة و الكرويه»:

اصل این کتاب از تألیفات فرزندان موسی یعنی احمد، حسن و محمد است که خواجه نصیر الدین طوسی در سال ۶۵۳ هجری قمری اقدام به شرح و تحریر آن می‌کند.

۹- تحریر کتاب «اللیل و النهار»:

کتاب «اللیل و النهار» یا «الایام و اللیالی» اثر ثاوذوسیوس و مشتمل بر دو مقاله و ۳۳ یا ۳۰ تصویر است. خواجه نصیر الدین طوسی، شرح و تحریر این کتاب را در نهم جمادی الاول سال ۶۵۳ هجری قمری به اتمام می‌رساند.

۱۰- تحریر کتاب «المناظر»:

اصل این کتاب از اقلیدس است که اسحاق بن حنین آن را به عربی ترجمه و ثابت بن قره آن را تصحیح می‌کند. خواجه نصیر الدین طوسی شرح این کتاب را در شوال سال ۶۵۱ هجری قمری به پایان می‌رساند.

۱۱- تحریر کتاب «جرمی النیرین»:

کتاب «جرمی النیرین و بعدیها» تألیف «أرسطرخس» است که مشتمل بر ۱۷ تصویر می‌باشد. خواجه نصیر الدین در سال ۶۵۳ هجری قمری به شرح و تحریر آن اقدام می‌کند.

۱۲- تحریر کتاب «الغروب و الطلوع»:

«الطلوع و الغروب» یا «الشروق

ص: ۳۵

و الغروب» اثر أطولوقس یونانی است که «قسطنین لوقا» آن را به عربی ترجمه و «ثابت بن قره» آن را تصحیح کرده است. خواجه نصیر الدین طوسی در سال ۶۵۳ هجری به شرح و تحریر آن اقدام می‌کند. این کتاب شامل دو مقاله و ۳۶ تصویر است.

۱۳- تحریر کتاب «المطالع»:

«المطالع» تالیف «اسقیلاوس» است که «قسطا بن لوقا» آن را از یونانی به عربی ترجمه و «یعقوب بن اسحاق کندی» آن را تصحیح کرده و خواجه نصیر الدین شرح و تحریر نموده است.

این کتاب شامل ۳ مقدمه و دو تصویر است و شرح آن در ۶۵۳ هجری پایان می‌یابد.

۱۴- تحریر کتاب «المفروضات»:

«المفروضات» تألیف ارشمیدس است که ثابت بن قره آن را از یونانی به عربی ترجمه و خواجه نصیر الدین طوسی آن را تحریر و شرح می‌کند. این کتاب مشتمل بر ۳۶ و در برخی نسخ ۳۴ تصویر است. خواجه در سال ۵۳ ه از تحریر این کتاب فارغ می‌شود.

۱۵- تحریر کتاب «الظواهرات الفلک»:

مؤلف این کتاب اقلیدس است و ثابت بن قره آن را از یونانی به عربی ترجمه کرده خواجه آن را شرح و تحریر نموده است. این کتاب شامل ۲۳ یا ۲۵- بنا بر اختلاف نسخ- تصویر است؛ اما در حال حاضر تنها دو تصویر در دست ماست. خواجه طوسی شرح این کتاب را در ماه ربیع الاول سال ۶۵۳ ه به پایان می‌رساند.

۱۶- تحریر کتاب «الکرة و استوانه»:

مؤلف کتاب «الکرة و الاستوانه»، ارشمیدس است که ثابت بن قره آن را از یونانی به عربی بر می‌گرداند و خواجه نصیر الدین طوسی آن را شرح و تحریر می‌کند. این کتاب مشتمل بر ۴۸ تصویر و در بعضی نسخه‌ها، ۴۳ تصویر است.

ص: ۳۶

۱۷- مقاله فی تکسیر الدائره:

اصل این کتاب نیز از ارشمیدس است که خواجه به تحریر و شرح آن اقدام می‌کند و شرح و تحریر کتاب «الکرة و الاستوانه» را به آخر آن می‌افزاید.

۱۸- تحریر کتاب «المساکن»:

اصل این کتاب از «ثاودوسیوس» یونانی است که قسطا بن لوقا آن را به عربی ترجمه می‌کند و خواجه نصیر الدین طوسی به شرح تحریر آن می‌پردازد. این کتاب شامل ۱۲ تصویر است. خواجه تحریر این کتاب را در سال ۶۵۳ ه به اتمام می‌رساند.

۱۹- المخروطات:

این کتاب مشتمل بر هفت مقاله است و مؤلف آن، «پلوئیوس» می‌باشد. پنج مقاله اول آن را، هلال بن هلال حمصی به عربی ترجمه کرده است. اما مقاله ششم و هفتم آن را ثابت بن قره به عربی برگردانده است. احمد بن موسی به تصحیح آن اقدام می‌کند و خواجه طوسی شرح و تحریر می‌نماید.

۲۰- الاسطوانه:

نام این کتاب در فهرست مؤلفات خواجه نصیر الدین طوسی که «صفدی» و «محمد بن شاکر» آن را تنظیم کرده‌اند، ذکر شده است. اما صاحب کتاب «الذریعه» احتمال داده که همان کتاب «تحریر الكرة و الاسطوانه» باشد که اصل آن از ارشمیدس است و خواجه اقدام به شرح آن نموده است.

۲۱- كشف القناع عن أسرار شكل القطاع:

در این کتاب از اولین شکل از اشکال سه بعدی موجود در کتاب «أکر» اثر «مانالوس» بحث می‌شود که خواجه نصیر الدین طوسی ابتدا آن را به فارسی و سپس به عربی ترجمه کرده است. این کتاب مشتمل بر پنج مقاله می‌باشد. برخی، از این کتاب تحت عنوان «الشکل القطاع» نام برده‌اند.

۲۲- ترییع الدائرة:

کتابی است که اصل آن را ارشمیدس تصنیف کرده

ص: ۳۷

و خواجه نصیر الدین طوسی به تحریر و شرح آن پرداخته است.

۲۳- حالات الخطوط المنحیه:

اصل این کتاب از حکیم و ریاضی‌دان یونانی، «اپلینیوس» ... و شامل پنج مقاله می‌باشد. مقاله اول آن توسط احمد بن موسی حمصی و مقالات دیگر آن توسط ثابت بن قره، از یونانی به عربی ترجمه شده است. آنگاه ترجمه عربی این کتاب توسط حسن و احمد بن موسی بن شاکر تصحیح و توسط خواجه نصیر الدین طوسی شرح و تحریر می‌شود.

۲۴- تسطیح الكرة و المطالع:

اصل این کتاب از تألیفات بطلمیوس است که ثابت بن قره از یونانی به عربی ترجمه کرده، خواجه نصیر الدین طوسی تحریر و شرح می‌کند.

۲۵- رسالة فی انعطاف الاشعة و انعکاسها (رسالة فی انعکاسات الاشعة)

۲۶- رسالة الشافعیه:

خواجه نصیر الدین طوسی در این رساله که به «فی مصادرات اقلیدس فی الهندسة» معروف است، به نقل و نقد اقوال ریاضی دانانی همچون علی بن هیثم و ابی الفتح عمر خیامی و عباس بن سعید جوهری در زمینه قوانین اقلیدس می‌پردازد و در ضمن آرا خویش را همراه با ادله آن، ذکر می‌کند.

۲۷- کتاب «التجريد فی الهندسه»:

این کتاب که در علم هندسه است، شامل هفت مقاله می‌باشد.

۲۸- کتاب البلاغ:

این کتاب شرح کتاب اقلیدس است.

۲۹- رسالة فی شکل القطاع السطحي:

نسخه‌ای از این کتاب در کتابخانه ملی پاریس موجود است.

۳۰- مختصر کرات ارشمیدس:

اصل این کتاب را ثابت بن قره به عربی ترجمه کرده، نصیر الدین طوسی به شرح و تحریر آن اقدام می‌کند.

۳۱- تحریر «المأة و الخمس مسائل من اصول الهندسه»

۳۲- رسالۀ فی باب تعیین قبلۀ تبریز:

که به زبان عربی است.

۳۳- جامع الحساب بالنحت و التراب:

این کتاب که به «جوامع الحساب» نیز شناخته شده است، مشتمل بر سه باب و چند فصل است.

۳۴- رسالۀ الحساب:

این کتاب به زبان فارسی است و یک نسخه از آن در کتابخانه ملی ملک تهران موجود است.

۳۵- رسالۀ در حساب و جبر و مقابله:

این کتاب مشتمل بر دو باب است.

باب اول در اصول قواعد حساب و باب دوم در کیفیت استخراج مجهولات اعداد متناسب از طریق جبر و مقابله است. خواجه این کتاب را در سال ۶۶۷ هجری تألیف نموده است.

۳۶- کتاب الظفر:

این کتاب نیز در موضوع جبر و مقابله است که «حاج خلیفه» آن را به خواجه نصیر الدین طوسی نسبت داده است.

۳۷- رسالۀ فی علم المثلثات:

در «تذکرۀ النوادر» آمده است که نسخه‌ای از این کتاب به خط علامه قطب الدین شیرازی در کتابخانه مولانا یعقوب بدوانی در هند، موجود است.

۳۸- «الرسالۀ المعینیه» یا «المفید»:

این کتاب در علم هیئت است که به زبان فارسی نگاشته شده و مشتمل بر چهار مقاله است. خواجه این کتاب را به تاریخ ۶۳۲ هجری در قهستان به نام «ابو الشمس معین الدین بن ناصر الدین محتشم» به رشته تحریر در آورده است.

۳۹- شرح المعینیه:

یا «حل مشکلات الرسالة المعینیه» که خواجه آن را به خواست معین الدین در قهستان می‌نگارد.

۴۰- زبده الهیاء:

کتاب مختصری است در علم هیئت که به زبان فارسی نگاشته شده و مشتمل بر سی فصل است.

ص: ۳۹

۴۱- زبده الادراک فی هیئة الافلاک:

رساله مختصری است در علم هیئت که به زبان عربی نگاشته شده و مشتمل بر یک مقدمه و دو مقاله است.

۴۲- التذکرۃ النصیریہ:

این کتاب نیز در علم هیئت است و از مهم‌ترین و جامع‌ترین کتابهایی است که در این فن نگاشته شده است. این کتاب مشتمل بر چهار باب است و به درخواست عز الدین زنجانی در تاریخ ۶۵۶ هجری تألیف شده است. بسیاری از متخصصان این فن به شرح و توضیح این کتاب اقدام کرده‌اند.

۴۳- رساله فی بیان الصبح الکاذب:

رساله‌ای بسیار مختصر در این باب است که نسخه‌ای از آن در کتابخانه سپهسالار تهران موجود است.

۴۴- رساله فی تحقیق قوس و قزح:

این نیز رساله‌ای بسیار مختصر است که نسخه‌ای از آن در کتابخانه ملی ملک تهران موجود است.

۴۵- مختصر فی معرفۃ التقویم:

خواجه این کتاب را که معروف به «سی فصل» است. در سال ۶۵۸ ه بعد از شروع به ساختن رصدخانه مراغه و به زبان فارسی نگاشته است.

۴۶- ثلاثون فصلا فی الهیئة و النجوم:

نسخه این کتاب در کتابخانه آکسفورد موجود است.

۴۷- زیج ایلخانی:

این کتاب به زبان فارسی است و مشتمل بر چهار مقاله است. مقاله اول در شناخت تواریخ، مقاله دوم در شناخت حرکت سیارات و مواضع آنها در خطوط طول و عرض و مسائلی از این قبیل، مقاله سوم در شناخت اوقات و مقاله چهارم در باقی اعمال نجوم و جدولهای حرکات سیارات است.^۹

ص: ۴۰

۴۸- مدخل الی علم النجوم:

مجموعه‌ای است منظوم به زبان فارسی در علم نجوم.

۴۹- اختیارات مسیر القمر:

این کتاب نیز منظومه‌ای است به زبان فارسی که بر وزن بحر رمل، مثنی، محذوف یا مقصور و درباره اختیارات حرکت قمر و احوال آن سروده شده است.

۵۰- رساله فی التقویم و حرکات الافلاک:

نسخه‌ای از این کتاب در کتابخانه آستان قدس رضوی در مشهد (ایران) موجود است.

۵۱- البارغ فی علوم التقویم.

۵۲- تحصیل در علم نجوم:

^۹ (۱) - محمد مدرسی زنجانی در کتابش موسوم به «سرگذشت و عقاید فلسفی خواجه نصیر الدین طوسی» درباره این رصدخانه چنین می‌گوید: «خواجه نصیر الدین طوسی در سال ۶۵۷ هـ جمعی از دانشمندان آن عصر را گرد آورد تا در ساختن رصدخانه مراغه کمک کنند و خود مستقیماً دست به کار ساختن این رصدخانه شد و تا تاریخ فوتش در تکمیل آن کوشید و زیج مستنبط این رصدخانه را زیج ایلخانی نامید و در کتابی به همین نام منتشر ساخت که حاوی جداول و نکات حسابی تازه بود که در زیجات متقدمان نبود. به این جهت این زیج مورد اعتماد دانشمندان فلکی اروپا در عصر نهضت رنسانس قرار گرفت».

زیج معرب زیج [به کاف] فارسی است؛ و آن عبارت است از جدولی که قدما آن را برای رصد ستارگان و تعیین حرکات آنها به کار می‌برده‌اند.

زبیدی [مؤلف تاج العروس] از شفاء و خفاجی (مؤلف شفاء) از مؤلف مفاتیح العلوم نقل کرده است که: زیجه در اصطلاح علم نجوم، به شکلی مربعی یا دایره‌ای گویند که برای شناختن اوضاع فلکی به کار می‌رود که از آن حکم زمان تولد اشخاص را استخراج می‌کنند. زبیدی نیز در تاج العروس می‌گوید: زیج نام ریسمان بنایان (بنای بر وزن شداد) یعنی همان شاغول است. در مفاتیح العلوم آمده است: زیج کتابی است که مسیر حرکت‌های سیارات را سال به سال حساب می‌کند. معادل فارسی این کلمه، زه به معنای چله کمان است که تعریف شده و به صورت زیج در آمده و جمع آن زیجه است، بر وزن قرده. زبیدی در شرح کتاب قاموس فیروز آبادی زیج را مثال واوی گرفته و در ماده «زوج» آورده است. ولی این صحیح نیست. زیج مثال یایی است و باید در قسمت «زیج» آورده شود. زیرا این کلمه معرب است و حمل آن بر ظاهر حروف مناسبتر است. اصمعی در آخر کلامش گفته است: بالأخره نفهمیدم که آیا زیج يك لفظ عربی است یا معرب.

نسخه این کتاب در کتابخانه آکسفورد موجود

ص: ۴۱

۱۰

است.

۵۳- التقویم العلابی:

این کتاب را به نام علاء الدین محمد، یکی از پادشاهان اسماعیلی تألیف کرده است.

۵۴- نهاية الادراک و درایة الأفلاک:

در کتاب «کشف الحجب و الاستار» آمده که خواجه نصیر الدین طوسی این کتاب را در عهد بهاء الدین محمد جوینی و به درخواست محمد بن عمر بدخشانی تألیف کرده است.

ضمناً بایستی توجه داشت نسبت پنج کتاب اخیر به خواجه نصیر الدین طوسی، قطعی نیست.

۵۵- شرح ثمره بطلمیوس [یا «ترجمه ثمره»]:

این کتاب بنابر خواهش و میل خواجه بهاء الدین محمد بن شمس الدین وزیر، حاکم اصفهان، نگاشته شده است. چه، کتاب «الثمره» اثر بطلمیوس از یونانی به عربی ترجمه و موضوعات و مطالب دیگری به آن افزوده شده بود. این کتاب مشتمل بر صد عبارت و گفتار است و به همین دلیل به یونانی «انسطوریطا» خوانده می‌شود. ترجمه و شرح این کتاب در سال ۶۷۰ هجری پایان یافت.

۵۶- بیست باب در معرفت اسطرلاب:

به اعتقاد مؤلف کتاب «الذریعه» این کتاب تلخیص کتاب دیگر خواجه تحت عنوان «مأه باب» است.

۵۷- مقاله‌ای در موسیقی:

^{۱۰} امین، حسن، اسماعیلیون و مغول و خواجه نصیر الدین طوسی، ۱ جلد، موسسه دائرة المعارف فقه اسلامی بر مذهب اهل بیت (علیهم السلام) - ایران - قم، چاپ: ۱، ۱۴۲۵ ه.ق.

نسخه‌ای از این کتاب در کتابخانه ملی پاریس موجود است.

۵۸- تحریر المنطق:

کتاب مختصری است در علم منطق که به زبان عربی نگاشته شده و حاوی نه فصل می‌باشد. نسخه‌ای قدیمی از این کتاب در کتابخانه ملی تهران موجود است.

۵۹- أساس الاقتباس:

این کتاب بعد از کتاب «شفاء» بزرگ‌ترین و مهم‌ترین

ص: ۴۲

کتاب در زمینه منطق محسوب می‌شود. این کتاب که به زبان فارسی نگاشته شده و حاوی نه مقاله است، در سال ۶۴۲ هجری به رشته تحریر در آمده است.

۶۰- تعديل المعيار في نقد تنزيل الافكار:

اصل کتاب (تنزیل الافکار) از مفضل بن عمر اثیر الدین ابهری می‌باشد که خواجه نصیر الدین طوسی آن را تحت عنوان «تعديل المعيار ..». مورد نقد و بررسی قرار می‌دهد.

۶۱- مقولات عشر

۶۲- تجريد العقاید (تحریر العقاید فی الکلام):

این کتاب مختصر، اولین کتابی به شمار می‌رود که مطابق عقاید شیعه به این شکل تصنیف شده است.

کتاب مزبور متشکل از شش مقصد یا موضوع است.

۶۳- قواعد العقاید:

این کتاب، رساله‌ای مختصر است در اصول عقاید. نام این کتاب به صورتهای دیگری نیز از قبیل «رسالة اعتقادية» و «مقالة نصيرية» ضبط شده است.

۶۴- فصول نصیریه:

کتاب کوچکی است در باب اصول عقاید که به زبان فارسی نگاشته شده است. رکن الدین محمد بن علی فارسی گرگان آن را به عربی ترجمه کرده است.

۶۵- تلخیص المحصل (نقد المحصل):

اصل این کتاب که در علم کلام است، تحت عنوان «محصل أفكار المتقدمين و المتأخرين» اثر امام فخر رازی است که خواجه نصیر الدین طوسی علاوه بر تلخیص آن در برخی موارد، کلام مصنف را به نقد کشیده و در سال ۶۶۹ هجری و به نام عطاء الملک جوینی تألیف کرده است.

۶۶- آغاز و انجام:

رساله‌ای است در مبدأ و معاد که از آن تحت عنوان «رسالة فی المبدأ و المعاد» نیز یاد شده است. خواجه در مقدمه این کتاب، از آن

ص: ۴۳

به «تذکره» یاد کرده است.

۶۷- رساله اعتقادیه («اعتقادات» یا «العقیده المفیده»):

مقاله مختصری است در مورد آنچه یک مسلمان شیعه باید به آن اعتقاد داشته باشد.

۶۸- رساله اثبات واجب:

رساله مختصری است به زبان فارسی که در آن چهار دلیل به طریقه متکلمان و سه دلیل به طریقه فلاسفه و حکما برای اثبات واجب تعالی (واجب الوجود) آورده شده است.

۶۹- رساله دیگر در اثبات واجب:

خواجه این رساله را به صورت مناظره ترتیب داده است.

۷۰- رساله مقنعه:

رساله‌ای است به زبان عربی در اصول دین. محمد مؤمن بن طاهر الدین کرمانی این رساله را شرح کرده و در مقدمه، آن را به خواجه نصیر الدین طوسی نسبت داده است.

۷۱- رساله اصول الدین:

رساله‌ای است در اصول عقاید که به زبان عربی نگاشته شده است.

۷۲- رساله‌ای دیگر در اصول عقاید:

رساله‌ای است به زبان عربی که در آن از توحید، عدل، معاد و امامت بحث شده است.

۷۳- رساله امامت:

این کتاب بنا به درخواست محمد الدین شهاب الاسلام علی بن نام‌آور نگاشته شده است.

۷۴- اثبات الفرقه الناجیه:

طبق نظر مؤلف «الذریعه»، این کتاب از تألیفات خواجه نصیر الدین طوسی است.

۷۵- رساله جبر و اختیار (رساله الجبر و التفویض):

این کتاب تحت عنوان («جبر و قدر» و «قضاء و قدر») نیز وارد شده است.

۷۶- شرح الاشارات:

اصل این کتاب (الاشارات و التنبیهات) اثر حکیم

ص: ۴۴

و فیلسوف بزرگ، شیخ الرئیس ابو علی سینا است که بسیاری از دانشمندان به شرح آن مبادرت کرده‌اند. یکی از شارحان معروف این کتاب، امام فخر رازی است که اشکالات بسیاری بر نظریات شیخ الرئیس وارد کرده است. پس از او خواجه نصیر الدین طوسی اقدام به شرح این کتاب می‌کند و در خلال شرح که بیست سال طول می‌کشد، اشکالات فخر رازی بر نظریات شیخ را مورد نقد و بررسی قرار داده، آنها را رد می‌کند. شرح این کتاب که به «حل مشکلات اشارات» نام‌گذاری شده، توسط خواجه در سال ۶۴۴ هجری به پایان می‌رسد.

۷۷- مصارع المصارع:

تاج الدین محمد بن عبد الکریم شهرستانی کتابی تحت عنوان «المصارعات» می‌نویسد و در طی آن اعتراضات و اشکالات بسیاری بر فلسفه ابن سینا و نظریات فلسفی او وارد و ادعا می‌کند که در این کتاب با ابن فیلسوف بزرگ زورآزمایی کرده است. خواجه، کتاب «مصارع المصارع» را به منظور ردّ اعتراضات و شبهات تاج الدین بر فلسفه ابن سینا تألیف می‌کند.

۷۸- أقسام الحکمه:

رساله‌ای است مختصر به زبان عربی در بیان اقسام حکمت.

۷۹- شرح «مرموز الحکمه»:

«مرموز الحکمه» کتابی است به زبان عربی منسوب به ابو علی سینا که شرحی فارسی تحت عنوان مزبور منسوب به خواجه نصیر الدین طوسی دارد.

۸۰- شرح «رسالة العلم»:

«رسالة العلم»، رساله‌ای است مختصر اثر «ابو جعفر احمد بن علی بن سعید بن سعاده» که آن را شاگرد وی، «علی بن سلیمان بحرانی» برای خواجه نصیر الدین طوسی ارسال می‌کند تا شرحی بر آن بنویسد.

در پی درخواست، خواجه به نوشتن شرحی بدیع و جالب تحت عنوان «شرح رسالة العلم» مبادرت می‌کند.

ص: ۴۵

۸۱- الرسالة المنتخبة فی معالم حقیقة النفس:

رساله‌ای است در بیان حقیقت نفس که به زبان عربی نگاشته شده است و مشتمل بر سه فصل و یک خاتمه است.

۸۲- رسالة فی ماهیة العلم و العالم و المعلوم:

رساله مختصری است به زبان عربی منسوب به خواجه نصیر الدین طوسی. این کتاب تحت عنوان «العلم اللدنی و الاکتسابی» و در حاشیه کتاب «مشاعر» اثر ملا صدرا در تهران به چاپ رسیده است.

۸۳- لقاء النفس بعد فناء البدن:

خواجه این رساله را بنا به درخواست همکارش «مؤید الدین عرضی» نگاشته است.

۸۴- رساله در موجودات و اقسام آن:

رساله‌ای مختصر به زبان فارسی.

۸۵- رسالة فی صدور الخلق من (حضرة) الحق:

رساله‌ای است به زبان عربی از «کیفیت صدور موجودات از مبدأ فیاض». نویسنده آن‌گاه آرای حکما و فلاسفه را در مورد علم خداوند تبارک و تعالی می‌آورد. این کتاب در سال ۶۶۶ هجری و بنا به درخواست قاضی القضاة هرات (افغانستان) تألیف شده است.

۸۶- رساله اثبات جوهر مفارق:

دو عنوان دیگر برای این کتاب ذکر شده است که عبارتند از: «اثبات العقل» و «رسالة نصیریة».

۸۷- رساله‌ای در کیفیت صدور کثرت از وحدت:

نسخه‌ای از این کتاب در کتابخانه ملی «ملک» تهران موجود است.

۸۸- رساله‌ای در نفی و اثبات:

رساله کوچکی به زبان فارسی.

۸۹- روضة القلوب:

رساله مختصری در مورد «حقیقت» که به زبان فارسی نگاشته شده است.

۹۰- تحفه:

رساله‌ای به زبان فارسی در مورد «معرفت نفس».

۹۱- ربط الحارث بالقدیم:

رساله‌ای که در آن از ارتباط موجودات با خداوند متعال بحث می‌شود. خواجه در این کتاب از استادش، فرید الدین محمد داماد نیشابوری، یاد می‌کند.

۹۲- رساله‌ای در رد ایراد کاتبی قزوینی بر حکما:

علی بن عمر کاتبی قزوینی، رساله کوچکی در اثبات واجب تعالی می‌نگارد و در طی آن اشکالاتی بر ادله فلاسفه وارد می‌کند. خواجه نصیر الدین طوسی رساله فوق را در پاسخ به اشکالات کاتبی می‌نگارد.

۹۳- رساله اثبات عقل فعال.

۹۴- رساله‌ای در این‌که مفهوم از ادراک، تعقل است یا غیر آن.

۹۵- رساله‌ای در اتحاد مقول و مقول علیه.

۹۶- رساله‌ای در بحث از علل و معلولات مترتبه.

۹۷- رساله‌ای در کیفیت انتفاع به حس.

۹۸- جام گیتی‌نما:

در «اكتفاء القنوع» این کتاب به خواجه نصیر الدین طوسی نسبت داده شده است.

۹۹- شرح التهافت:

این کتاب نیز در «اكتفاء القنوع» به خواجه نصیر الدین نسبت داده شده، اما «شرح التهافت» از علاء الدین طوسی است نه خواجه نصیر الدین طوسی.

۱۰۰- رساله خلق اعمال:

به زبان فارسی.

۱۰۱- رساله‌ای در نفوس ارضیه و قوای آنها.

۱۰۲- الفوائد الثمانية:

رساله‌ای است مشتمل بر هشت فایده. در این رساله از مسائل مختلف کلامی و فلسفی بحث می‌شود، از قبیل: زمان، مکان، علل و معلولات، معنای عصمت، معنای طبیعت، افعال بندگان، و در مورد این که مبدأ

ص: ۴۷

اول، ممکن الوجود نیست.

۱۰۳- المقالات الست:

این رساله حاوی مقالات گوناگونی است.

۱۰۴- رساله‌ای در اشارات به مکان و زمان آخرت:

رساله کوچکی است به زبان فارسی.

۱۰۵- قوانین الطب:

حاج خلیفه این کتاب را به خواجه نصیر الدین طوسی نسبت داده است.

۱۰۶- حواشی بر «کلیات قانون» ابو علی سینا:

شاکر و صفدی از این کتاب به عنوان تألیفات خواجه نصیر الدین طوسی یاد کرده‌اند.

۱۰۷- حل مشکلات قانون ابن سینا:

این کتاب متشکل از پاسخ‌های خواجه است به ایرادات و اشکالات نجم الدین کاتبی قزوینی.

۱۰۸- جواب أسئلة العلامة قطب الدین الشیرازی حول مشکلات قانون ابن سینا:

علامة شیرازی در مقدمه کتاب «التحفة السعیدیه» از این دو کتاب یاد می‌کند و آنها را به خواجه نصیر الدین طوسی نسبت می‌دهد.

۱۰۹- رساله‌ای در جواب أسئلة سید رکن الدین استرآبادی:

در ماه محرم سال ۶۷۱ هجری، سید رکن الدین استرآبادی بیست سؤال در موضوع منطق و فلسفه از استادش می‌پرسد که خواجه در خلال رساله فوق‌الذکر به سؤالات او پاسخ می‌دهد.

۱۱۰- رساله‌ای در پاسخ سه پرسش اثیر الدین ابهری:

خواجه پاسخ پرسشهای مزبور را برای این حکیم ارسال می‌کند.

۱۱۱- رساله‌ای در پاسخ پرسشهای شرف الدین محمد بن محمود رازی:

این رساله پاسخ به پرسشهای رومیان است.

ص: ۴۸

۱۱۲- رساله‌ای در جواب نجم الدین علی بن عمر کاتبی قزوینی:

کاتبی قزوینی از خواجه در مورد معنای این عبارت ابن سینا که حرارت در اشیای مرطوب به شکل سیاه و در غیر مرطوب به شکل سفید منتقل می‌شود، سؤال می‌کند که خواجه به این سؤال، دو پاسخ می‌دهد.

۱۱۳- [در مورد «تنفس»]

یکی از حکما در مورد «تنفس» از خواجه سؤال می‌کند و خواجه هم حول این موضوع رساله‌ای می‌نگارد.

۱۱۴- [رساله‌ای در پاسخ پرسشهایی در مورد مغالطات کاتبی قزوینی]

عز الدین سعد بن کمونه برای خواجه در مورد مغالطات کاتبی قزوینی پرسشهای مطرح می‌کند که خواجه در پاسخ آنها رساله‌ای می‌نویسد.

۱۱۵- [رساله‌ای در مورد تشکیک در «نقیض عام، أخص از نقیض خاص است»]

نجم الدین علی بن عمر کاتبی قزوینی در مورد این مساله منطقی که «نقیض عام، أخص از نقیض خاص است» تشکیک می‌کند که خواجه نصیر الدین طوسی در پاسخ به این تشکیک رساله‌ای می‌نویسد.

۱۱۶- رساله‌ای در خصوص سؤال یکی از علمای در مورد مزاج اعضای بدن.

۱۱۷- رساله‌ای در پاسخ سؤالی در مورد «خیر بودن وجود».

۱۱۸- [رساله‌ای در جواب محیی الدین محیجا عباسی]

رساله‌ای که در پاسخ به پرسشهای یکی از شاگردانش به نام محیی الدین محیجا عباسی، که در سال ۶۷۱ هجری تقدیم او شده بود، نگاشته می‌شود.

۱۱۹- رساله‌ای در پاسخ به مسائل هفتگی که عز الدوله سعد بن منصور بن کمونه درخواست کرده بود.

۱۲۰- پاسخ به پرسشهای شمس الدین محمد کیشی در باب منطق و فلسفه.

۱۲۱- [رساله‌ای در پاسخ به کاتبی قزوینی]

رساله‌ای در پاسخ به پرسش کاتبی قزوینی در مورد معنای گفتار

ص: ۴۹

حکما که: «قضیه سالبه اعم از موضوع قضیه موجب است».

۱۲۲- [رساله‌ای در پاسخ به امام نجم الدین نخجوانی]

رساله‌ای در پاسخ به پرسش امام نجم الدین نخجوانی در مورد معنای این گفتار حکما که: «محال است بر مجهول مطلق حکمی مترتب کرد».

۱۲۳- معاوضات:

رساله‌ای حاوی پاسخ به پرسشهای صدر الدین قونوی.

برای این رساله نام دیگری نیز ذکر شده است: «اجوبه المسائل».

۱۲۴- رساله‌ای دیگر در پاسخ به همین عالم و عارف (صدر الدین قونوی).

۱۲۵- رساله سؤالیه:

خواجه در این رساله سه سؤال به «عین الزمان جبلی» ارائه می‌کند.

۱۲۶- الاسئلة النصیریة:

پرسشهایی که خواجه به فیلسوف حکیم و متکلم عصرش، شمس الدین خسرو شاهی، تقدیم کرد.

اینک کتابهایی که از عربی به فارسی ترجمه شده و کار ترجمه آنها منسوب به خواجه نصیر الدین طوسی است:

۱۲۷- [ترجمه و شرح مسائل غامض «زبدۃ الحقائق»]

ترجمه و شرح مسائل غامض کتاب «زبدۃ الحقائق» اثر «عین القضاة همدانی» که این کار بنا بر درخواست ناصر الدین محتشم انجام می‌شود.

۱۲۸- [ترجمه کتاب «صور الكواكب»]

ترجمه کتاب «صور الكواكب» اثر ابو الحسین عبد الرحمن بن عمر صوفی، متوفی به سال ۳۷۶ هجری.

۱۲۹- [ترجمه کتاب «الأدب الصغير»]

ترجمه کتاب «الأدب الصغير» اثر ابن مقفع که این کار نیز بنا بر درخواست ناصر الدین محتشم بوده است.

۱۳۰- ترجمه «مالک و ممالک» که ترجمه «صور الاقالیم» است.

«فلوکل» در فهرستش ترجمه این کتاب را به خواجه نصیر الدین طوسی نسبت داده است.

ص: ۵۰

۱۳۱- جواهر الفرائض بالفرائض النصیریة:

رساله مختصری است در اصول علم فرائض و مواریث. خواجه نصیر الدین طوسی در این کتاب از کتاب «التحریر» اثر استادش معین الدین سالم بن بدران المعری مطالبی نقل می‌کند.

۱۳۲- شرح اصول کافی.

۱۳۳- تفسیر سورة الاخلاص و المعوذتین:

تفسیری بسیار مختصر و با زبان عرفانی از سوره‌های اخلاص، علق و ناس. این تفسیر به شیخ الرئیس ابو علی سینا نیز نسبت داده شده است.

۱۳۴- اخلاق ناصری:

از کتابهای مشهور در موضوع اخلاق که بنا به درخواست ناصر الدین عبد الرحیم بن ابی منصور محتشم قهستانی در سال ۶۳۳ هجری در روستای قاین نگاشته می‌شود.

۱۳۵- اوصاف الاشراف:

رساله‌ای مختصر به زبان فارسی درباره اخلاق عرفا و زهاد که بنا به درخواست و میل شمس الدین محمد جوینی نگاشته می‌شود. این کتاب حاوی شش باب است.

۱۳۶- تکمیل و ترجمه اخلاق محتشمی:

اخلاق محتشمی کتابی است در اخلاق که یکی از علمای اسماعیلیه به نام ناصر الدین محتشم با تکیه بر آیات قرآن احادیث شریف نبوی و روایات ارزشمند، می‌نگارد. جمعی از دانشمندان و بزرگان اسماعیلیه آن را به خواجه نصیر الدین طوسی به منظور تکمیل و ترجمه آن ارائه می‌دهند که خواجه بنا به درخواست آنان اقدام به تکمیل و ترجمه آن می‌کند.

۱۳۷- نصیحت‌نامه:

این کتاب متضمن نصیحت‌هایی است به زبان فارسی که به هنگام به سلطنت رسیدن «آباقا خان» برای وی نوشت.

۱۳۸- ذیل تاریخ جهانگشای جوینی.

ص: ۵۱

۱۳۹- معیار الأشعار:

کتابی است به زبان فارسی که پیش از این به «رسالة العروض» موسوم بوده است. خواجه این کتاب را در سال ۶۴۹ به رشته تحریر در می‌آورد. قدیمی‌ترین نسخه آن ضمن مجموعه آثار خواجه نصیر الدین طوسی در کتابخانه دکتر محمود نجم آبادی، موجود است.

۱۴۰- الوافی فی العروض و القوافی.

۱۴۱- آداب المتعلمین:

رساله‌ای است در آداب تعلیم و تعلم و اخلاق معلمان و متعلمان. این کتاب نزد طلاب علوم دینی معروف است.

۱۴۲- تنسوق نامه ایلخانی (الجوهر):

کتابی است در اوصاف و ویژگیهای احجار کریمه و سنگهای گرانها و گوهر آلات. خواجه این کتاب را به دستور هلاکو خان تألیف کرده است.

۱۴۳- آغاز و انجام:

کتابی است به زبان فارسی و مشتمل بر چهار فصل در باب حیوان، نبات، معدن، متفرقات و نوادر.

مؤلف کتاب الذریعه این کتاب را به خواجه نصیر الدین طوسی نسبت داده است. گفته می‌شود که نسخه‌ای از این کتاب در کتابخانه شیخ الشریعه اصفهانی واقع در نجف اشرف، موجود است.

۱۴۴- رساله فی سلوک الملوک القدامی و تقالیدهم:

رساله‌ای در زمینه وصول مالیات و خراج توسط پادشاهان پیشین و موارد مصرف آن.

۱۴۵- رساله فی ضروره الموت:

رساله‌ای به زبان عربی در زمینه حتمیت مرگ.

۱۴۶- خلافت‌نامه:

یا به تعبیر دولتشاه سمرقندی: خلافت نامه الهی.

۱۴۷- ساقی‌نامه:

به اعتقاد حاج خلیفه این کتاب از آثار خواجه است.

۱۴۸- قانون‌نامه:

حاج خلیفه در کتاب کشف الظنون این کتاب را که به

زبان فارسی است، از تألیفات خواجه می‌داند.

۱۴۹- تبراً نامه:

رساله مختصری در مذمت دشمنان حضرت پیامبر (ص) که حاوی چهار فصل است.

۱۵۰- [صلوات النصیر]

صلوات النصیر یا: «الائمة الاتنا عشر» یا: «انشاء الصلوات علی اشرف البریات و عترته».

۱۵۱- اثبات اللوح المحفوظ فی کشف الحجب و الأستار:

این کتاب منسوب به خواجه است.

۱۵۲- النقطة القدسیه:

این رساله شرح و بیان کلام امیر المؤمنین علی علیه السلام «ان العلم نقطة» است.

۱۵۳- آداب البحث:

رساله‌ای که مؤلف کتاب «الذریعه» به خواجه نسبت داده است.

۱۵۴- الرسالة النصیریه:

رساله‌ای در توضیح این مطلب که حکیم، وابسته به لذات بدنی و جسمی نیست.

۱۵۵- شریعة الأشر فی انجاح المقاصد و الملمات:

خوانساری در کتاب «روضات الجنات» این رساله را از تألیفات خواجه نصیر الدین طوسی می‌داند.

۱۵۶- مقامات الخواجه:

این کتاب همان مقامات العارفین است که یک نمط از نمطهای ده گانه کتاب شرح الاشارات را تشکیل می‌دهد. گاه که کتاب مستقلاً تصور می‌شود.

۱۵۷- خزیده العجائب:

مؤلف کتاب «آثار الشیعه» این کتاب را به خواجه نسبت داده، اما به طور قطع این کتاب از خواجه نیست، بلکه مؤلف آن سراج الدین عمر بن الوردی است.

۱۵۸- شرح رساله التنجیم:

مؤلف کتاب «آثار الشیعه» این کتاب را به

ص: ۵۳

خواجه نسبت داده است، اما در این نسبت تردید وجود دارد.

۱۵۹- رساله مختصری حاوی چند فایده:

فایده اول در این که عقل و جسم از قبیل جوهر و عرض نیستند. نسخه‌ای از این کتاب در کتابخانه ملی موجود است.

۱۶۰- رساله فی بعض المسائل:

رساله‌ای در چند مساله؛ مساله اول در وجوب شناخت خداوند؛ مساله دوم در وجود باری تعالی. نسخه‌ای از این کتاب در کتابخانه ملی یافت می‌شود.

۱۶۱- فوائد:

مجموعه مقالات مختصر. فایده اول در آشنایی ارواح با یکدیگر بعد از مفارقت از بدن. فایده دوم در فرق بین جنس و ماده.

۱۶۲- رساله در رمل:

کتابی است به زبان فارسی که آن را به دستور هلاکو خان می‌نویسد.

۱۶۳- خلاصه کتاب فوق:

خواجه این کتاب را نیز به دستور هلاکو خان می‌نویسد.

۱۶۴- رساله در احکام دوازده خانه رمل:

به زبان فارسی.

۱۶۵- رسالۀ الرمل:

به زبان عربی نگاشته شده و در آن روش‌های پر کردن دایره که به آن اصطلاحاً «تسکین الدائره» گفته می‌شود، توضیح داده شده است.

۱۶۶- رساله دیگری در رمل

که به سه زبان عربی، فارسی و ترکی نگاشته شده و به خواجه نصیر الدین طوسی منسوب است.

۱۶۷- استخراج الخبایا:

این رساله نیز به خواجه نصیر الدین منسوب است.

۱۶۸- رساله دیگری که به زبان فارسی نگاشته شده است.

۱۶۹- [رساله‌ای دیگر]

رساله‌ای دیگر در همان موضوع که نسخه‌ای از آن در کتابخانه ملی

ص: ۵۴

پاریس موجود است. احتمال دارد این رساله همان رساله‌ای باشد که در بالا ذکر شد.

چند کتاب و رساله که مطابق با مذهب اسماعیلیه نگاشته شده و منسوب به خواجه نصیر الدین طوسی است.

۱۷۰- سیر و سلوک:

گفته شده است که خواجه این رساله را از روی اضطراب و اکراه و در زمانی که در قلاع اسماعیلیان بوده، نگاشته است.

۱۷۱- رسالۀ التولی و التبری:

این رساله نیز طبق نظریات اسماعیلیه نگاشته شده است. ظاهراً خواجه این کتاب را در قهستان نگاشته است. وی در مقدمه آن از ناصر الدین محتشم یاد می‌کند و به او لقب «معلم عصر» و «ملک کبیر» می‌دهد.

۱۷۲- رساله فی النعم و المتع و اللذائذ:

این کتاب که به شیوه تعالیم اسماعیلیه نگاشته شده است، به خواجه نصیر الدین طوسی منسوب است.

۱۷۳- مطلوب المؤمنین:

این کتاب که در تأیید مذهب اسماعیلیه نگاشته شده، طبق نظر مستشرقی به نام ایوانف به خواجه نصیر الدین طوسی منسوب است. این مستشرق به چاپ آن اقدام کرده است.

۱۷۴- روضة التسليم:

این کتاب در مورد عقاید اسماعیلیه (اهل تعلیم) است که ایوانف مستشرق اقدام به طبع آن کرده است. واقعیت این است که معلوم نیست کتب و رسائل فوق از خواجه باشد. چرا که سیاق نگارش و مضمون رساله‌های سه‌گانه فوق با سیاق و اسلوب خواجه سازگاری ندارد. بنابراین ترجیح می‌دهیم بگوییم این کتابها منسوب به خواجه است، نه از او.

۱۷۵- [رسائل منسوبه به خواجه که در تأیید مذهب نصیری است]

صلاح الدین صفدری در فهرستش که در آن کتب خواجه درج گردیده است، برخی کتابها و رسائلی را به خواجه نسبت می‌دهد که در تأیید مذهب نصیری است. اما خود مؤلف می‌گوید: «من اعتقاد ندارم که خواجه چنین

ص: ۵۵

کتبی را نگاشته باشد».

[نامه نگاری‌های بین خواجه و برخی علما و غیر علما]

علاوه بر کتب و رساله‌های علمی فوق‌الذکر، بین خواجه و برخی علما و غیر علما نامه نگاری‌هایی شده که در کتب تاریخی موجود است و اینک به ذکر نام آنها می‌پردازیم:

۱- نامه‌ای از جانب هلاکو خان به ملک ناصر، پادشاه شام، بعد از فتح بغداد که به املائی خواجه و به زبان عربی بوده است. تصویری از این نامه در کتاب «وصاف الحضرة» موجود است.

۲- نامه‌ای دیگر که از جانب پادشاه مغول به ملک ناصر نگاشته شده و در کتاب «جامع التواریخ» مذکور است.

۳- دو نامه از خواجه نصیر الدین در پاسخ «علم الدین قیصر» که در انتهای بعضی از نسخ «الشافیه» درج شده است.

۴- نامه‌ای به کاتبی قزوینی به زبان عربی. در پایان‌نامه، رد دلیل حکما بر اثبات واجب تعالی آمده است.

۵- نامه دیگری به زبان عربی که به جمال الدین علی بن سلیمان بحرانی نگاشته شده و در آغاز آن شرح «رسالة العلم» ذکر شده است.

۶- نامه دیگری به جمال الدین عین الزمان جبلی که در برخی از مجموعه‌های یاد شده آمده است.

۷- نامه دیگری به محیی الدین محیا عباسی که به زبان عربی نگاشته شده و در بعضی از منابع مشاهده شده است.

۸- نامه‌ای به زبان فارسی به صدر الدین قونوی.

۹- نامه‌ای به زبان فارسی به اثیر الدین ابهری.

ص: ۵۶

۱۰- نامه‌ای به زبان فارسی به شمس الدین کیشی.^{۱۱}

خواجه نصیر الدین طوسی فقیه:

چون خواجه به عراق آمد، از شهر حله دیدار کرد و در محضر درس ابو القاسم نجم الدین جعفر بن سعید حلّی، معروف به محقق حلّی حاضر شد.

بحث فقهی استاد در آن زمان در مورد قبله بود و این که مستحب است اهالی شهرهای شرقی عراق وقتی قبله را یافتند، اندکی به سمت چپ قبله، نماز گزارند. خواجه به این نظر استاد اعتراض می‌کند و می‌گوید: انحراف از قبله به سمت چپ از دو حال خارج نیست: یا به سوی قبله است که در این صورت واجب می‌باشد و یا به سوی قبله نیست که در این صورت حرام می‌باشد. محقق حلّی در درس چنین پاسخ می‌دهد که: انحراف از قبله است به سمت قبله.

اقدامات خواجه برای حفظ اسلام:

^{۱۱} (۱) - شیخ محمد حسن آل یاسین.

خواجه نصیر الدین طوسی یکی از قربانیان نخستین حمله مغولها است که طی آن سپاهیان چنگیز (۱۲۱۵-۱۲۲۷. م) سرزمینهای اسلامی را مورد تعرض قرار دادند و به هر شهری که رسیدند، آن را با خاک یکسان کردند. شهر نیشابور نیز یکی دیگر از این قربانیان است که در آن زمان آکنده از مدارس علمیه و مملو از علما و دانشمندان بود.

مغولها در این حمله نه تنها نیشابور را ویران کردند، بلکه با شمشیر به جان مردم افتادند و هرکس را که یافتند کشتند. تنها عده معدودی توانستند از دست آنان جان سالم بدر برند. خواجه نصیر الدین طوسی یکی از آنهاست که

ص: ۵۷

پناهگاهی برای حفظ جان خویش یافت و به آنجا پناهنده شد.^{۱۲} قلعه‌هایی که به تنهایی در مقابل چنگیز خان مقاومت کردند و همین امر موجب شد که تا گرفتن انتقام از آنان توسط هلاکو خان، نوه چنگیز، همواره آتش کینه مغولها علیه اسماعیلیان بر افروخته باشد. البته خواجه نصیر الدین طوسی تنها کسی نبود که به قلاع اسماعیلیه پناهنده شد، بلکه بسیاری از کسانی که توانستند جان سالم از دست مغولها بدر برند، به این قلاع پناهنده شدند.

وقتی که مغولها در دومین حمله خود به پیش رفتند و هلاکو خان سیره و روش جدش، چنگیز خان، را تکرار نمود، این بار شدت حمله به حدی کوبنده بود که هاله‌ای از ترس و وحشت قلاع اسماعیلیه را در بر گرفت و تاب و توانشان را برای مقابله از دستشان ربود؛ و امیر اسماعیلی، رکن الدین خورشاه، تسلیم مغولها شد و آنها هم بی‌درنگ حکم قتل او و یارانش و پناهندگان به آنها را به اجرا در آوردند. از میان پناهندگان به قلاع اسماعیلیه تنها سه شخصیت که شهرت علمی آنها به هلاکو خان رسیده بود استثنا شدند و هلاکو خان دستور داد آنها را

ص: ۵۸

نکشند. ناگفته پیداست که این دستور به خاطر شدت علاقه هلاکو خان به علم و تقدیر او از شخصیت‌های علمی نبود، بلکه بدین خاطر بود که وی به این سه شخصیت علمی و معارفی که منحصر به فرد بودند نیازمند بود. چرا که دو تن از این سه شخصیت یعنی موفق الدوله و رئیس الدوله، پزشک بودند و شخصیت دیگر یعنی خواجه نصیر الدین طوسی

^{۱۲} (۱) - دکتر علی اکبر فیاض در کتاب «محاضرات عن الادب الفارسی و المدنیة الاسلامیة». می‌نویسد: «در این دوره، نهضت اسماعیلیه در اوج فعالیت خود بود. اسماعیلیان در این دوره مشارکت تامی در تحقیقات فلسفی داشتند و از این تحقیقات برای اثبات اصول عقاید و ادعاهایشان استفاده می‌کردند.

آنان در قلعه الموت واقع در کوه‌های قزوین، کتابخانه‌ای تأسیس کردند که به دست مغولان از بین رفت. در آن دوره مردی در پناه آنان زندگی می‌کرد که پس از ابو علی سینا بزرگترین شخصیتی است که به علوم عقلی اشتغال داشته است، و آن مرد، خواجه نصیر الدین طوسی است که قسمتش این بود که میراث اسلامی را از دست مغولها نجات دهد».

تا آنجا که می‌نویسد:

« هلاکو خان امر اوقاف شهرها را به او سپرد و او هم به ضبط آنها و مصرفشان در جهت تأسیس مدارس و مؤسسات علمی اقدام نمود. او دانشمندان و حکما را گرد آورد و به کمک آنها رصدخانه بزرگی در مراغه آذربایجان تأسیس نمود و در کنار آن کتابخانه‌ای ساخت مشتمل بر چهار صد هزار کتاب».

معروف بود که متفرد به آگاهی از چندین علم از جمله «علم فلک» است. هلاکو خان این علم را نه به خاطر این که یک علم است و باید مورد تقدیر قرار گیرد، بلکه به خاطر نیازی که بدان داشت و معتقد به فایده آن بود، همواره مورد تقدیر قرار می داد. از این رو ملاحظه می کنیم بعد از این که با خواجه آشنا می شود، تصمیم می گیرد رصدخانه مراغه را تأسیس کند و هر آنچه را که در جهت رشد و پیشرفت و تکمیل آن نیاز بود، برای خواجه آماده می نماید.^{۱۳}

ص: ۵۹

خواجه نصیر الدین طوسی علاوه بر اطلاعات گسترده، از تدبیر و عقل والایی برخوردار بود. هنگامی که شرح حال او را بررسی می کنیم در می یابیم امثال او در روزگار ما فراوان نیستند و تقدیر او را برای مسؤلیتی آماده کرده بود که هیچ کس جز آن که همچون وی جامع صفاتی نظیر علم و عقل و دوراندیشی است، قادر به انجام آن نمی باشد. او تنها مرد آن روزگار بود که توانست جهان اسلام را که در آن عصر از آسیب های فراوانی رنج می برد، نجات دهد.

مسئولیت خواجه در آن روزگار دشوارترین و خطرناکترین مسؤلیت ها و بحران روحی او درد آورترین دردهایی بود که انسانها به آن دچار می شوند.

زیرا او به عنوان یک دانشمند بزرگ و دارای شهرتی فراگیر بین مسلمانان، خود را ناگهان به طور غیر منتظره در چنگال دشمن مسلمانان می یابد و این را در می یابد که دشمن اصرار دارد او در کنارش باشد و در رکابش گام بردارد. به کجا و برای چه؟ برای جنگ با اسلام در خانه خودش و از بین بردن آن در سنگرهای خود. آیا مصیبتی هست که با این مصیبت و بلا برابری کند؟ کمترین مجازات برای کسی که اندیشه سرپیچی از تمایلات و خواسته های رهبر مغولها را داشت،

^{۱۳} (۱) - علم رصد و فلک غیر از «صناعت منجمان» است. زیرا صناعت نجوم بخشی از علم حساب است که هدف آن محاسبه طالع عالم و پیشگویی و یا غیبگویی حوادث آینده است به واسطه رصد حرکات کواکب و اوقات قران آنها. قداما بین صناعت نجوم تعلیمی نجوم تجربی تفاوت قائل بوده اند. همچنان که از کتابهای مسعودی، بیرونی، ابن رشد و دیگر دانشمندان قدیمی که در مورد این علوم تحقیق کرده اند، استفاده می شود، از نظر قداما، علم نجوم غیر از علم احکام بوده است.

به اعتقاد منجمان، که اینان غیر از ریاضی دانان و دانشمندان فلک هستند، تمامی حوادث مهم مانند انتقال پادشاهی و حکومت از يك امت به امت دیگر و پیدایش کیش ها و آیین ها بروز جنگ ها و شیوع بیماری ها و قحطی و گرسنگی، اموری هستند که اوضاع کواکب بر آنها دلالت می کند و ممکن است که با محاسبات، آنها را پیشگویی کرد. از طرف دیگر، استخراج طالع عالم، مثل طالع مولود، طالع سال و طالع جهان از جمله کارهایی است که صاحبان این صناعت انجام می دهند. این منجمان برای استخراج طالع عالم، شیوه های معروفی دارند، اما مدارک این شیوه ها باطل و نتایج آنها نیز دروغ است و دانشمندان و عاقلان به جز عده معدودی از مردم، آنها را قبول نمی کنند. چه بسا فجایع بزرگ و مصیبت های فراوانی که از همین چیزی که به نام «علم احکام» و «استخراج طالع» معروف است، ناشی شده است که یکی از مشهورترین آنها فاجعه «الغ بک»، امیر سمرقند و از خاندان تیموریان است.

او یکی از بزرگترین دانشمندان علم فلک در ماوراء النهر در قرن نهم هجری و صاحب زیج الغ بک از نفیس ترین زیج هاست. با این حال این فلکی مشهور اعتقاد راسخی به صناعت تنجیم و استخراج طالع داشته است، به طوری که این اعتقاد موجب مرگش می شود که خلاصه داستان آن چنین است: او روزی طالع خودش را می گیرد و در می یابد که به دست فرزند ارشدش به قتل می رسد. این جریان باعث می شود که وی آرامشش را از دست بدهد و لذا به آزار و اذیت فرزندش اقدام کند. اما همین امر موجب می شود که در سال ۶۵۴ هجری به دست همان فرزندش به قتل برسد.

سخن امام علی علیه السلام با برخی از منجمان که به او توصیه کردند که در فلان ساعت معین از حرکت به سوی خوارج برای جنگ با آنان خودداری کند، مشهور است و امام در طی این گفتار، احکام منجمان را مردود می شمارد و مردم را از عمل کردن به احکام منجمان باز می دارند. (شیبی) ..

شمشیر و قتل بود. من فکر می‌کنم خواجه برای مدتهای طولانی در این زمینه اندیشیده بود. برای او بسیار آسان بود که به اراده خود به استقبال مرگ رود و خونس به بهای اندکی ریخته شود و اگر قضا را یک شمشیر از شمشیرهای جنایت‌پیشه مغولها که در گستره ایران و دشت پهناور نیشابور بسیاری را از بین برده بود، خواجه را نیز از بین می‌برد، آرام می‌گرفت؛ اما اینک بایستی در مقابل روزگار ستمکار بشورد و هرگز تسلیم سرنوشت طغیانگر نشود.

خواجه از افکار و اندیشه‌های منظم و حساب شده‌ای برخوردار بود و می‌دانست چگونه بیندیشد و برنامه‌ریزی کند. او شاهکاری در این زمینه بود.

او می‌دانست که پیروزی نظامی بر مغولها به هیچ‌وجه امکان‌پذیر نیست. جهان اسلام به‌طور کامل از هم پاشیده بود و دیگر امیدی به جمع کردن و سازماندهی نیروها برای حمله به مغولها و بیرون راندن آنها از سرزمینهای اسلامی نبود.

سرزمینهای اشغال شده توسط مغولها ضعیف‌تر از آن بود که در اندیشه انقلابی پیروزمند باشد. البته غرب جهان اسلام همچنان سالم مانده و مصر همچنان تنها نیرویی بود که همه نگاهها به سوی آن بود و توانسته بود طعم تلخ شکست را به مغولها بچشاند و آنها را از اشغال خانه و کاشانه خود باز دارد، اما بیش از این از عهده مصر خارج بود. آری حمله به مغولها و اخراج آنها از سرزمینهای اشغالی دور از دست، خارج از توان مصر بود.

خواجه نصیر الدین طوسی مدتها فکر کرد و یقین پیدا کرد که چنانچه مغولها بعد از پیروزی نظامی به پیروزی فکری هم دست یابند، فاتحه اسلام خوانده است. اینک او به رأی‌العین می‌دید چگونه کتابها و منابع غنی اسلامی نابود و دانشمندان اسلامی از دم تیغ گذرانده می‌شوند، و چنانچه این روند ادامه یابد، دیگر چه چیزی از اسلام باقی خواهد ماند؟

خواجه از نیاز هلاکو خان به او و اشتیاقش به وجود یک اخترشناس و منجم در اردوگاهش، بهره‌برداری کرد و تصمیم گرفت اعتماد و احترامش را جلب کرده، تا از این راه بتواند خواسته‌هایش را بر او تحمیل کند. همین امر موجب شد شمار زیادی از کتب اسلامی از خطر نابودی نجات یابد، همچنانکه بسیاری از دانشمندان مسلمان در معرض کشتار، جان سالم بدر برند.

چون هلاکو خان بر اوضاع مسلط شد و به‌طور کامل استقرار یافت، خواجه نصیر الدین طوسی اولین مرحله برنامه‌اش را آغاز نمود و اولین گام را که گام بلندی بود برداشت. او هلاکو خان را قانع کرد که نظارت بر اوقاف اسلامی را بر عهده او

گذارد و به او این مسؤولیت و آزادی را بدهد که با صلاحدید خود در آنها تصرف کند. هلاکو خان موافقت کرد. خواجه بعد از اندیشه و تأمل و ملاحظه این حقیقت که انحطاط فکری مسلمانان به حدی رسیده که از علم چیزی نزد آنان جز پوسته بدون مغز باقی نمانده است و علم را منحصر در فقه و حدیث کرده، سایر معارف بشری را که دین بزرگ اسلام همواره مشوق آن بوده است، تحریم نموده‌اند و از علوم عملی به‌طور کامل دست کشیده‌اند، افتتاح مدارس را برای هریک از علوم فقه، حدیث، طب و فلسفه به اطلاع عموم رساند و تعهد نمود که هزینه تحصیلی دانش‌پژوهان این علوم را تأمین کند، به این صورت که به هریک از محصلان فلسفه روزی سه درهم، به محصلان طب روزی دو درهم و به محصلان فقه روزی یک درهم و بالأخره به محصلان علم حدیث روزی نیم درهم پرداخت کند. به این ترتیب مردم از مدارس فلسفه و طب استقبال شایانی کردند، درحالی‌که قبلاً این علوم مخفیانه تدریس می‌شد. این چنین خواجه نصیر الدین طوسی اولین پیروزی را در صحنه مبارزه با دشمنان اسلام به دست آورد.

ص: ۶۲

از این پس هیچ‌گاه چراغ علم نزد آنان خاموش نشد و مسلمانان هرگز از طلب علم باز نایستادند. آن‌گاه خواجه دومین مرحله از مبارزه‌اش را با دشمنان اسلام آغاز کرد. خواجه دید اگرچه ایجاد مدارس متفرقه توجه هلاکو خان را جلب نکرد و هلاکو خان به اهمیت آنها پی نبرد، اما ایجاد و تأسیس یک دانشگاه بزرگ و گردآوری دانشمندان و پر نمودن کتابخانه آن از کتاب، مطمئناً حساسیت هلاکو خان را بر خواهد انگیخت. بنابراین چگونه باید عمل می‌کرد؟

این جاست که هنرمندی و استادی خواجه آشکار می‌شود. او می‌دانست که هلاکو خان او را برای هدف معینی نگاه داشته است. لذا تلاش کرد او را راضی کند به دلیل این‌که بتواند به کارش ادامه دهد و از استعدادهای خدادادیش بهره برداری کند، بایستی رصدخانه بزرگی بسازد. هلاکو خان با ایجاد چنین رصدخانه‌ای موافقت کرد و به او اختیار داد مستقیماً وارد عمل شود. خواجه موافقت هلاکو خان با این پیشنهاد را تنها در خواب می‌دید، که اینک روزگار، آن را به حقیقت تبدیل کرده بود. با این موافقت خاطر خواجه از آینده آسوده شد و چیزی جز برنامه‌ریزی صحیح و فراهم کردن زمینه‌های دقیق برای رسیدن به هدف اصلی، فکر او را مشغول نکرد.^{۱۴}

پس خواجه نصیر الدین طوسی امر رصدخانه را نزد هلاکو خان، بزرگ جلوه

^{۱۴} (۱) - «رونلدس» مستشرق غربی می‌گوید: سپس خواجه در مراغه به هلاکو خان پیشنهاد می‌کند که: يك رهبر فاتح نبایستی تنها به تخریب، راضی و خشنود باشد.

رهبر مغولها مراد خواجه را فهمید. لذا کار ساختن رصدخانه‌ای بزرگ در تپه‌ای در شمال مراغه را به او محول کرد. این کار در طی دوازده سال به اتمام رسید.

خواجه در خلال این کار مقدمات زیج ایلخانی را که بعد از مرگ هلاکو خان به اتمام رسید فراهم نمود. با ایجاد این زیج، خطای چهل دقیقه‌ای در موقعیت خورشید که طبق زیجهای سابق محاسبه می‌شد، روشن گردید. خواجه ضمناً کتابخانه‌ای بزرگ تأسیس کرد و کتابهایی را که از بغداد غارت شده بود، به کتب آن افزود.

داد و او را قانع کرد که به تنهایی قادر نیست چنین بنای مهمی بسازد و بایستی معاونان با کفایتی داشته باشد تا بتواند با تکیه بر آنها این مسؤلیت دشوار را به اتمام برساند و این‌که ناگزیر بایستی برای این کار عده‌ای از دانشمندان چه در سرزمینهایی که به وسیله مغولها اشغال شده‌اند و چه در خارج از این سرزمینها داوطلبانه گرد هم آیند و در امر ساخت این بنای عظیم به او کمک کنند.

هلاکو خان با این پیشنهاد موافقت کرد.^{۱۵}

پس از این بود که خواجه فرستاده خردمندی را به نام فخر الدین لقمان بن عبد الله مراغی، انتخاب کرد و به او مأموریت داد تا در اطراف کشورهای اسلامی با دانشمندان و علمای اسلامی ملاقات کند و ضمن دلگرم کردن آنها از آنان دعوت به عمل آورد که به سرزمینهای خودشان بازگردند. علاوه بر این اگر در کسی صلاحیت و برجستگی علمی خاصی دید، با هر ملیتی که باشد، دعوت کند که به هیأت علمی خواجه بپیوندد.

کار، منظم و دقیق به پایان رسید. علما و دانشمندان از سرزمینهای مختلف گردهم آمدند و تحت نظارت خواجه طرح‌های از پیش مطالعه شده او را به مرحله اجرا در آوردند. چیزی نگذشت که کتابخانه‌ها آکنده از کتاب شد. حتی کتابخانه مراغه به تنهایی دارای مجموعه‌ای از کتاب شد که در کمتر کتابخانه‌ای یافت می‌شد. مدارس در هر مکانی برپا شد و فرهنگ اسلامی حیاتی دوباره گرفت. نفوس مردم مالا مال امید و آرزو گردید. دعوتگران و راهنمایان به هر

طرف برای دعوت مردم به دین و هدایت آنها گسیل شدند ...^{۱۶}

سرانجام هلاکو خان درگذشت، اما اسلامی که او نابودی آن را می‌خواست، سالم و فروزان باقی ماند. پس از او فرزند و خلیفه‌اش آباقا خان نیز مرد و اسلام همچنان به رهبری خواجه نصیر الدین طوسی پایدار و محکم مبارزه و مقاومت می‌کرد و نقش دعوت و هدایتگری خود را داشت. بعد از آباقا خان، فرزند دیگر هلاکو خان یعنی تکودار به حکومت

^{۱۵} (۱) - اولین رصدخانه در جهان، رصدخانه ابرخس در یونان است که قبل از میلاد تأسیس شد. حدود سه قرن بعد، رصدخانه‌ای در اسکندریه تأسیس شد به نام رصدخانه بطلمیوس. اما در عصر اسلامی اولین رصدخانه‌ای که ساخته شد رصدخانه مأمون در بغداد بود. در اواخر قرن سوم هجری در شام رصدخانه محمد جابر بستانی ساخته شد و در مصر رصدخانه حاکمی و در بغداد رصدخانه دیگری ساخته شد.

^{۱۶} (۱) - ابن فوطی در کتابش تحت عنوان «مجمع الآداب» می‌نویسد: در سال ۶۵۷ هجری یعنی در زمان سلطنت اعظم، هلاکو خان مغول، پنج تن از حکما برای ساختن رصدخانه مراغه با هم متحد شدند که رئیسشان خواجه نصیر الدین طوسی بود. آنها عبارت بودند از: فخر الدین خلاطی، فخر الدین محمد بن عبد الملك مراغی، مؤید الدین عرضی و نجم الدین قزوینی. اینان کسانی بودند که خواجه آنها را انتخاب کرده و سلطان مغول برای آوردنشان کسانی را به دنبال آنها فرستاده بود.

رسید که اسلام عقل و جان او را می‌رباید و مسلمان می‌شود. مسلمان شدن او مقدمه مسلمان شدن کل حکومت در عصر غازان، نوه هلاکو خان مغول می‌شود.

خواجه در سال ۶۷۲ هجری (۱۲۷۴ میلادی) درگذشت. او در حالی از دنیا رفت که شادمان بود و می‌دید طلایه‌های کامیابی با کاروان شگفت‌انگیزش سراسر جهان را گرفته است و پرنده خوش‌الحان با عالی‌ترین آوازه‌ها ترانه پیروزی را سر می‌دهد. او درگذشت و مسؤولیتی را که به عهده داشت، به شاگرد و نزدیک‌ترین همکارانش، قطب‌الدین ابو‌الثناء محمود بن مسعود شیرازی سپرد. او هم متعهدانه راه خواجه را طی نمود. تکویدار نیز که اینک نامش «احمد تکویدار» شده بود، کسی بهتر از او را برای این‌که فرستاده‌اش به جهان اسلام باشد نیافت.

شیخ عبد‌المتعال صعیدی، استاد دانشگاه الازهر می‌گوید:

ص: ۶۵

«خواجه نصیرالدین طوسی از این دنیا نرفت مگر پس از آن‌که آن دسته از علوم اسلامی را که در حکومت تاتارها کهنه شده بود، تجدید نمود و آمال مسلمانان را که توسط آنها مرده بود، احیا کرد».

تا آن‌جا که می‌گوید:

«... پیروزی بر تاتارها در حقیقت به این نبود که آنها در جریان نبرد «عین جالوت» از شام رانده شوند، بلکه به این بود که قلوب آنها به اسلام تمایل پیدا کند و به راه راست هدایت شوند».

این چیزی بود که به واسطه خواجه نصیرالدین طوسی تحقق یافت.

این‌گونه خواجه نصیرالدین طوسی توانست به واسطه عقل و علم، حکومت طاغوتی و ستمگر مغولها را شکست دهد و نقشه‌اش را در زمینه‌سازی تبدیل مغولها از بت‌پرستی به اسلام اجرا کند و در این زمینه توفیق یابد.^{۱۷}

حمایت خواجه نصیرالدین از کتابهای بغداد:

در این‌جا قصد نداریم که از جریان فتح بغداد به تفصیل سخن بگوییم، بلکه تنها می‌خواهیم بدانیم که سرنوشت کتابهای موجود در کتابخانه‌های بغداد چه شد مهاجمان مغول چه بر سر آنها آوردند.^{۱۸}

^{۱۷} (۱) - دانشمند معاصر، عبد‌العظیم انیس می‌گوید: خواجه نصیرالدین طوسی یکی از کسانی است که زاده تمدن غربی است.
^{۱۸} (۲) - قبلاً به‌طور گذرا به این موضوع اشاره کردیم و اینک تفصیل آن را بیان می‌کنیم.

از قدیمی‌ترین منابعی که به مطلب فوق اشاره کرده، کتابی است - به غلط و اشتباه - منسوب به «ابن الساعی» متوفی به سال ۶۷۴ هجری. در این کتاب آمده

ص: ۶۶

است: «گفته می‌شود مغولها بنای طویله‌ها و آخور اسبان خود را به جای آجر و خشت، از کتابهای دانشمندان بر پا کردند».

پس از این کتاب، ابن خلدون متوفی به سال ۸۰۸ هجری در این زمینه می‌گوید که مغولها بر کاخهای خلفا و اموال آنها «و بر چیزهایی که از حد و وصف خارج است، استیلا یافتند و کتب علمی را که توصیف آنها غیر ممکن است، در رود دجله افکندند». قلقشندی متوفی به سال ۸۲۱ هجری نیز از مخازن کتب خلفای عباسی به هنگام حمله مغولها یاد می‌کند و می‌گوید: مخازن کتب علمی نیز از جمله چیزهایی بود که از بین رفت و تمامی آثار و نشانه‌های آن به نابودی کشیده شد. ابن تغری بردی متوفی به سال ۸۷۴ هجری از کتابهای موجود در کتابخانه‌های بغداد چنین یاد می‌کند که آنها به آتش کشیده شدند. وی اضافه می‌کند که: مغولها پلی ساختند و به جای آجر، از آن کتابها استفاده کردند، و بالأخره می‌گوید: «و موارد دیگری هم گفته شده است». متن عجیبی نیز از مورخی مکی متوفی به سال ۹۸۸ یا ۹۹۱ هجری وجود دارد که بغداد را کنار فرات - به جای دجله - قرار داده و جریان را چنین نقل می‌کند: مغولها کتابهای موجود در بغداد را در رود فرات افکندند. این کتابها به قدری زیاد بودند که از آنها پلی درست شد پیاده و سواره از آن عبور می‌کردند و رنگ آب به واسطه مرکب کتابها به سیاهی گرایید.

اینها مهم‌ترین منابعی بودند که مغولها را که در سال ۶۵۶ هجری به بغداد حمله کردند، به واسطه از بین بردن کتابها و مخازن آن به محاق می‌کشند. البته این مطالب قابل مناقشه است و ما به زودی پس از اشاره‌ای مختصر به منابعی که در مورد سرنوشت این کتابها در جریان سقوط بغداد، سکوت اختیار کرده‌اند، مناقشه‌ای را که در مورد مطالب فوق داریم، ارائه خواهیم کرد؛ و چه بسا

ص: ۶۷

سکوت، موهم این مطلب باشد که هیچ حادثه‌ای برای این کتابها رخ نداده است.

باری، از مهم‌ترین منابعی که در مورد سرنوشت کتابهای موجود در کتابخانه‌های بغداد سکوت کرده‌اند، کتابی است از رشید الدین فضل‌الله همدانی، متوفی به سال ۷۱۸ هجری. این نویسنده که به حق از نخستین مورخان تاریخ مغول است، در تاریخش از سرنوشت کتابهای موجود در بغداد چیزی ننوشته است، اما همین فرد از قتل عام مردم به وسیله مغولها و

غارت و سوزاندن کاخهای خلفا و استیلا بر آنها یاد می‌کند. این سکوت را از «یونینی»^{۱۹} متوفی به سال ۷۲۶ هجری نیز ملاحظه می‌کنیم. همچنین ابی الفداء متوفی به سال ۷۳۲ و ذهبی متوفی به سال ۷۴۸ و مورخان متأخری همچون ابن عماد حنبلی، متوفی به سال ۱۰۸۹ هجری، در کتب تاریخی‌شان از سرنوشت کتابهای موجود در بغداد به هنگام حمله مغول، یادی نکرده‌اند. اما در رأس منابعی که راه را برای کشف واقعیت روشن کرده‌اند و در این مورد برای ما راه‌گشا هستند، معجم ابن فوطی موسوم به «تلخیص مجمع الآداب فی معجم اللقب» است. این مورخ معاصر بغدادی در تاریخش جریاناتی را که در صدد آگاهی از آنها هستیم، در ضمن شرح حال عز الدین بن ابی الحدید چنین نقل می‌کند:

هنگامی که بغداد تسخیر شد، ابن ابی الحدید از جمله کسانی بود که به همراه برادرش موفق الدین در خانه وزیر مؤید الدین، جان سالم بدر برد؛ و نزد خواجه نصیر الدین طوسی آمد. او مسؤولیت کتابخانه بغداد را به او و برادرش، موفق الدین، و همچنین شیخ تاج الدین علی بن انجب سپرد. پس از این، طولی نکشید که ابن ابی الحدید در جمادی الثانی سال ۶۵۶ هجری درگذشت.

خدایش رحمت کند. در کتاب «الحوادث الجامعه» در مورد حوادث سال ۶۵۶

ص: ۶۸

هجری آمده است:

«اهالی حله، کوفه و مسیب به بغداد غذا می‌آوردند و با این کار سود برده، با پولی که به دست می‌آوردند، کتابهای نفیس می‌خریدند».^{۲۰}

^{۱۹} (۱) - مورخ لبنانی (م).

^{۲۰} (۱) - دکتر عبد المجید ابو الفتح بدوی در کتابش تحت عنوان «التاریخ السياسي و الفکري للمذهب السني في المشرق الاسلامي» ص ۳۲۴، می‌گوید:

به گفته رشید الدین همدانی، در خلال محاصره بغداد گروهی از اهالی حله نزد هلاکو خان آمدند و تقاضا کردند که برای آنها داروغه‌ای معین کند. هلاکو خان برخی از لشکریانش را به دنبال آنها فرستاد تا از میزان اخلاص و صداقت آنها اطلاع حاصل کند. اهالی حله هم به خوبی از نمایندگان هلاکو خان استقبال کرده، برای اظهار خوشحالی خود از آمدن آنها مجالس جشن و سرور به پا کردند. (جامع التواریخ، ج ۱، م ۲، ث ۲۹۵-۲۹۶).

دکتر عبد المجید در مناقشه با این کلام چنین می‌نویسد:

با توجه به رعب و وحشتی که در اثر اقدامات مغولها به‌طور مساوی بر دل تمامی مردم اعم از سنی و شیعه افتاده بود، آنچه رشید الدین همدانی آورده است، دلیلی بر خیانت اهالی حله نمی‌شود.

توضیح مطلب: به نظر من خیانت وقتی تحقق می‌یابد که در جامعه، رهبری آگاه و مخلص وجود داشته باشد و رهبری مردم را در يك تلاش منظم برای مقابله با خطری که آنها را تهدید می‌کند، بسیج کرده باشد.

اما در صورتی که جامعه فاقد چنین رهبری آگاهی باشد و مردم به حال خود وا گذاشته شده باشند، معیارهای خیانت و امانت قدری ظریف می‌شود. در چنین اوضاع و احوالی بایستی استعمال این الفاظ در مورد مردمی که حق دارند برای دفع خطر از خود چاره‌اندیشی کنند، با دقت بیشتری به کار رود.

شهر بغداد در آن عصر مصداق همین حالت است. مردم بغداد در آن عصر به خاطر فقدان يك رهبری آگاه و مخلص، در حالت سردرگمی به سر می‌پرند و در همین حال با درنده خوترین دشمنی که تا به حال بشر در طول تاریخ دیده است، مواجه بودند.

در این کتاب همچنین آمده است: علی شهاب الدین بن عبد الله به عنوان رئیس اوقاف تعیین شد. او مسجد جامع خلیفه را که در جریان حمله مغولها به آتش کشیده شده بود، تعمیر کرد. از دیگر کارهای او این بود که وقتی اداره امور دار الخلیفه به دست مجد الدین محمد بن اثیر افتاد، مدارس و کاروانسراها را باز

ص: ۶۹

و فقها و صوفیه را تأیید و تقویت کرد و برای آنها حقوقی تعیین نمود.

در این کتاب همچنین در ضمن حوادث سال ۶۶۲ هجری، خبر آمدن خواجه نصیر الدین طوسی را به بغداد به منظور بررسی اوضاع اوقاف، نظامیان و بردگان همچنین دیدار از واسط و بصره و گردآوری تعداد زیادی کتاب برای کتابخانه رصدخانه مراغه، نقل کرده است. ابن شاکر کتبی نیز که جریان تأسیس رصدخانه، مهمی در مراغه توسط خواجه را یادآوری می‌کند و می‌گوید که در آن رصدخانه، کتابخانه مهمی وجود دارد که بیش از چهار صد هزار کتاب از کتابهای بغداد و دیگر شهرها را در خود جای داده، این مطلب را تأیید کرده است. ابن کثیر نیز این مطلب را ذکر کرده و گفته است که مقدار زیادی از کتابهای اوقاف که در بغداد بود، به رصدخانه مراغه منتقل شد.

ابن فوطی نیز به بازار کتاب بغداد در سال ۷۲۲ هجری اشاره‌ای دارد و در مورد دلیل ماندن مدرسه مستنصریه از گزند حوادث در جریان سقوط بغداد می‌گوید: زیرا وقتی این بطوطه آن را در سال ۷۲۷ هجری توصیف می‌کند و به تفصیل، عظمت آن را به تصویر می‌کشد، این مدرسه به همان وضع سابق خود بوده است.

حمد الله مستوفی، دوازده سال بعد از ابن بطوطه از این مدرسه چنین یاد می‌کند:

ساختمان این مدرسه از زیباترین بناهاست که در کوران حوادث جان سالم بدر برده و تا به حال در بغداد باقی مانده است.»

قلقشندی نیز در مورد اوقاف بغداد مطلبی دارد که برای درک میزان تأثیر مغولها در نظم بغداد پس از سقوط آن مفید است. او می‌گوید:

«اوقاف بغداد در مجاری خود جاری هستند و ایادی دشمنان در

ص: ۷۰

حکومت هلاکو خان و بعد از او، متعرض آنها نشدند؛ بلکه هر وقتی در دست متولی آن و کسی که بر آن ولایت دارد، همچنان اداره می‌شود و اگر نقصی در آنها یافت شود، از ناحیه متولیان آنهاست، نه از ناحیه دیگران».^{۲۱}

اینک پس از ذکر متون فوق به بیان مناقشه‌ای که در این زمینه داریم می‌پردازیم چنین می‌گوییم:

مهم‌ترین منابع اولیه درباره موضوع مورد بحث، کتاب رشید الدین فضل الله همدانی و کتاب «الحوادث الجامعه» و معجم ابن فوطی است. دو منبع نخست در خصوص کتابهای موجود در بغداد چیزی ننوشته‌اند؛ بلکه به طور عام از قتل و غارتی که در این حادثه اتفاق افتاده است سخن گفته‌اند. اما منبع سوم یعنی معجم ابن فوطی متذکر این مطلب می‌شود که خواجه نصیر الدین طوسی مسؤلیت اداره کتابخانه بغداد را به ابن ابی الحدید و برادرش موفق الدین و همچنین ابن الساعی واگذار می‌کند. این مطلب نشان می‌دهد که کتابخانه‌های بغداد بر حال خودشان باقی مانده، در اختیار خواجه بوده‌اند که او هم مسؤلیت نظارت و اداره آنها را به سه تن از مورخان و ادیبان بزرگ آن عصر واگذار می‌کند.

در همین حال این گفته ما را به مقدار تزویر و تقلب موجود در کتاب منسوب به ابن الساعی رهنمون می‌سازد؛ آن‌جا که کلامش را مطابق آنه قبلا از وی در مورد سرنوشت کتابهای بغداد نقل کردیم، با لفظ شک برانگیز «گفته می‌شود» آغاز می‌کند و می‌گوید:

ص: ۷۱

«گفته می‌شود که مغولها بنای طویله‌ها و آخور اسبان خود را به جای آجر و خشت، از کتابهای دانشمندان برپا کردند».

در حالی که ابن الساعی یعنی همان مورخ بزرگ و معروف در وقت حادثه در بغداد و از کسانی بوده که از این حادثه جان سالم به در برده، با این حال چگونه ممکن است چنین شخصی با این‌که خود شاهد جریانات بوده است در این مسأله با شک و تردید سخن بگوید؟! علاوه بر این، ابن الساعی یکی از سه نفری است که پس از سقوط بغداد، خواجه نصیر الدین طوسی مسؤلیت حفظ و اداره کتابخانه این شهر را به او سپرده بود. شاید صحت خبری که در مورد کتابهای بغداد در این کتاب آمده، مانند صحت دو خبر دیگری باشد که در این کتاب نقل شده است: یکی خبر اسلام آوردن هلاکو خان قبل از مرگش به نحو شگفت‌انگیز و معجزه‌وار و دیگری خبری که وی از ابی سعید آخرین پادشاه سلسله ایلخانیان که بیش از سه قرن بعد از او می‌زیسته است، نقل می‌کند!!

از طرف دیگر با توجه به مطلبی که صاحب کتاب «الحوادث الجامعه» و ابن شاکر کتبی و ابن کثیر و مقریزی نقل کرده‌اند مبنی بر این‌که خواجه نصیر الدین طوسی کتابهای بسیاری را از بغداد و عراق به رصدخانه مراغه انتقال می‌دهد، در

^{۲۱} (۱) - به حق بایستی گفت همچنان که قبلا اشاره کردیم نجات مدرسه مستصریه و سالم ماندن اوقاف از گزند حوادث در اثر تلاشهای خواجه نصیر الدین طوسی بود که توانست هلاکو خان را راضی کند تا امور اوقاف را به عهده او بسپارد.

می‌یابیم که بسیاری از کتابهای موجود در بغداد به کتابخانه رصدخانه انتقال یافته بود؛ با عنایت به مطلبی که قلکشندی از اوقاف بغداد پس از سقوط آن نقل می‌کند، در می‌یابیم دست تعرض مغولها به بخشی از کتابهای بغداد- که جزء اوقاف بوده- کوتاه مانده است. باقی ماندن مدرسه مستنصریه بر حال قبلی خود و سالم ماندن آن از گزند حمله مغولها و با این‌که مخزن کتابهای بزرگ و منحصر به فردی بوده، امری است در خور توجه و نشان‌دهنده این است که کتابخانه این

ص: ۷۲

مدرسه نیز به همان صورت قبل از حمله مغولها باقی مانده است.^{۲۲}

گفتار صاحب‌نظران درباره خواجه:

فراخوان خواجه نصیر الدین طوسی از علما و دانشمندان با استقبال گرم آنان مواجه شد و نه تنها دانشمندانی که در پی حمله مغولها، به سرزمینهای دیگر هجرت کرده بودند، بلکه دانشمندان مناطق دیگر اعم از عرب و غیر عرب به دعوت او پاسخ مثبت دادند و یکی پس از دیگری به مراغه وارد شدند؛ و مراغه محل اجتماع دانشمندانی از دمشق، موصل، قزوین، تفلیس، مغرب و دیگر کشورهای اسلامی شد.

در این‌جا به جاست مطلبی را که دانشمند دمشقی، مؤید الدین عرضی، در مقدمه رساله‌اش که در شرح آلات و ادوات رصدخانه مراغه نوشته و یک نسخه از آن در کتابخانه آستان قدس رضوی موجود است، بیاوریم. ضمناً این نویسنده [یعنی عرضی] یکی از دانشمندان عرب است که به فراخوان خواجه پاسخ مثبت داد و دمشق را ترک کرد و به مراغه آمد و زیر پرچم خواجه در این عرصه پهناور علمی مشغول به کار شد. اینک متن نوشته او در مقدمه رساله‌اش:

«... همه اینها به اشاره سرور، معظم، امام اعظم، عالم فاضل، محقق کامل، الگوی علما و سرور حکما، افضل دانشمندان مسلمان حال و گذشته انجام گرفت. و کسی است که خداوند تمامی فضایل و مناقب ستوده را که در افراد زمان به‌طور متفرق وجود دارد، یک‌جا در او جمع کرده است، از قبیل: حسن

ص: ۷۳

شهرت، افزونی حلم، وفور اندیشه، زیرکی و فراست و احاطه به جمیع علوم. کسی که دانشمندان را از سرزمینهای مختلف به دور خود جمع کرد و آنها را عطای فراوان داد و به آنها از پدر نسبت به فرزند مهربانتر بود. ما در سایه او در امنیت و آسایش و به دیدن او شادمان بودیم، همچنان که شاعر گفته است:

^{۲۲} (۱) دکتر مفید آل یاسین.

نمیل اذا نمیل علی ابینا

نمیل علی جوانبه کانا

فنلقی منهما کرما و لینا

و نغضبه لنخبر حالته

و این شخص همان مولی نصیر المله و الدین، محمد بن محمد طوسی، آدم الله ایامه، است. و چنین بودم که:

فلما التقینا صغر الخبر الخبر

و استکبر الایام قبل لقائه

زیرا خدای را روزهایی است که اگرچه ما را از خانه و کاشانه، کسان و فرزندان، دور نمود، اما ما را در خدمت او جمع کرده، به فوایدش مسرور نمود.

چرا که وجود او جای هر چیزی را پر می‌کند و کسی که او را دارد، همه چیز دارد و کسی که او را ندارد، هیچ چیز ندارد. پس خداوند ما را بدون او نگذارد و ما را به طول عمر او بهره‌مند گرداند».

قاضی القضاة، نظام الدین اصفهانی، در مدح خواجه نصیر الدین طوسی توصیف رصدخانه مراغه چنین سروده است:

فظلت کما شاء المنی أتفرج

صفا شرب عیشی فی صوی فی مراغه

إلی الفلک الاعلا به أتدرج

بها الرصد العالی النصیری مقصدی

إلی کشف أسرار الغوامض تنهج

فلله بانیه و طرق أبانها

به یستوی ما فی التقاویم عوجوا

أری عصب التنجیم أحسن هیئة

حوی درجا منه إلی الغیب یدرج

دقائق علم لا یجدن ثوانیا

عساها بما يبنى عليها تتوج	تسامى الهضاب الشم تتلع جيدها
فمن كل إقليم عليها يعرج	فغالت لعمرى الحظ أرض مراغه
فمدح على وجه الهجاء يخرج	فإن عيروا بابت المراغه شاعرا
تقربه الألاحظ و النفس تبهج	بناء مثل باينه معجز
يناغى كعاب الزهر منها تبرج	سيبلغ اسباب السماء بصرحه
و شيد قصرا لم يشده متوج	أقول و قد شاد البناء بذكره
الى الرصد المعهود من أين يحوج	على الزهر أرساد طلائع فكره
فكان منى من دونها الباب مرتج	ترصدت لقياه هناك و قربه
فساعدنى سعد بودى ملهج	و رمت سعود الجد فى جنباته
لتقبيله منه البنان يهيج	الى السده العلياء شمر ناهضا
و حملته ما فى الصحائف يدرج	فكلفتة عرض الدعاء و خدمتى
فهيمى أن أنهى إليه يفرج	و رمت على حال وقوف وقوفه
و صحبى ذموا العيس و الخيل أسرجوا	و أصدرت عن تبريز ما أنا كاتب
طلائع أسفار لما ناب تزعج	لقصد جناب الصاحب الأعظم ارتمت
مواعيد صدق صبحها يتبلج	تكفل دفع الجور عنهم و إنه
دواعى أشواق لظاها تأجج ^{٢٣}	و لو لا عوادى الخطب جئت مليبا

^{٢٣} (١) - من در دشتهاى مراغه جام زلال زندگى ام را نوشيدم و همان طور كه آرزو داشتم، به گشت و گذار مشغول شدم. در آنجا رصدخانه نصير الدين است كه با آن تا فلك اعلى را پيمودم.

خواجه نصیر الدین طوسی از نظر دائرة المعارف «اعیان الشیعه»:

در کتاب فوق ضمن شرح حال خواجه آمده است:

«... ظاهراً آنچه برای خواجه نصیر الدین طوسی در درجه اول اهمیت قرار داشته، نجات جان شمار زیادی از دانشمندان و حفظ و نگهداری تعداد زیادی از کتب علمی بوده، زیرا این مطلب واضح است که در آن برهه از زمان، امکان مقاومت در مقابل مهاجمان مغول، وجود نداشته است؛ و دولت بغداد هم به حدی از پاشیدگی و کثرت معضلات رسیده بود که امکان رویارویی با این سیل بنیان‌کن نبوده است. از طرف دیگر این درست نبوده که در مقابل آنها تسلیم شوند تا در نتیجه آن، بت پرستی جانشین اسلام شود. بنابراین اگرچه مسلمانان آن عصر قدرت مقابله نظامی با مهاجمان را نداشته‌اند، اما قدرت

داشته‌اند با فرهنگ و دانش و دعوت شایسته، به مقابله آنها برخیزند. اما چنین کاری در صورتی که دانشمندان اسلامی و کتابهای علمی آنان از بین می‌رفت، امکان‌پذیر نبود. از این رو خواجه نصیر الدین طوسی، رصدخانه مراغه را وسیله‌ای برای گردآوری شمار زیادی از دانشمندان و حفظ جان آنان کرد، همچنان که در جهت حفظ گردآوری کتابهای علمی دانشمندان تلاش نمود. نتیجه این حرکت آن شد که روند جریانات طور دیگری رقم به خورد و مغولها تبدیل به مسلمانانی مدافع اسلام شوند».^{۲۴}

درد خدا بر بانی آن و راههایی را که برای کشف معضلات گشوده است. تاروپود علم تنجیم را به بهترین شکل نشان می‌دهد و کجی تقویم را راست می‌کند. علوم دقیقی که مانند ندارد و نردبانی به جهان غیب است. کوههای بلند و رفیع گردن فرازی می‌کنند تا بلکه بتوانند چون تاجی، روی هم قرار می‌گیرند. به جان خودم سوگند که سرزمین مراغه نیکبخت شد و از هر اقلیم به سوی آن روانه شوند. اگر از شاعری به نام ابن المرآغه عیب‌جویی می‌کردند، در واقع مدحی بود که به شکل هجو ظاهر می‌شد. ساختمانی که مانند بنیانگذار آن، معجزه است و چشم از آن روشن و جان از آن شادمان می‌شود.

آن بنای برافراشته به راههای آسمان خواهد رسد و به دوشیزگان درخشان آن که خودنمایی می‌کنند، عشق خواهد ورزید. اکنون که ساختمان به نام او بالا رفته و قصری پدید آورده که هیچ پادشاهی مثل آن را نساخته است می‌گویم: اندیشه او به بلندی ستارگان درخشان است و دیگر او به رصد معمولی نیازی ندارد. برای ملاقات با وی در نزدیکی آن مترصد بودم و بخت یار شد که به عشق سوزانم دست یافتم.

نام او را برای خود به فال نیک گرفتم و آن را مقدمه برکتها دانستم. به درگاه رفیع او بار یافتم و برای بوسیدن دستهایش بی‌تاب شدم. دعا و آمادگی برای خدمت را به استحضار او رساندم و مکتوباتی را به او عرضه کردم. در زمان توقف، وی را به امور، واقف کردم؛ زیرا اگر غم من به او عرضه شود پایان می‌یابد. اکنون که این را می‌نویسم در حال کوچ از تبریز هستم و یاران محمل بسته و اسبها را زین نهاده‌اند. آنها برای آستان آن بزرگوار حرکت کرده بودند و رنج سفر را برای خود به جان خریده بودند.

ایشان هم متکفل شد که ستم را از آنان دور کند و این وعده مانند صبح صادق می‌درخشد. اگر مشکلات بزرگ برایم وجود نداشت، به سبب شوقی که در درونم شعله می‌کشد، برای اقامت می‌آمدم.

^{۲۴} (۱) - دکتر جعفر خصیباک، وضع مسلمانان در اوان حمله مغول را چنین توصیف کند: در آن زمان اکثر مسلمانان ارزشهای معنوی را که امروزه ایدئولوژی می‌گویند و یکدیگر را به هم پیوند می‌دهد، از دست داده بودند. در آن عصر، اسلام به مثابه مهم‌ترین عامل وحدت‌بخش و

دکتر مصطفی جواد می گوید:

«خواجه نصیر الدین طوسی خود را به هلاکو خان نزدیک کرد تا اولاً: جان خودش را نجات دهد ثانیاً: معجزه قرن هفتم را بیافریند؛ یعنی: نشر علوم در شرق و تأسیس اولین آکادمی علمی به معنای علمی جدیدی که از کلمه *Academie* فهمیده می شود؛ و برپایی بزرگترین رصدخانه شناخته شده در شرق و ایجاد اولین دانشگاه حقیقی از نوع امروزی آن که کلمه

ص: ۷۷

Universite

معرف آن است».^{۲۵}

انجمن علمی تحقیقات ریاضی:

خواجه نصیر الدین طوسی این انجمن بزرگ را در کنار رصدخانه و نزدیک کتابخانه احداث کرد. این انجمن مملو از دانشجویان و هیأت‌هایی بود

ص: ۷۸

بسیج توده‌ها، به يك فرهنگ و روش زندگی صرف تبدیل شده، قدرت انقلابی قبلی خود را از دست داده، بر اکثر مسلمانان روحیه تسلیم در مقابل قضا و قدر مستولی شده بود.

به نظر ما این، همان چیزی است که خواجه نصیر الدین طوسی به درستی دریافته بود. لذا برای دگرگونی و ایجاد انقلاب در جامعه مسلمانان برنامه‌ریزی کرد و به اهداف و مقاصدش دست یافت.

^{۲۵} (۱) - دکتر سلیمان دنیا، رئیس بخش فلسفه و کلام دانشگاه الأزهر مصر، از کتاب «المنهل الصافی و المستوفی بعد الوافی» تألیف جمال الدین یوسف اتابکی ظاهری که نسخه خطی آن در بخش تاریخ کتابخانه مزبور موجود است، چنین نقل می‌کند:

هلاکو خان دستور داد تا خون خواجه نصیر الدین طوسی را بریزند. بین هلاکو خان و خواجه گفتگویی انجام شد که خواجه طی آن گفت: در فلان شب پدیده ماه گرفتگی رخ می‌دهد. هلاکو خان گفت: او را به زندان بیفکنید. اگر راست گفت که او را آزاد می‌کنیم اما اگر پیش‌بینی او درست از آب در نیامد او را می‌کشیم. پس او را به زندان انداختند تا این‌که در آن شب موعود، ماه به‌طور کامل گرفت.

از قضا هلاکو خان در آن شب، به جهت غلبه مستی به خواب رفته بود؛ این مطلب را به خواجه اطلاع دادند. خواجه با خود گفت اگر هلاکو ماه گرفتگی را نبیند، قطعاً او را خواهد کشت. لحظه‌ای فکر کرد آن‌گاه به مغولها گفت: بر روی ظرف غذای خود بکوبید وگرنه ماه گرفتگی تا روز قیامت ادامه خواهد یافت. با این کلام، هر يك از عمال هلاکو بر ظروف غذای خود کوبیدند، به‌طوری که موجب سر و صدای زیاد شد. با این حيله هلاکو خان بیدار شد و دید که ماه گرفته است. هلاکو با مشاهده این جریان به خواجه ایمان آورد و همین امر سبب ارتباط خواجه با هلاکو خان شد.

مؤلف کتاب چنین ادامه می‌دهد:

همین قضیه باعث شد که هرگاه ماه بگیرد. مردم روی ظرف مسی خود بکوبند. این رسم، فلسفه‌ای جز آنچه گفتیم ندارد. شیخ شمس الدین گفت که دوست ما احمد بن حسن حکیم گفت: به مراغه مسافرت کردم و دیداری از رصدخانه مراغه داشتم. وی آن‌گاه از دانشمندانی که در آنجا ملاقات کرده است یاد می‌کند. دانشمندانی همچون: علی بن خواجه، شمس الدین محمد بن مؤید عرضی، شمس الدین مروانی، شیخ کمال الدین ایکی و حسام الدین شامی ... آن‌گاه ادامه می‌دهد: در رصدخانه مراغه، آلات و ادوات رصد بسیاری را مشاهده کردم. از جمله این آلات، ذات الحلق است که عبارت است از ۵ دایره ساخته شده از مس؛ دایره اول دایره نصف اللیل نام دارد که به زمین نصب شده بود. دایره دوم، دایره منطقه البروج، دایره سوم، دایره عروض، دایره چهارم، دایره میل و بالاخره دایره پنجم، دایره شمسیه که به واسطه آن جهت کواکب معین می‌شود. همچنین در آنجا اسطرلابی دیدم که قطر آن يك ذراع بود. اسطرلاب‌های بسیار دیگری را نیز در آنجا مشاهده کردم.

که از اقصی نقاط به آنجا آمده بودند. خواجه به قدری آنان را دوست داشت و با آنان دوستی می‌کرد و در جهت تهیه وسایل تحقیق برای آنان تلاش می‌نمود که این رفتار زبانزد خاص و عام شده بود. بدیهی است که بقای رصدخانه و این انجمن علمی، تخصیص مبالغ هنگفتی را می‌طلبید. مورخان ذکر کرده‌اند:

هلاکو خان مقدار زیادی پول را برای هزینه ساخت رصدخانه به خواجه پرداخته بود؛^{۲۶} این مقدار به مرور زمان در جریان توسعه رصدخانه، کتابخانه و انجمن علمی، مصرف شده بود؛ لذا خواجه تصمیم گرفت برای تأمین بودجه تکمیلی این تشکیلات، منابع مالی جدیدی را ایجاد کند. از آنجا که مسؤولیت نظارت بر اداره اوقاف اسلامی در تمامی سرزمینهای اسلامی تحت تسلط ایلخانیان، از خراسان گرفته تا عراق، به او واگذار شده بود و درآمد این اوقاف قابل ملاحظه بود، لذا مقدار قابل توجهی از آن را برای هزینه‌های جاری رصدخانه و ملحقات آن اختصاص داد.^{۲۷}

در سوگ خواجه:

تا به حال اشعار بسیاری به زبان عربی و فارسی در سوگ خواجه سروده شده است. از جمله این اشعار، شعری است که «بهاء الدین عیسی اربلی» در سوگ او و سوگ «عز الدین اربلی» که در یک سال درگذشتند، سروده است:

و لما قضی عبد العزیز بن جعفر	و أردفه رزء النصیر محمد
جزعت لفقدان الاخلاء و انبرت	شؤونی کمرفض الجمان المبدد

ص: ۷۹

و جاشت إلى النفس حزنا و لوعة^{۲۸} فقلت تعزی و اصبری فکأن قد^{۲۸}

^{۲۶} (۱) - صفدی، الوافی بالوفیات، ۱/ ۱۸۲؛ ابن شاکر کتبی، فوات الوفیات، ۲/ ۱۴۹ و منابع دیگر.
^{۲۷} (۲) - ابن فوطی، مجمع الأداب (با تصحیح شیبیبی)، ج ۲، ص ۲۱۶.
^{۲۸} (۱) - هنگامی که عبد العزیز بن جعفر درگذشت و به دنبال او مصیبت نصیر الدین محمد فرا رسید، بر از دست دادن یاران بی‌تابی کردم و این مصیبت‌ها موجب شد که رشته امور زندگیم از هم گسسته شود.
جانم از غم و اندوه به هیجان آمد و به او گفتم که ای نفس! بردباری شکیبایی پیشه کن!

فرزندان خواجه نصیر الدین طوسی:

فرزندان خواجه نیز رسالت و اهداف پدرشان را دنبال کردند. از مطالبی که صاحب کتاب «غایة الاختصار فی اخبار البيوتات العادية المحفوظة من الغبار» در مورد انگیزه‌اش از تألیف این کتاب نقل می‌کند، این است: مؤلف کتاب فوق وارد بغداد می‌شود و در این شهر، اصیل الدین ابا محمد حسن بن نصیر الدین طوسی را می‌بیند و از او به خاطر این‌که علما و پژوهشگران را برای ادامه کارهای علمی تشویق کرده است، بسیار قدردانی می‌کند و او را چنین ستایش می‌کند:

إلا و أنت على الزمان نصیری

یا ابن النصیر و ما الزمان مسالمی

قد وفقوا سألوك فی التدبیر^{۲۹}

سألوك فی علم النجوم لو أنهم

بین این دو در زمینه تاریخ و انساب گفتگوهایی انجام می‌شود و به او می‌گوید که دوست دارم کتابی در مورد خاندان امیر المؤمنین بنویسی.

مؤلف در این کتاب دولت ایلخانیان، نصیر الدین طوسی و اولاد او را بسیار مورد ستایش قرار می‌دهد و بارها از آنها نام می‌برد.

خواجه نصیر الدین طوسی از خود فرزندان به جای گذاشت که بعد از وفات او از معدود رجال سیاسی به شمار رفتند و مناصبی را که پدرشان در

ص: ۸۰

مشهورترین سرزمینهای تحت سلطه مغولها از جمله فارس، آذربایجان، اران و عراق بر عهده داشت، آنها نیز بر عهده گرفتند.

ابن فوطی در مورد سرگذشت فرزندان خواجه چنین می‌نویسد:

بعد از آن، فخر الدین احمد بن خواجه نصیر الدین طوسی رسید و امر کلیه موقوفات به او سپرده شد.»

^{۲۹} (۲) - ای فرزند نصیر الدین! من از دست روزگار جان بدر نمی‌برم مگر آن‌که تو از من در مقابل روزگار پشتیبانی کنی. آنان درباره ستاره‌شناسی از تو سؤال می‌کردند. اما اگر توفیق می‌داشتند، از تو درباره تدبیر جهان می‌پرسیدند.

سپس این مؤلف اشاره‌ای دارد به افرادی که فخر الدین طوسی مسؤولیت اداره امور اوقاف در عراق را به نیابت از خود به آنها می‌سپارد.

در مورد فرزندان خواجه نصیر الدین طوسی از جمله فخر الدین احمد، اصیل الدین حسن و صدر الدین علی در دو کتاب «الحوادث الجامعه» و «تلخیص مجمع الاداب» اثر ابن فوطی، مطالبی نقل شده است. فخر الدین احمد مانند پدرش مسؤولیت نظارت بر مدارس بغداد از جمله مدرسه مستنصریه را داشته و بر عهده او بوده است که فقها و مدرّسان این مدرسه را تعیین کند.

تمامی فرزندان خواجه نصیر الدین طوسی خود را وقف علم، بحث، تأسیس آکادمی‌های علمی و کتابخانه‌های بزرگ کرده، تمامی اهتمام خود را در اصلاح اوضاع فاسد اجتماعی سرزمینهایی که مغولها بر آنها دست انداخته بودند، مصروف می‌نمودند.

دوری آنها از دخالت در امور سیاسی، باندبازی، توطئه‌چینی و چشم دوختن به مناصب دولتی موجب شد که آنها در دوران‌های مختلف حکومت مغولان، در امنیت و سلامت زندگی کنند.

از میان فرزندان خواجه نصیر الدین طوسی، فخر الدین احمد به موجب دستور سلطان غازان در شهر سیواس به سال ۷۰۰ هجری به قتل رسید. شبیبی در ذیل جلد دوم کتاب ابن فوطی صفحه ۲۰۸ - ۲۱۰ در این مورد می‌نویسد:

ص: ۸۱

بهترین دلیل بر خیانت مغول نسبت به دوستان و رجال دولتی خود، به قتل رساندن فخر الدین فرزند خواجه نصیر الدین طوسی است.

ص: ۸۳

مغولها

ص: ۸۵

اولین حمله مغولها:

خواجه نصیر الدین طوسی در مورد گذشته‌اش چنین می‌نویسد: پس از درگذشت پدرش به وصیت او مبنی بر کوچ نمودن به هر مکانی که در آن اساتید قابل استفاده‌ای وجود داشته باشد، عمل می‌نماید و به این منظور به نیشابور که در آن عصر مرکز دانشمندان و مأوای دانش‌پژوهان بوده است، مسافرت می‌کند.

در خلال اقامتش در نیشابور، مغولها به سرکردگی چنگیز خان با کوله‌باری از ویرانی و مرگ، اولین یورش خویش را آغاز کرده، خراسان را به خاک و خون می‌کشند و سلطان محمد خوارزمشاه را به تسلیم وادار می‌کنند. بعد از آن، هر مقاومتی را درهم می‌شکنند و شهرها یکی پس از دیگری سقوط کرده و کشتار، ویرانی و آتش همه جا را فرا می‌گیرد. مردم درحالی‌که سرگردان بودند، خانه و کاشانه خود را رها کرده، برخی به دشتها، برخی دیگر به شهرهای دوردست و بالأخره گروهی به دژهای مستحکم، پناهنده می‌شوند؛ آنهایی که توانایی هیچ یک از اینها را نداشتند، سرگردان و بی‌هدف و بدون این‌که بدانند چه زمانی مرگ به سراغ آنها می‌آید، مکان خود را ترک می‌کردند. در این میان، تنها قلعه‌های اسماعیلیان بود که توانستند خود را حفظ کنند و تسلیم نشوند. از جمله کسانی که به این قلعه‌ها پناهنده شد، خواجه نصیر الدین طوسی بود. وی در همین قلعه‌هاست که کتاب «اخلاق ناصری» و «الرسالة المعینیه» و چند کتاب دیگر را به

ص: ۸۶

پایان می‌رساند.

درباره حمله اول و دوم مغولها، در کتابی که تحت عنوان «المغول بین الوثنیة النصرانیة و الإسلام» نگاشته‌ایم، به اندازه کافی سخن گفته‌ایم و در این‌جا آنها را تکرار نمی‌کنیم. آنچه در این کتاب به دنبال آن هستیم، این است که خوانندگان گرامی را با سرزمین خوارزم تا اندازه‌ای آشنا کنیم و اطلاعات نسبتاً کاملی از سرگذشت علاء الدین محمد خوارزم، به دلیل ارتباطش با حمله مغول، ارائه دهیم. از آن‌جا که در کتاب فوق‌الذکر علی‌رغم شیوه‌ای که در مورد حمله اول مغول به رهبری چنگیز خان دنبال کرده‌ایم، از حمله دوم مغول به سرکردگی هلاکو خان، به دلیل ارتباطش با غرب جهان اسلام و نتایج خطیرش بر آن، به طور مفصل سخن رانده‌ایم، لذا در این‌جا به چنگیز و حمله او می‌پردازیم تا سخن در مورد مغولها به قدر میسرور تکمیل گردد. واقعیت این است که کتاب مزبور کتابی که هم اینک در دست شماست، مکمل یکدیگرند و خواندن یکی، خواننده را از دیگری بی‌نیاز نمی‌کند.

خوارزم:

خوارزم سرزمینی است واقع در مجرای پائینی رودخانه آمو دریا (جیحون). در قدیم رودخانه جیحون، مرز اقوام فارسی‌زبان و ترک‌زبان یعنی ایران و توران محسوب می‌شد. عرب، قسمت شمالی یعنی آن سوی رود جیحون را «ماوراء

النهر» (نهر جیحون) می‌گفته است. سرزمینهای شمالی رود جیحون را به پنج ایالت می‌توان تقسیم کرد که مهم‌ترین آنها «سغد» دارای دو مرکز مهم یعنی «سمرقند» و «بخارا» بوده است. در غرب «سغد» ایالت خوارزم واقع بود که شامل دلتای جیحون است. در جنوب شرقی «سغد» ایالت چغانیان

ص: ۸۷

بود که «ختل» ولایت دیگر جیحون علیا را شامل می‌گردد. ایالت بدخشان با این که در ساحل چپ یعنی ساحل جنوبی رود جیحون واقع بود، ولی چون تقریباً خمیدگی بزرگ جیحون در آن سوی «طخارستان» آن را دربر گرفته بود، جزء این ایالت محسوب می‌شد. «فرغانه» در ساحل شمالی رودخانه سیحون و «چاچ» که امروزه به «تاشکند» معروف است، به ضمیمه ولایات شمال باختری که تا مصب رود سیحون در باتلاقهای دریای اورال امتداد دارند، دو ایالت دیگر نهر سیحون به شمار می‌رفته است.

همچنان که رود جیحون مرز اقوام فارسی‌زبان و اقوام ترک‌زبان محسوب می‌شد، رود سیحون مرز بین ترکان مغولی و جهان اسلام بوده است.

سرزمین خوارزم در سال ۹۳ هـ (۷۱۲ م) توسط مسلمانان فتح شد و در سال ۱۰۱۷ م تسلیم غزنویان گردید. در این زمان «التوتناج» از طرف سلطان محمود غزنوی حاکم آن سامان شد که تا سال ۱۰۴۱ میلادی تحت سلطه وی و خانواده‌اش قرار داشت. آن‌گاه حکومت آن‌جا به دست سلاجقه افتاد و از سلاجقه هم به خاندانی معروف به خوارزمشاهیان منتقل گردید؛ خاندانی که حکومتشان بر روی ویرانه‌های سلاجقه استوار گردید. علاء الدین محمد خوارزمشاه از مشهورترین پادشاهان این خاندان است.

جدیدترین مطلب درباره خوارزم این است که خوارزم منطقه دلتای جیحون است که تحت عنوان جمهوری قزاقستان در مجموعه‌ای معروف به اتحاد جماهیر شوروی [سابق]، از خودمختاری برخوردار است؛ و این‌که این ناحیه در سواحل جنوبی دریای آرال در منطقه‌ای به نام آسیای مرکزی واقع است.

اصطخری (متوفای به ۳۴۶ هـ ۹۵۸ م) در کتابش تحت عنوان «المسالک و

ص: ۸۸

الممالک» در مورد این سرزمین مطلبی می‌نویسد که مضمونش چنین است:

«شهرهای دیگر خوارزم عبارتند از: درغان، هزار اسب، خیوه، خشمیش، اردخشمیش، سافردز و گرگانج^{۳۰}. مرکز این نواحی، ایالتی به نام «کاث» بوده که در آن قلعه‌ای قدیمی قرار داشته است. در پشت این قلعه، مسجد جامع و مقابل آن قصر خوارزمشاه و در کنار آن زندانی قرار داشته که وقتی در اثر طغیان رود و جاری شدن سیل و رسیدن آن به قلعه، بیم آن می‌رفت که سیل به اطراف قلعه نیز سرایت کند، مردم این ایالت به منطقه‌ای مرتفع‌تر از آن‌جا کوچ می‌کرده‌اند. رود کوچکی در این ایالت وجود داشته است که از میان شرقی گذشته و بازاری طولانی در دو طرف آن واقع بوده است. ابن حوقل، موقعیت شهر «کاث» را بر روی نقشه‌ای که خود در کتاب «صورة الارض» رسم کرده و احتمالا تاریخ تألیفش ۳۶۷ هـ (۹۷۷ م) بوده است، چنین توصیف می‌کند: «زیر مصب رود پنجم شهر ترمذ تا جیحون علیا».

یاقوت حموی در معجم البلدان آورده است:

«کاث» به زبان اهالی خوارزم، به معنای دیوار واقع در صحرا است که چیزی آن را احاطه نکرده باشد. اما از نظر جغرافیایی یکی از دو شهر مهم و بزرگ ایالت خوارزم است که در جانب غربی رود جیحون می‌باشد».

یاقوت حموی در مورد خوارزم می‌نویسد:

خوارزم اسم یک شهر نیست، بلکه اسم یک ناحیه با مجموعه شهرهای آن است. شهر دیگر ایالت خوارزم شهری است که اعراب آن را جرجانیه و اهالی، آن را گرگانج نام نهادند. در سال

ص: ۸۹

۶۱۶ از این شهر دیدار کردم و تا به حال ولایتی قدیمی‌تر از آن را ندیده بودم.

از خوارزم در شعر عربی به صورتهای مختلف یاد شده است. برخی شاعران آن را مور ستایش قرار داده‌اند، درحالی‌که برخی دیگر از آن مذمت کرده‌اند. به‌عنوان مثال شاعری در مذمت خوارزم چنین سروده است:

ما هم و حق الله غیر بهائم

ما اهل خوارزم سلاله آدم

فالکلب خیر من ابینا آدم^{۳۱}

ان کان یرضاهم ابونا آدم

^{۳۰} (۱) - جرجانیه (م).

^{۳۱} (۱) - مردم خوارزم از نسل حضرت آدم نیستند؛ سوگند به خداوند که آنها چیزی جز چارپایان نیستند! اگر پدر ما آدم، از آنها خشنود باشد؛ پس سگ بهتر از پدر ما آدم است.

اما ابن عنین در مدح این شهر می‌گوید:

خوارزم عندی خیر البلاد
فلا اقلعت سحبها المغدقة
فطوبی لوجه امریء صبحت
ه أوجه فتیانها المشرقة
و ما أن نقتت بها حالة
سوی أن أقامت بها مقلقه^{۳۲}

موفق بن احمد مکی خوارزمی در مورد خوارزم چنین ابراز علاقه می‌کند:

أبکاک لما أن بکی فی ربی نجد
سحاب ضحوک البرق منتحب الرعد
له قطرات کالآلی فی الثری
ولی عبرات کالعقیق علی خدی
تلفت منها نحو خوارزم و الها
حزینا ولكن این خوارزم من نجد^{۳۳}

ص: ۹۰

علاء الدین محمد خوارزمشاه:

علاء الدین محمد خوارزم شاه (۵۹۶-۶۱۷ هـ ۱۱۹۹-۱۲۱۹ م) کسی است که سرزمینش در سال ۶۱۶ هـ (۱۲۱۹ م) مورد لشکرکشی چنگیز قرار گرفت.

واقعه از این قرار بود که چنگیز خان گروهی از تجار را که حامل اموال و هدایایی بودند، به خوارزم فرستاد تا برای لشکریانش مقداری لباس بخرند.

^{۳۲} (۲)- به نظر من خوارزم بهترین سرزمین است؛ خدا کند که ابرهای باران‌زای آن هیچ‌گاه از بین نرود! خوشا به حال چهره مردی که چهره‌های درخشان جوانان خوارزم نزد او بروند و بدتر از این وجود ندارد که انسان در این شهر نگران و مضطرب به سر برد.
^{۳۳} (۳)- آیا هنگامی که ابری با برق خندان و رعد گریان در ارتفاعات نجد گرید، بر تو بگریم؟
آن ابر قطره‌هایی مانند درّ بر زمین می‌پاشد و من اشک‌هایی همچون عقیق بر گونه‌ام می‌غلطانم.
من سرگردان و غمگین از نجد به طرف خوارزم روی آوردم، ولی خوارزم کجا و نجد کجا!

آنها وقتی وارد خوارزم شدند به دستور علاء الدین محمد خوارزمشاه به قتل رسیدند اموالشان ضبط شد. وقتی خبر به چنگیز رسید خشمش برانگیخت تصمیم گرفت انتقام خون آنها را از علاء الدین محمد بگیرد. لذا با لشکریانش به سمت خوارزم راه افتاد. چیزی از درگیری نگذشته بود که یاران علاء الدین محمد سستی گرفتند و نگهبانان شهر متفرق شدند و از مقابل چنگیز گریختند. چنگیز هم به دنبال علاء الدین محمد شهر به شهر گشت و به هر شهری که می‌رسید آن را با خاک یکسان می‌کرد و مردم آن دیار را می‌کشت و اموال آنها را به یغما می‌برد.

بالآخره علاء الدین محمد به طرف یکی از جزایر دریای خزر فرار کرد و درحالی‌که سرزمینش را به دست دشمنش می‌سپرد تا آن را با خاک یکسان کند، در همان‌جا درگذشت.

دولت خوارزمشاهیان در عصر حکومت علاء الدین محمد خوارزمشاه نیرومندترین دولت اسلامی در شرق جهان اسلام بود که توانست تمامی سرزمینهای ماوراء النهر و ایران را یکپارچه کرده، تمامی بلادی را که قبلاً تابع امرای غور بودند به آن ضمیمه کند. اما این وحدت و یکپارچگی سطحی بود که براساس قهر و کشتار و ستم ایجاد شده بود. در این عصر محدودده سیطره

ص: ۹۱

خوارزمشاهیان از فرغانه تا دریاچه آرال گسترش داشت و کرانه خاوری رود سیحون داخل حیطه حکومت آنها بود. حتی در عمان به نام خوارزمشاه خطبه خوانده می‌شد. خوارزمشاه در سال ۱۱۹۴ م وقتی از دشمنش، عثمان، حاکم سمرقند، آسوده شد، پایتختش را سمرقند قرار داد.^{۳۴} چون خوارزمشاه به این حد از قدرت و سلطه رسید، به طمع افتاد که آن نفوذ و تحکمی که سلاجقه و قبل

ص: ۹۲

^{۳۴} (۱) - بارتولد در کتابش موسوم به «ترکستان» چنین می‌گوید- که گفتار صحیحی هم هست- «کتابهای تاریخی که درباره پادشاهیهای غور و شاهان خوارزم نگاشته شده، به دست ما نرسیده است. از این روی شناخت ما از این دو حکومت به تاریخهای نقلی قرن سیزدهم بر می‌گردد ... در مورد تاریخ شاهان خوارزم بایستی بگوییم که این موضوع بخش عظیمی از تاریخ جهانگشای جوینی که ظاهراً در این زمینه تنها منبع اثر میر خواند و مورخان ایرانی قبل از اوست، تشکیل می‌دهد.

هریک از جوینی و ابن اثیر در آنچه مربوط به شاهان خوارزم است، به کتابی تحت عنوان «مشارب التجارب و غوارب الغرائب» اثر ابو الحسن علی بن زید بیهقی، اعتماد کرده‌اند. طبق گفته جوینی این کتاب به مثابه تکمله کتاب «التجارب الامم» اثر مسکویه متوفی ۴۲۱ هـ (۱۰۳۰ م) می‌باشد. جوینی همچنین از «جامع العلوم» اثر فخر الدین رازی متوفی ۶۰۶ هـ (۱۲۱۰ م) که به خاطر خوارزم شاه نکش، تألیف کرده است، مطالبی نقل می‌کند. اما درباره تاریخ قدیم خوارزم، کتاب بزرگی متشکل از ۸۰ جزء وجود دارد، اثر ابی محمد محمود عباسی خوارزمی، متوفی ۵۶۸ هـ (۱۱۷۲ م) که در آن به خوارزم و اهل آن پرداخته است. ذهبی در قرن چهاردهم این کتاب را تلخیص کرده است. در مورد شاهان خوارزم، حاجی خلیفه به کتابی از سید صدر الدین، تحت عنوان «تاریخ خوارزمشاهی» اشاره می‌کند. در مورد تاریخ دوره خوارزمشاهیان منبعی مهم وجود دارد در قالب دو مجموعه از نامه‌های رسمی که مجموعه اول آن عنوانی ندارد و نسخه خطی منحصر به فرد آن سابقاً در بخش تحقیقات زبانهای شرقی وابسته به وزارت خارجه روسیه موجود بود. اکثر قریب به اتفاق نامه‌های این مجموعه به قلم منتجب الدین بدیع، کاتب سلطان سنجر است. در میان این نامه‌ها، نامه بسیار جالبی وجود دارد که خوارزمشاه آن را به همراه ایل ارسلان برای خلیفه عباسی می‌فرستند و نوشته شاعر و طوایف متوفی ۵۷۸ هـ (۱۱۸۲ م) بوده است. مجموعه دوم، که «التوسل الی التوسل» نام دارد، نوشته بهاء الدین محمد بن مؤید بغدادی است که در خدمت خوارزمشاه نکش بوده است. محمد بن نجیب بکران درباره خوارزمشاه محمد (۱۲۰۰-۱۲۲۰ م) کتابی نوشته است به زبان فارسی تحت عنوان «جهان‌نامه». تا آنجا که اطلاع داریم، از این اثر فقط دو نسخه خطی وجود دارد. این کتاب دارای اطلاعات جالبی درباره جغرافیای «ماوراء النهر» و «قراختای» می‌باشد.

از آنها آل بویه در بغداد نسبت به خلفا داشتند، او نیز داشته باشد. لذا به عنوان مقدمه برای نیل به این هدف از خلیفه عباسی خواست تا بر منابر به نام او خطبه خوانده شود. اما پس از آن که «الناصر لدین الله» خلیفه عباسی، از سلاجقه رهایی یافت، عباسیان بسیاری از نیرو و توان قبلی خود را باز یافتند و سلطه خویش را با توان ذاتیشان بر بسیاری از سرزمینها بسط و گسترش دادند. به همین دلیل الناصر لدین الله به درخواست خوارزمشاه اعتنایی نکرد و قاطعانه با آن برخورد نمود و شیخ شهاب الدین سهروردی را نزد او فرستاد تا او را ضمن نصیحت، از هر اقدامی بر حذر دارد اما علاء الدین محمد خوارزمشاه از او استقبالی برخلاف عرف دیپلماتیک کرد. به این معنا که وقتی شیخ به دربار او رسید برای مدتی طولانی او را در انتظار گذاشت، آن گاه به او اجازه ورود داد و وقتی بر او وارد شد از او نخواست که بنشیند. شیخ هم با ملاحظه این برخورد، سخنش را با حدیثی از پیامبر اکرم (ص) با این مضمون آغاز نمود که پیامبر (ص) مؤمنان را از آزار بنی عباس بر حذر داشته است. خوارزمشاه در پاسخ گفت: من اگر ترک زبان هستم و از عربی چیزی نمی دانم، اما معنای حدیثی را که نقل کردی، متوجه شدم. من نه احدی از بنی عباس را آزار داده ام و نه قصد سویی نسبت به آنها داشته ام. برعکس، طبق اخبار واصله، بسیاری از بنی عباس در زندان خلیفه به حبس ابد محکوم شده اند. شایسته تر و سودمندتر این است که شیخ این حدیث را به سمع خلیفه، امیر المؤمنین برساند. شیخ در پاسخ گفت:

بیعت با خلیفه بر این اساس صورت گرفته که طبق کتاب خدا و سنت رسول خدا و اجتهاد شخصی اش عمل کند. حال اگر اجتهادش ایجاب کند که گروه اندکی به منظور اصلاح امت به زندان افکنده شوند، زیانی به روش شایسته او نخواهد زد.

به هر حال شیخ در مأموریت خود ناکام ماند.

ص: ۹۳

طبق نقل جوینی در جزء دوم از تاریخش صفحه ۱۲۱، خوارزمشاه به منظور به دست آوردن توجیهی برای حمله به خلیفه و دست اندازی به بغداد، پایتخت خلافت عباسیان، مدعی شد که به هنگام استیلا بر غزنه در سال ۱۲۱۵ میلادی، نامه هایی از خلیفه به دست آورده که در آنها غورها را علیه او تحریک کرده است. او با این ادعا توانست از رهبران بلاد مختلف این فتوا را به دست آورد: خلیفه ای که چنین توطئه ای را علیه پادشاهی که در راه اسلام و بالا بردن پرچم آن مجاهده می کند، طراحی کرده است، از خلافت عزل شود و خلیفه ای دیگر جانشین او گردد. علاوه بر این، خلافت، حق خاندان علی علیه السلام از نسل امام حسین علیه السلام است که بنی عباس آن را غصب کرده اند.

خوارزمشاه با پشتوانه این فتوا، «الناصر لدین الله» را از خلافت عزل و ممنوع کرد که در نماز جمعه به نام وی خطبه خوانده شود. همچنین نامش را از سکه حذف نمود. از سوی دیگر اعلام کرد که با سید علاء الملک ترمذی به عنوان خلیفه بیعت کرده است.

این گونه مشاهده می‌کنیم که حاکمان، همواره در هر دیاری کسانی از رهبران فکری و عالمان را می‌یابند که مطابق میل آنها فتوا دهند؛ چنانچه همین رهبران فکری در بغداد وجود داشتند و خلیفه عباسی، الناصر لدین الله، از آنها می‌خواست فتوا دهند که خوارزمشاه خارجی و واجب القتل است، آنها قطعاً به چنین حکمی فتوا می‌دادند. آنچه در این جا توجه انسان را به خود جلب می‌کند این است که خوارزمشاه به غضب خلافت از علویان توسط عباسیان تمسک می‌کند و خلافت را به طور مشخص از آن فرزندان علی علیه السلام از نسل حسین علیه السلام اعلام می‌کند. آیا میان رعایای خوارزمشاه، گروهی شیعه وجود داشته که وی به این وسیله خواسته است آنها را به طمع اندازد؟ آیا این گروه از کسانی

ص: ۹۴

بوده‌اند که قائل به امامت امامان دوازدهگانه از نسل امام حسین علیه السلام بوده‌اند و به همین دلیل خوارزمشاه عمداً نام حسین علیه السلام و فرزندان او را برده است؟

بدیهی است که این گروه بعد از سال ۲۶۰ هجری نامزدی برای خلافت نداشته‌اند. طبعاً به کسی هم که خلافت را به عهده بگیرد اهمیت نمی‌داده‌اند. لذا بیعت با یک علوی حسینی به عنوان خلیفه، مورد اعتنا و توجه آنها نبوده است او را به عنوان خلیفه به رسمیت نمی‌شناخته‌اند. ولی مطمئناً آنها به خلیفه‌ای از نسل حسین علیه السلام بیشتر از خلیفه‌ای عباسی تمایل داشته‌اند.

حقیقت این است موضوعی که مورخانی همچون جوینی، میر خواند و حمد الله مستوفی قزوینی شتابزده و بدون تأمل شایسته از کنار آن گذشته‌اند، چیزی نیست که در این مجال، فرصت پرداختن به آن باشد. به امید این که در مجال دیگری به این موضوع بپردازیم.

جالب توجه این که ابن فضلان در سفرنامه‌اش معروف به «رساله ابن فضلان» که گزارشی است از سفرش به بعضی از مناطق از جمله خوارزم در سال ۳۱۰ هجری، می‌نویسد: «اهل خوارزم به دنبال هر نمازی، از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب - رضی الله عنه - تبری می‌جویند».^{۳۵} با توجه به این که تبری

^{۳۵} (۱) - احمد بن فضلان یکی از مشهورترین جهانگردان عرب است که مقتدر، خلیفه عباسی، او را به همراه سه نفر دیگر نزد پادشاه صقالیه - به تعبیر مورخان عرب - فرستاد. این هیأت سفرش را در ماه صفر سال ۳۰۹ هجری از بغداد شروع کرد و از همدان و آن‌گاه از ری و نیشابور گذشت و بعد از طی نهر جیحون به شهر بخارا پایتخت سامانیان رسید. سپس به بیابانها رفت و در سال ۳۱۰ هجری در آبگیر رودخانه اتل (الغوالغا) بر پادشاه صقالیه وارد شد.

جستن از حضرت علی علیه السلام در اوائل قرن چهارم هجری جریان داشته و اتفاقات علاء الدین محمد خوارزمشاه بین اواخر قرن ششم و اوائل قرن هفتم هجری بوده است، بنابراین ما تصور نمی‌کنیم بر افکار این قوم تحولی برخلاف آنچه این فضلان از آنها نقل کرده است رخ داده باشد. با این‌که اهل خوارزم بخشی از رعایای خوارزمشاه بودند نه همه آن، و اهل خوارزم در مجموعه رعایای قلمرو وسیع خوارزمشاه عدد کوچکی را تشکیل می‌دادند. در عین حال این عده قلیل تأثیر خاص خود را در تمایلات و مواضع خوارزمشاه داشتند، اما با این وجود خوارزمشاه به نظریات اینان در مورد خلافت توجهی نکرد.

در این جا دو پرسش را مطرح می‌کنیم: اول این‌که: حقیقت این گروه و قوم چیست؟ آیا آنها از خوارج بوده‌اند؟ چیزی که این احتمال را رد می‌کند این است که خوارج تنها از حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام تبری نمی‌جسته‌اند، بلکه از عثمان هم تبری می‌جسته‌اند. ما عقیده فاسدی را در اسلام سراغ نداریم که تنها از علی بن ابی طالب علیه السلام تبری جوید. تنها بنی امیه بودند که حضرت علی علیه السلام را بر روی منابر لعن می‌کردند که این رسم به دست عمر بن عبد العزیز منسوخ

مرحله رفت این سفر یازده ماه طول کشید که این فضلان در اثنای آن با سختیهای فراوان صحنه‌های وحشتناکی روبه‌رو می‌شود که آن را به‌طور دقیق و با مهارت تمام توصیف کرده است.

این فضلان پس از بازگشت به بغداد رساله‌ای در توصیف این سفر می‌نگارد که در آن، آنچه را که از هنگام ترك بغداد تا مراجعتش مشاهده کرده است ذکر می‌کند. تاریخ مراجعت ابن فضلان و خط سیر آن برای ما شناخته شده نیست، زیرا قسمت پایانی رساله‌اش که به این امر اختصاص دارد، مفقود شده است.

نسخه‌ای خطی از رساله ابن فضلان در کتابخانه آستان قدس رضوی موجود است، اما قسمت پایانی آن ناقص است. چاپ منحصر به خودی از این رساله به زبان عربی موجود است که به‌طور نامرغوب به طبع رسیده و انتشارات «احیاء التراث العربی» در دمشق در دهه ۵۰ میلادی با تحقیق دکتر سامی دهان آن را منتشر کرده است که در سال ۱۹۷۸ تجدید چاپ شد.

ابن فضلان اهالی خوارزم را چنین توصیف می‌کند: «... آنها از نظر خوی و سخن گفتن وحشی‌ترین مردم هستند. کلام و سخن آنها بیشتر شبیه به جیک‌جیک سارها و گنجشکان است.

روستایی به فاصله یک روز راه در نزدیکی خوارزم وجود دارد که به آن «اردکوا» و به اهالی آن «کردلیه» گفته می‌شود و کلام آنها بیشتر به غورغور قورباغه شبیه است.»

^{۳۲} امین، حسن، اسماعیلیون و مغول و خواجه نصیر الدین طوسی، اجلد، موسسه دائرة المعارف فقه اسلامی بر مذهب اهل بیت (علیهم السلام) - ایران - قم، چاپ: ۱، ۱۴۲۵ ه.ق.

پرسش دوم ما همان است که قبل از ما یاقوت حموی در ضمن نقل کلام ابن فضلان در مورد برخی امور مربوط به خوارزم، مطرح کرده است و آن این‌که:

مراد ابن فضلان از خوارزم در این‌جا چه بوده است؟ یاقوت حموی بعد از نقل برخی از کلمات ابن فضلان می‌گوید: نمی‌دانم که مراد وی از خوارزم چه بوده است. زیرا بدون شک خوارزم اسم منطقه‌ای است. ما هم همین سؤال را مطرح می‌کنیم که مراد وی از خوارزم چه بوده است؟

علاوه بر این شاید قضیه‌ای که مطرح شد علت دیگری داشته باشد که ربطی به وجود گروهی شیعه در سرزمین خوارزم که خوارزم شاه خواسته باشد توجه آنان را جلب کند، نداشته باشد. به این معنا که خوارزمشاه خواسته است به این وسیله با الناصر لدین الله، خلیفه عباسی، همراهی عاطفی کرده باشد. زیرا الناصر لدین الله فردی بوده که تظاهر به تشیع می‌کرده و در این زمینه چهره‌ای همچون مأمون و معتصد، فرزند موفق، داشته است. بسیاری از مورخان همچون ابن طقطقی در کتابش موسوم به «الآداب السلطانیة» و علی بن انجب بغدادی معروف به ابن الساعی در کتابش تحت عنوان «مختصر اخبار الخلفاء» و ابن واصل و غیر اینها به این مطلب تصریح کرده‌اند. الناصر لدین الله همان کسی است که مکان موسوم به سرداب غیبت در سامرا را بنا کرد و برای آن پنجره‌هایی از آبنوس عالی و یا ساج که بر آن نام خودش و تاریخ این کار نقش بسته است، قرار داد و در لوح چوبین داخل صدف روی دیوار چنین نقش کرد:

بسم الله الرحمن الرحيم. محمد رسول الله، امیر المؤمنین علی ولی الله، فاطمه، الحسن بن علی، الحسین بن علی، علی بن الحسین، محمد بن علی، جعفر بن محمد، موسی بن جعفر،

ص: ۹۷

علی بن موسی، محمد بن علی، علی بن محمد، الحسن بن علی، القائم بالحق علیهم السلام.

بنابراین ممکن است خوارزمشاه خواسته است به منظور کسب عواطف شیعه در عراق که علاقه‌مند به الناصر لدین الله هستند، در اظهار تمایلات شیعی‌اش پیشی گرفته باشد. موضوعی که این نظریه را رد می‌کند این است که خوارزمشاه قبل از هر چیزی در پی کسب رضایت مردم خودش بوده است، تا کسب رضایت مردمی که تحت نفوذ خلیفه عباسی بوده‌اند.

از آن‌جا که پرسش ما و پرسش یاقوت حموی بدون جواب می‌ماند و چنانچه از این کلام بگذریم که سخن ابن فضلان مبنی بر تبری اهل خوارزم از امیر المؤمنین علی علیه السلام به دنبال هر نماز، چه بسا از یک شهر واحد در سرزمین خوارزم تجاوز نمی‌کرده است و فرض کنیم که سخن ابن فضلان شامل کل سرزمین خوارزم می‌شده، زیرا این خوارزم نسبت به کل سرزمینهایی که خوارزمشاه بر آن تسلط داشته، سرزمینی را با مساحت و جمعیت محدودی تشکیل می‌داده

است، با این حساب آیا در آن روز در مملکت گسترده خوارزمشاه مردمانی شیعه مذهب وجود داشته‌اند که خوارزمشاه خواسته باشد تمایل و دوستی آنها را به خود جلب کند؟!

البته ما از مشاهیر شیعه کسانی را می‌شناسیم که به سرزمین خوارزم منسوبند از قبیل: ابا بکر خوارزمی متوفی سال ۳۸۳ هجری که بین آنچه این فضلان از اهالی خوارزم مشاهده کرده و بین وفات ابا بکر خوارزمی ۷۳ سال فاصله زمانی وجود داشته است. محمود بن عمر نیشابوری، شارح کتاب تاریخ یمینی در مورد ابا بکر خوارزمی چنین اظهار نظر می‌کند که اصل وی از طبرستان است اما محل تولد پرورش وی خوارزم است.

ص: ۹۸

اما این کلام هم برای ما چیزی را که در پی آن هستیم روشن نمی‌کند. چرا که تولد و پرورش وی در خوارزم تا وقتی که اصل و نسب وی از سرزمینی دیگر بوده، نشان‌دهنده این نیست که تشیع در این سرزمین شیوع داشته است.

تلاش برای حمله به بغداد:

آن‌گاه خوارزمشاه سپاه نیرومندی را برای حمله به بغداد آماده کرد. اما این سپاه در کوه‌های کردستان با طوفانی از برف برخورد کرد که موجب شد سپاه، درهم شکسته شده، از هم بپاشد و افرادی هم به دست اکراد بیفتند. در نتیجه جز گروهی خسته و از پای در آمده، به سوی خوارزمشاه مراجعت نکند.

از این به بعد دیگر از این خلافت جدید چیزی نشنیده‌ایم. بنابراین به نظر می‌رسد که این دعوت، موفق نبوده است، زیرا نه شیعیان آن را به دلیل موافق نبودن با عقایدشان پذیرفتند و نه سنی‌ها؛ زیرا آنها را نیز دلایل خوارزمشاه برای الغای خلافت موجود قانع نکرده بود، درحالی‌که آنها بیش از هرکس به تمایلات (رهبران مذهبی) فتوا دهندگان آشنا بودند.

آنچه ما از آن آگاهیم این است که خوارزمشاه وقتی در ماه ذیقعده سال ۶۱۴ هجری (مارس ۱۲۱۸ میلادی) وارد نیشابور شد، دستور داد دیگر نام خلیفه عباسی، الناصر لدین الله، در خطبه‌های جمعه برده نشود. این دستور در مرو، بخارا و سرخس اجرا شد، اما در خوارزم، سمرقند و هرات به اجرا در نیامد.

بعضی معتقدند علت اجرا نشدن فرمان خوارزمشاه در سه شهر فوق ریشه در نزاع بین وی و مادرش داشته است؛ زیرا سران ارتش و رهبران مذهبی مادر او را علیه وی یاری می‌کرده‌اند. علاوه بر این کسانی که اسقاط اسم خلیفه را در خطبه‌های جمعه ذکر کرده‌اند، از این‌که خوارزمشاه نام دیگری را به جای نام

ص: ۹۹

خلیفه جایگزین کرده باشد، یادی نکرده‌اند، و این نشان‌دهنده این حقیقت است که خلافت جدید همچنانکه گفتیم، موفق نبوده است.

اما در مورد نزاع بین خوارزمشاه و مادرش بایستی بگوییم این نزاع به خشم مادر بر فرزندش و همچنین خشم سران ارتش به خاطر قتل شیخ مجد الدین بغدادی بر می‌گردد. لازم به یادآوری است وصف «شیخ» که به همراه اسم این فرد آمده است، یک وصف دینی است و گرنه وی جوان بود، نه پیر. این فرد از شاگردان شیخ نجم الدین کبری مؤسس طریقه صوفیه کبرویه بود. هنوز هیچ دلیل روشنی برای قتل وی به دست نیامده و هیچ‌کس علت قتل را ذکر نکرده است. اما اعتقاد مورخان متأخر همچون حمد الله مستوفی قزوینی بر این است که قتل به خاطر وجود ارتباط غیر مشروع بین شیخ جوان و مادر خوارزمشاه بوده است. اما «بارتولد» این نظریه را مستبعد می‌شمارد و گفته است که قبول این سخن محال است، زیرا ملکه در آن زمان دارای نوه بوده است.

ما که به خاطر فاصله زمانی طولانی بین ما و آن اتفاقات، همچنین به خاطر اهمیت تهمتی که هیچ دلیلی برای ما علیه آن زن وجود ندارد، نمی‌توانیم وی را متهم کنیم، اعتقاد داریم که داشتن نوه، برای دفع این تهمت از ملکه، کفایت نمی‌کند زیرا بسیاری از مادرزرها در سنینی بوده‌اند که توجه تهمت به آنها ممکن بوده است.^{۳۷}

ص: ۱۰۰

باری مطامع علاء الدین محمد خوارزمشاه موجب بروز اتفاقاتی شد که خلاصه آن چنین است:

چنگیز خان کاروانی تجاری را به راه انداخت که به گفته جوینی شامل ۴۵۰ مرد مسلمان و در رأس آنها- بنا به گفته نسوی- عمر خواجه اتراری، حمال مراغی، فخر الدین دیزکی بخاری و امین الدین هروی قرار داشتند. این افراد بر روی ۵۰۰ شتر، بارهایی از طلا و نقره و حریر چینی و لباس ترغو (ابریشم) و خزفک و سمور و دیگر اشیای قیمتی حمل می‌کردند تا با فروش آنها مایحتاج لشکر مغول را که چنگیز آن را برای جنگ آینده آماده کرده بود، تهیه کنند.

با رسیدن کاروان به اترار، والی این شهر آن را توقیف و افراد آن را بازداشت نمود و خوارزمشاه را در جریان این کار قرار داد. او دستور کشتار افراد بازداشت شده و مصادره اموال کاروان را صادر کرد. والی اترار این کار را انجام داد و اموال را برای خوارزمشاه ارسال نمود. او آنها را به تجار بخارا و سمرقند فروخت. این جریان موجب شد چنگیز خان

^{۳۷} (۱)- بعد از آن‌که مادر محمد خوارزمشاه از جریان برخورد مغولها با فرزندش با خبر شد، بر خودش ترسید. لذا محلش را ترک کرد و برای حفظ جان خود به سمت ری، اصفهان و شهرهای جبال به راه افتاد. در بین راه ری مغولها با وی که همسران فرزندش و همچنین اموال و ذخایر او را که طبق توصیف مورخان در خزائن گرانبها مثل آن دیده نشده است، به همراه داشت، برخورد می‌کنند. مغولها آنها را دستگیر و تمامی اموالشان را ضبط کرده، همه آنها را برای چنگیز خان به سمرقند می‌فرستند. در میان این اموال جواهر و کالاهای باارزشی وجود داشته است که مردم مثل آن را ندیده بودند.

جهت حمله‌اش را به سمت قلمرو خوارزمشاه برگرداند که ما جریان آن را به‌طور مفصل در کتابی که تحت عنوان «المغول بین الوثنیة و النصرانیة و الإسلام» نگاشته‌ایم، آورده‌ایم و دیگر آن را در این جا تکرار نمی‌کنیم.

خوارزمشاه همان کسی است که تلاشش را برای حمله به بغداد چنین توجیه می‌کند که خلیفه عباسی علیه او تحریکاتی داشته است. چه بسا همو بوده است که مادرش را به داشتن روابط نامشروع با مجدالدین بغدادی متهم کرده تا توجیهی برای کشتن او دست‌وپا کرده باشد. خوارزمشاه به آسانی دیگران را به هرچیزی متهم می‌کرد تا با این کار اعمالش را توجیه کند. همچنان که اینک افراد کاروان تجاری مزبور را به جاسوسی به نفع چنگیز خان متهم کرد تا به این وسیله

ص: ۱۰۱

کشتار آنان و مصادره کالاهای گرانبهایی را که آنها با خود حمل می‌کردند، توجیه کرده باشد.

از این مهم‌تر، خوارزمشاه بعد از بلایی که بر سر سپاهش که به بغداد یورش برده بود، آمد و پس از کشتار اترار که موجب شد چنگیز خان خود را برای انتقام آماده کند و نمودهای این آمادگی به‌طور کامل آشکار شد، به آسانی خلیفه عباسی را متهم کرد که مغولها را برای حمله به سرزمینهای خوارزم تحریک کرده است. گویی مغولها پس از کشتار فرستادگان و غارت اموالشان نیازمند تحریک کسی برای انتقام بودند! همچنان که «بارتولد» در کتابش موسوم به «ترکستان» می‌نویسد: «اقدام خوارزمشاه حتی از نقطه‌نظر قوانین بین‌المللی کنونی به چنگیز خان حق می‌دهد که اعلام جنگ کند، به طوری که نیازمند کسی نیست تا او را برای جنگ تحریک کند».

«بارتولد» سپس می‌افزاید: «به همین روش می‌بینیم که طرفداران پاپ در اروپا، امپراتور فردریک دوم را متهم می‌کنند که مغولها را فرا خوانده است.

همچنان که امپراتور به پاپ چنین اتهامی می‌زند».

«بارتولد» با اشاره به فتوحاتی که علاءالدین محمد خوارزمشاه در کشورهای اسلامی داشته و سرزمینهایی را که به قلمرو خویش افزوده و ظلم و ستمی که به مردم آن سرزمینها کرده است می‌نویسد: «برای محمد خوارزمشاه مشکل بود که به جنگ خود علیه چنگیز صبغه جهاد بدهد، خصوصا که قربانیان فاجعه اترار که جنگ را اجتناب‌ناپذیر گرداند، همگی بدون استثنا مسلمان بودند».

ص: ۱۰۲

گریزی به جنگهای صلیبی:

گفته می‌شود که یورش مغول به سرزمینهای شرق اسلامی، با حمله پنجم صلیبی‌ها همزمان بوده است. زیرا در همان زمانی که بخارا توسط چنگیز در سال ۶۱۷ هجری (مطابق با ۱۲۲۰ میلادی) سقوط کرد، صلیبیون هم در سال ۱۲۱۹ میلادی شهر دمیاط را در محاصره خود داشته‌اند.

البته خوارزمیان بعد از آن در جنگهای صلیبی در سرزمین شام نقش داشتند. توضیح این‌که از علاء الدین محمد خوارزمشاه، فرزندش جلال الدین منکبرتی و ۶۰ هزار رزمنده باقی مانده بود. بعد از حوادث و اتفاقاتی که بین او و مغولها روی داد، وی رویه‌ای را میان مسلمانان در پیش گرفت که روی مغولها را سفید کرد. او پس از آن‌که در سال ۶۲۲ هجری (۱۲۲۵ میلادی) از هند مراجعت کرد، بعد از فرارش در مقابل چنگیز، لشکر پراکنده پدرش را جمع کرده، خواست دوباره سلطه‌اش را بر غرب و جنوب ایران برقرار سازد. اما به جنگ با امرای مسلمانان و خلیفه آنها و غارت و تخریب سرزمین آنها پرداخت که این امر آنها را ناچار به جنگ با او کرد. او در همین سال به حکومت عباسیان یورش برد و درحالی‌که دست به قتل و غارت می‌زد، تا بعقوبا، بادرایا، راذان، باکسایا و تکریت پیش رفت.^{۳۸} او داقوقا را فتح کرد و اهالی آن را از دم تیغ گذراند و زنان آنان را به اسارت گرفت و به ناموس آنها تجاوز کرد و شهر را به ویرانی و آتش کشید.^{۳۹} لشکر او مطابق توصیف ذهبی متشکل از گروهی گرسنه بود که هیچ چیزی نداشتند و از طریق راهزنی و غارت، امرار معاش می‌کردند.^{۴۰}

ص: ۱۰۳

بالأخره او در سال ۱۲۳۰ میلادی (۶۲۷ ه) به شهر خلاط رسید و پس از شش ماه محاصره، آن را فتح کرد و در آن مرتکب جنایاتی شد که محمد بن سالم بن واصل در مورد آن می‌گوید: هرکس را که در شهر می‌دید می‌کشت. لشکریانش زنان را به اسارت گرفتند و فرزندان آنها را به غلامی فروختند و تمامی اموال آنها را به غارت بردند و اعمالی همچون قوم تاتار انجام دادند.^{۴۱} یکی از اسرای این جنگ همسر سلطان اشرف ایوبی بود که سلطان جلال الدین در همان شبی که شهر خلاط را فتح کرد و بر آن مستولی شد، به او تجاوز نمود.^{۴۲} بعد از فجایع و حوادثی که محل ذکر آنها این‌جا نیست و همچنین بعد از کشته شدن جلال الدین در سال ۱۲۳۱ میلادی (۶۲۹ ه) بسیاری از خوارزمیان در آسیای

^{۳۸} (۱) - العراق فی عهد المغول الایلخانیین، ص ۶.

^{۳۹} (۲) - مرآة الزمان، ج ۸، ق ۲، ص ۶۳۴.

^{۴۰} (۳) - دولة الاسلام، ج ۲، ص ۱۰۱.

^{۴۱} (۱) - ابن اثیر در تاریخش (ج ۱۲، ص ۴۹، چ بیروت ۱۹۶۶) می‌نویسد:

جلال الدین فردی بود بدرفتار و کج‌اندیش که با همه پادشاهان همسایه منازعه و دشمنی می‌کرد و حق همسایگی را ادا نمی‌نمود. از جمله این‌که او اولین بار که در اصفهان ظاهر شد لشکریانش را جمع کرد، متوجه خوزستان شد و شهر شوشتر را که تحت سلطه خلیفه عباسی بود محاصره نمود.

سپس به سمت دقوقا حرکت کرد و در آن‌جا نیز که تحت سلطه خلیفه عباسی بود مرتکب قتل و غارت شد. آن‌گاه به آذربایجان که در دست ازبکها بود، دست‌اندازی کرد. همچنین قصد کرج کرد و آن‌جا را نیز به تصرف درآورد. سپس با سلطان اشرف، حاکم خلاط، به ستیزه‌جویی پرداخت و پس از آن با علاء الدین، حاکم سرزمین روم، همچنین اسماعیلیه دشمنی کرد و سرزمینهایشان را مورد تاخت‌وتاز قرار داد و اموالشان را غارت و کشتار بسیار کرد و هر ساله آنها و دیگران را موظف به پرداخت مقرر می‌نمود. این اعمال موجب شد همه پادشاهان از او دست بشویند و او را کمک نکنند.

^{۴۲} (۲) - ابو الفداء، المختصر فی تاریخ البشر، حوادث سال ۶۲۸.

صغیر و شام پراکنده شدند و در آنجا به ارائه خدمات خود به هر حاکم اسلامی که خواهان آن بود، مشغول شده، در منازعاتی که میان ایوبی‌ها در جریان بود، شرکت جستند و از سال ۱۲۴۱ تا ۱۲۴۳ میلادی در جزیره به فساد پرداختند.

اینها همانهایی بودند که در سال ۱۲۴۴ میلادی (۶۴۲ هـ) قدس را پس از آنکه سلطان ایوبی، صالح اسماعیل، حاکم دمشق به صلیبی‌ها داده بود تا در عوض،

ص: ۱۰۴

صلیبی‌ها او را علیه برادرزاده‌اش، صالح ایوب، حاکم مصر، کمک کنند، از صلیبی‌ها بازپس گرفتند.

برای تکمیل بحث و اهمیت موضوع تسلیم قدس و بازپس‌گیری آن لازم است برخی از مسأله‌هایی که به آن پرداخته شد تشریح شود:

عادل برادر صلاح الدین ایوبی سه فرزند داشت به نامهای کامل، معظم و اشرف. پس از مرگ عادل، میان فرزندان وی مخصوصاً بین کامل و معظم نزاع در گرفت. کامل با فرستادن شیخ الشیوخ امیر فخر الدین یوسف نزد فردریک دوم، امپراتور امپراتوری مقدس روم در اروپای غربی، از وی استمداد طلبید و از او خواست که چنانچه در شام او را مساعدت کند، در عوض بیت المقدس و کلیه فتوحات صلاح الدین ایوبی را در ساحل مدیترانه به او بدهد.^{۴۳}

فرستاده نزد فردریک ثانی که در صقلیه به سر می‌برد، آمد. فردریک پیشنهاد کامل را پذیرفت و در ژوئن سال ۱۲۲۸ (۶۲۵ هـ) غرب را به قصد حمله به سرزمین شام ترک کرد. این حمله، ششمین حمله صلیبی‌ها بود.

در ماه فوریه سال ۱۲۲۹ میلادی (۶۲۶ هـ) معاهده‌ای بین طرفین به امضا رسید، بر این مبنا که بیت المقدس، بیت اللحم، ناصره، تبنین، صیدا و راه زیارت از قدس تا یافا و عکا در دست صلیبی‌ها؛ و صخره و مسجد الاقصی در دست مسلمانان باشد. پس از این معاهده، فردریک دوم در ماه مارس ۱۲۲۹ میلادی (۶۲۷ هـ) وارد قدس شد تا به‌عنوان امپراتور در کلیسای «قیامت» تاجگذاری کند.

آن‌گاه به اروپا مراجعت کرد.

در سال ۱۲۳۹ م (۶۳۷ هـ) ناصر داود قدس را از صلیبی‌ها بازپس گرفت، اما

ص: ۱۰۵

^{۴۳} (۱) - دکتر سعید عاشور، مصر و الشام فی عهد الایوبیین و الممالیک، ص ۹۳ و ما بعد آن، به نقل از «عینی» در «عقد الجمان»، حوادث سال ۶۲۴. همچنین: مقریزی، السلوک، ج ۱، ص ۲۲۱-۲۲۳.

در سال ۱۲۴۰ م. درگیری بین ایوبیان شدت یافت و گروهی از آنها علیه عادل دوم، حاکم مصر، همدست شدند که در نتیجه آن، صالح نجم الدین ایوب به جای وی به حکومت مصر رسید.

این موضوع موجب ناراحتی سلطان صالح اسماعیل، حاکم دمشق، شد و او را وادار کرد تا متوسل به صلیبی‌ها شود و از آنها بخواهد که او را علیه صالح ایوب در مصر و هم پیمانش، ناصر داود، در اردن، کمک کنند. وی متعهد شد که در قبال این کار، قدس را تسلیم آنان کرده، سرزمین صلیبی‌ها را به همان شکل قدیمی‌اش که شامل اردن نیز باشد، به آنها برگرداند.

حاکم دمشق برای اثبات صداقتش در قبال صلیبی‌ها، بلافاصله قدس و طبریه عسقلان را به ضمیمه شماری دیگر از قلاع شام که تا آن زمان در تصرف مسلمانان بود، تسلیم آنان کرد.^{۴۴}

صلیبی‌ها فوراً به قدس آمدند و در قلعه طبریه و عسقلان سنگر گرفتند و بین یافا و عسقلان اردو زدند. صالح اسماعیل به آنها وعده داد در صورتی که مصر را تصرف کند، بعضی از قسمتهای آن را تسلیم آنان کند. آنها سپس به سمت غزه به قصد حمله به مصر حرکت کردند.^{۴۵}

آن‌گاه صالح اسماعیل، حاکم دمشق، و سلطان منصور ابراهیم ایوبی، حاکم حمص، در رأس ارتش‌هایشان به کمک صلیبی‌ها در حمله به مصر آمدند.^{۴۶} اما نیروهای شامی وابسته به صالح اسماعیل و منصور ابراهیم این کار را بر نتافتند و به ارتش مصر پیوستند که نتیجه آن شکست صلیبی‌ها شد.

ص: ۱۰۶

بی‌درنگ کشمکش برای بار دیگر بین صالح ایوب در مصر و عمویش صالح اسماعیل در دمشق در گرفت که ناصر داود در اردن، صالح اسماعیل را مساعدت نمود. پیش از این، پادشاه دمشق و پادشاه اردن از صلیبی‌ها استمداد کرده پیشنهاد نموده بودند که در قبال این مساعدت سیطره کامل صلیبی‌ها بر قدس را تأمین کند. به این معنا که صلیبی‌ها بر حرم شریف شامل مسجد الاقصی و قبة الصخرة (گنبد سنگ) که به موجب معاهده سال ۱۲۲۹ م (۶۲۷ ه) و تسلیم قدس به صلیبی‌ها، اگرچه اسما، در حوزه مسلمانان و نظارت آنان بوده است، دست یابند.^{۴۷}

^{۴۴} (۱) - دکتر سعید عاشور، مصر و الشام فی عصر الایوبیین و الممالیک، ص ۱۰۸ و ما بعد آن، به نقل از «السلوک» اثر «مقریزی»، ج ۱، ص ۳۰۳.

^{۴۵} (۲) - النجوم الزاهرة، ج ۶، ص ۳۲۲.

^{۴۶} (۳) - همان، ص ۳۲۳.

^{۴۷} (۱) - مصر و الشام ...، ص ۱۱۱ به نقل از مقریزی السلوک، ج ۱، ص ۳۱۵.

در همین زمان سلطان صالح ایوب به صلیبی‌ها پیشنهاد می‌کند که در مقابل بهایی که پادشاه دمشق و اردن به صلیبی‌ها پیشنهاد کرده‌اند، علیه این دو پادشاه، پیمانی ببندند.

ملاحظه شد که چگونه سلاطین سه‌گانه ایوبی یعنی صالح ایوب، صالح اسماعیل و ناصر داود در طی سال ۴۴-۱۲۴۳ میلادی استیلای صلیبی‌ها بر حرم شریف را تثبیت کردند. یکی از مورخان به نام جمال الدین واصل که در این سال گذری به قدس داشته است، مشاهداتش را چنین نقل می‌کند: «بر روی «صخره» راهبان را دیدم و بر آن شیشه‌های شراب بود. در مسجد الاقصی ناقوس به صدا در می‌آمد و در حرم از اذان خبری نبود».^{۴۸}

خوارزمیان در سال ۱۲۴۴ (۶۴۲ هـ) با ده هزار نفر به قدس یورش بردند و بر آن چیره شدند و فلسطین را اشغال کردند و اینچنین قدس بالأخره به دست مسلمانان افتاد.

ص: ۱۰۷

چنگیز خان:

چنگیز همان کسی است که مغولها را در این حمله رهبری می‌کرد. او کسی است که در سال ۱۲۰۲-۱۲۰۱ میلادی در پی کشمکش‌هایی خصوصا با جاموکا کورخانا، امپراتور منتخب قبایل هم‌پیمان ترک مغولی، به فاصله بسیار اندک، به رهبری رسید. از جمله کسانی که خالصانه چنگیز را در این کشمکش یاری کردند، سه شخصیت مسلمان بودند به نامهای: «جعفر خواجه» که گفته می‌شود چنگیز با خواهر او ازدواج کرده بود؛ «حسن» و «دانشمند حاجب». این دو شخصیت اخیر چنگیز را در حمله‌اش به خوارزم همراهی کرده‌اند و موجب خدمات شایانی به وی خصوصا در مذاکراتش با مردمان سرزمینهای فتح شده، بوده‌اند. «دانشمند» ۲۵ سال پس از چنگیز زنده بود و تربیت و تعلیم یکی از نوادگان چنگیز به نام «اوکتای» را بر عهده داشت.

این گروه از مسلمانان در واقع به‌عنوان تجارت به این سرزمینها آمده بودند. اینها که از غرب جهان اسلام به این سرزمینها آمده بودند، همان کسانی بودند که عهده‌دار روابط بازرگانی و تجاری با مغولستان و چین بودند.

یکی از کسانی که با چنگیز خان قبل از حمله‌اش به خوارزم همکاری می‌کرد، فردی بود به نام محمد یلواج که چنگیز او را وزیر و مشاور خود قرار داد و در مأموریتی او را به‌عنوان پیک نزد خوارزمشاه فرستاد. چنگیز پس از استیلا بر ماوراء النهر او را حاکم آن‌جا قرار داد. او به آبادانی آن منطقه که توسط مغولها به ویرانه تبدیل شده بود، پرداخت و به‌طور صحیحی آن‌جا را اداره کرد و این مدیریت مفید واقع شد. یکی دیگر از دستیاران چنگیز خان فردی بود به نام

^{۴۸} (۲)- مصر و الشام ...، ص ۱۱۲، به نقل از عینی، عقد الجمان، حوادث سال ۶۴۱، و همچنین به نقل از ابو الفداء، حوادث سال ۶۴۱.

فخر الدین محمود بن محمد خوارزمی که ابن فوطی در مورد او چنین می‌گوید: «یکی از وزرای برجسته چنگیز خان بود که محور اداره مملکت در مشرق، ممالک

ص: ۱۰۸

ترکستان، بلاد ختا، ماوراء النهر و خوارزم محسوب می‌شد. وی علاوه بر تیزهوشی‌اش نویسنده‌ای زبردست بود که به زبانهای مغولی، خوارزمی، ترکی، فارسی، ختایی (لهجه‌ای از لهجه‌های ترکستان)، هندی و عربی می‌نوشت. او در نهایت فهم، هوش و دانش قرار داشت و با تدبیر استادانه‌اش حکومت مغولها را نظم بخشید». همچنان که یادآور شدیم یکی از دستیاران چنگیز خان فردی بود به نام «محمد یلواج». محمد رضا شبیبی در جلد دوم از کتابش موسوم به «مورخ العراق ابن الفوطی» صفحه ۲۰۴، ذیل کلام ابن فوطی در مورد فخر الدین محمود، چنین می‌نویسد:

«نام فخر الدین (یلواج) در کتاب «تاریخ مختصر الدول» اثر ابن فوطی بیش از یک‌بار آمده است و به «الصاحب المعظم» ملقب شده و این فرد در نیمه قرن ششم، حاکم سرزمین‌های شرقی از کرانه رود جیحون گرفته تا منتهی الیه سرزمین ختا بوده است».

با این‌که ابن فوطی، فخر الدین محمود را با لقب «یلواج» ذکر نکرده، بنابراین این‌که نویسنده مزبور در پاورقی صفحه ۲۰۴ از کتاب فوق‌الذکر، نام فخر الدین را به همراه «یلواج» ذکر کرده، آیا نشان‌دهنده این است که محمد و محمود نام یک‌نفر بوده و یکی از این دو نام اشتباه ضبط شده است یا این‌که این دو نام اشتباه ضبط شده و یا این دو نام برای دو نفر بوده و لقب «یلواج» به اشتباه برای هر دو ذکر شده، مطلبی است قابل تحقیق و بررسی.

یکی دیگر از مسلمانانی که با چنگیز همکاری داشت، فردی بود به نام جعفر. ممکن است که این جعفر همان «جعفر خواجه» که قبلاً از او یاد کردیم باشد. این فرد همان است که چنگیز خان در وقت حمله به چین او را برای بررسی اوضاع و شناسایی راهها، نزد آلتون خان فرستاد و او اوضاع کشور و راهی

ص: ۱۰۹

را که چنگیز بایستی طی کند، برای وی گزارش داد که موجب شد چنگیز خان به راحتی حمله‌اش را انجام دهد و بر آلتون خان چیره شود.

به نقل از جویی در تاریخش، کاروان تجاری‌ای که چنگیز خان به خوارزم فرستاد و علاء الدین محمد خوارزمشاه افراد آن را کشت و اموال آن را مصادره کرد، شامل ۴۵۰ نفر بود که همگی مسلمان بودند. آقای دکتر «باز العرینی» در کتابش تحت عنوان «المغول» بر این اعتقاد است که:

«چنگیز خان تأیید مسلمانان را که بیش از هرکس دیگری از پیروزی‌های مغولان منتفع بودند، به همراه داشت.»

در این جاست که تراژدیهای اسلامی به بدترین شکل آشکار می‌شود:

پادشاه مسلمانی به نام محمد خوارزمشاه هیچ باکی ندارد از این که ۴۵۰ بازرگان مسلمان را از دم تیغ بگذراند تا به این وسیله به مال فراوانی که حمل می‌کردند دست یابد. از طرف دیگر بازرگانان مسلمان نیز که در نقاط مختلف تحت تصرف چنگیز پخش هستند، پیشروی‌ها و پیروزی‌های چنگیز خان را در سرزمینهای اسلامی را تأیید می‌کنند تا عرصه برای تاخت و تاز تجاری آنها و در نتیجه دست یافتن به سودهای کلان، باز باشد.

العرینی از یورش و پیشروی چنگیز خان چنین می‌گوید:^{۴۹} «چنگیز خان تابستان سال ۱۲۱۹ میلادی را در کنار رودخانه «ارتش» سپری کرد. آن‌گاه در پاییز به همراه سپاهش به «قایالیق» یعنی همان جایی که نیروهای مسلمان در «آلمالیق» و «قایالیق» همراه ارسلان خان امیر «قارلوق» به او پیوستند، پیشروی کرد. گروهی از بازرگانان مسلمان نیز در این پیشروی‌ها همراه چنگیز خان بودند

ص: ۱۱۰

که نظر به اطلاع آنها از اوضاع داخلی سرزمینهای اشغالی، نقش واسطه را بین مغولها و ساکنان بومی آن مکانها بازی می‌کردند.

همچنان که بعداً خواهیم دید، افرادی مثل ابن تیمیه چشمانشان را در مقابل این‌گونه مواضع اسلامی متحد با چنگیز، قصاب مسلمانان، می‌بندند و در برابر آن هیچ اظهارنظری نمی‌کنند اما در مقابل، افراد شریفی همچون خواجه نصیر الدین طوسی را مورد حملات خود قرار می‌دهند تا محسنات و نقاط قوت آنان را، نقاط ضعف جلوه دهند.^{۵۰}

در سال ۱۲۰۶ میلادی چنگیز خان منشور معروف به «قانون یاسا»^{۵۱} را که در آن چگونگی روابط حاکم و مردم و روابط مردم با یکدیگر و همچنین رابطه فرد با جامعه معین شده بود، منتشر کرد.

^{۴۹} (۱) - المغول، ص ۱۲۰.
^{۵۰} (۱) - چنگیز در ماه اوت سال ۱۲۲۷ میلادی در سن ۷۲ سالگی و پس از سیطره بر سرزمینهایی که از پکن تا نهر ولگا ادامه داشت، درگذشت.

برخی از مواد این قانون به این شرح است:

۱- مجازات کسی که برده یا اسیری فراری را بیابد و او را به صاحبش رد نکند، مرگ است.

۲- مجازات کسی که اسیر قومی را بدون اجازه آنها اطعام کند و یا بیوشاند، مرگ است.

۳- فردی که در حال فرار و یا عقب نشینی به هنگام جنگ تیر و کمانش و یا

ص: ۱۱۱

وسيله‌ای از وسایلش بر زمین می‌افتد، فردی که در پشت سر او قرار دارد، بایستی آن را بردارد و به صاحبش تحویل دهد. در غیر این صورت مجازاتش مرگ است.

۴- هیچ‌کس چیزی را از دست کسی نخورد تا دهنده، خود، اول از آن خورده باشد، اگرچه آن دهنده یک امیر و گیرنده یک اسیر باشد.

۵- هیچ‌کس حق ندارد چیزی را بخورد درحالی‌که دیگری او را نگاه می‌کند مگر این‌که او هم با او مشغول خوردن شود.

۶- هیچ‌کس با سیر بودن، خود را ممتاز قرار ندهد و اگر کسی از کنار گروهی که مشغول غذا خوردن هستند بگذرد، لازم است نزد آنان بنشیند و با آنان غذا بخورد و نباید کسی از این کار جلوگیری کند.

۷- شستن لباس ممنوع است، بلکه لباسها باید آنقدر پوشیده شود تا مندرس و کهنه شوند.

۸- ممنوع است به چیزی «نجس» اطلاق شود. زیرا همه اشیا پاک هستند.

۹- در قانون «یاسا» مردم ملزم هستند که نسبت به هیچ مورد از مسائل مذهبی تعصب نداشته باشند.

۱۰- خطاب دیگران با الفاظ و القاب درشت و زیبا ممنوع است. هیچ فردی هرچند دارای مقام والایی باشد، نبایستی به جز نامش، با هیچ لقبی خطاب شود.

^{۵۱} (۲)- «یاسا» لفظی است مغولی به معنای «حکم»، «قاعده» یا «قانون». شایان یادآوری است که ضبط این کلمه در برخی منابع اعم از فارسی یا عربی به صورتهای مختلفی آمده است. در برخی مصادر به صورت: «یاسا»، «یاسه»، «یساف»، «یاساف» و «یسف»، ضبط شده است. مغولها وقتی که خان جدید اداره امور را به عهده می‌گرفت و به هنگام تشکیل گردهمایی عمومی برای مشورت در امور کلی و مهم مملکتی و همچنین در وقت آماده‌باش و بسیج ارتش، به این قانون مراجعه می‌کردند.

۱۱- وی هرگاه به جنگ می‌رفت جانشین خود را به سان دیدن از ارتش و تجهیزات آن ملزم می‌کرد؛ و از او می‌خواست که همه تجهیزات را بررسی کند و در آنها بنگرد حتی سوزن و نخ را. هرگاه معلوم می‌شد کسی در برخی از نیازهای لشکر کوتاهی کرده، مجازات می‌شد.

ص: ۱۱۲

۱۲- زنان بایستی در غیاب مردان به انجام وظایف مردمان بپردازند.

هنگامی که مردان در جنگ حضور نداشتند، زنان لشکر را به کارهای مردانه وا می‌داشت.

۱۳- حقوق ارتشیان به این نحو درجه‌بندی شده بود: برخی از امیران، هزار، برخی دیگر صد و عده‌ای دیگر ده واحد.

۱۴- هرکس اگرچه بالاترین امیر باشد بایستی به حکمی که علیه او صادر شده است تن دهد، حتی اگر مأمور اجرای حکم، زیر دست او باشد.

۱۵- چنگیز در این مجموعه قوانین برای سرعت در اطلاع‌رسانی، اداره پست تأسیس می‌کند.

۱۶- وی همچنین دستور داد گروههای شکار تشکیل شود، به دلیل این که شکار تمرینی است برای فراگیری شیوه‌های جنگ.

در میان قوانین جزائی «یاسا» به این مطلب اشاره شده که مجازات کسی که مرتکب دزدی و فحشا شود، اعدام است. در «یاسا» همچنین از زیاده‌روی در شرب خمر، عصیان فرزند نسبت به پدر و مادر، مخالفت برادر کوچکتر نسبت به برادر بزرگتر، امساک ثروتمند نسبت به فقیر و عدم احترام مرؤوس نسبت به رئیس نهی شده است.

گفتگویی درباره چنگیز:

در شماره‌ای از مجله بیروتی «النهار» در مورد چنگیز مقاله‌ای منتشر شد بلافاصله در شماره بعدی مقاله‌ای دیگر در پاسخ به مقاله قبلی به چاپ رسید که دقیقاً با بحث ما از چنگیز خان و قومش ارتباط دارد.

در مقاله‌ای که مجله النهار به تاریخ ۲۸ / ۹ / ۹۴ در مورد چنگیز خان به چاپ

ص: ۱۱۳

رساند، مطالبی بود که ما را بر آن داشت در مورد آن چنین اظهار نظر کنیم:

حمله مغول به سرزمینهای اسلامی و غیر اسلامی اولین حمله‌ای نبود که حمله‌کنندگان ددمنشانه و با بی‌رحمی تمام، به جان مردم افتادند؛ بلکه در گذشته‌های دور نیز بشر شاهد چنین یورش‌های خونین بود و همواره از آن رنج می‌برد.

در برهه‌های مختلف تاریخ، از آن سلسله کوههای موجود در شرق آسیا و سرزمینهای عریض و طویلی که امروزه جمهوری مغولستان را تشکیل می‌دهد، گروهی از اقوام بی‌رحم و تسلطجو برخاستند که حیاتشان با حمله‌های خشونت‌بار همراه با قتل و غارت همسایگان‌شان در چین و ترکستان، تأمین می‌شد. بی‌رحمی آنها به گونه‌ای بود که هرگاه جماعتی از آنها نیازمند مایحتاج زندگی می‌شدند، بر قتل و غارت گروهی ضعیف‌تر از خود، باکی نداشتند. قبایل هون در قرن سوم قبل از میلاد که با نهایت وحشی‌گری و ددمنشی اروپا را زیر پا گذاشتند و گوت‌های ژرمنی را از سر راه برداشتند و موجب شدند که ترس و وحشت سراسر اروپا را فرا گیرد، از سنخ همین گروههای خون‌آشام بودند.

در بین قرن ششم تا هشتم میلادی، آسیا از جانب قبایل مغولی تلیو که در کرانه‌های رودهای اورخون و تولا یعنی همان جایی که امروزه «اولان بانور» پایتخت مغولستان قرار دارد، ساکن بوده‌اند، شاهد مصائب فراوانی بوده است.

قبایل تلیو بر مناطق دوردست اطرافشان مسلط شدند و با اهالی آن مناطق و طوایف گوناگون آن به طرز بی‌رحمانه‌ای رفتار نمودند. خود این قبایل نیز زیر بار حکومت جبار بی‌رحمی قرار داشتند.

سلطه در این مناطق از آن طبقه مشخصی بود که به غنائم و اموال دست

ص: ۱۱۴

یافته از رفاه و نعمت بالایی برخوردار باشد. یعنی طبقه‌ای که متشکل از فرماندهان، حاکمان، قاضیان و گردآورندگان مالیات بود که در رأس آن کاغان قرار داشت. اما بقیه مردم کسانی بودند که بدنه ارتش را تشکیل می‌دادند و بایستی شکم‌هایشان را با چیزهایی که در خلال جنگها و یا غارت طرف‌های شکست خورده به دستشان می‌رسید، سیر می‌کردند.

حقایق مزبور آنچه را که در مقاله چاپ شده در مجله بیروتی «النهار» آمده است، مردود می‌شمارد. در مقاله مزبور آمده است: «تمدن مغولی دارای فرهنگی غنی و میراث هنری عظیمی است که قدمت آن به شش هزار سال پیش می‌رسد».

وجود دویست شاهکار هنری مربوط به مغولها در نمایشگاهی که آمریکایی‌ها آن را در نیویورک برپا کردند و «امپراتوری‌های ماوراء دیوار بزرگ یا میراث چنگیز» نام نهادند، بر تمدن و فرهنگ غنی و میراث هنری مغولی که به شش هزار سال قبل بر می‌گردد، دلالت ندارد. این توهم دارای تناقض آشکاری است و آن این‌که:

چگونه ممکن است این شاهکارها میراث چنگیز خان که در سال ۱۲۰۶ میلادی تاج‌گذاری کرد، باشد و در عین حال نشان‌دهنده تمدنی باشد که به شش هزار سال پیش می‌رسد؟!

بدون شک مقاله، مجموعه‌ای است از مطالب که از خلط مطالب مختلف با یکدیگر تشکیل شده است. بخوانید که چه می‌گوید: «کاوشهای باستانشناسی اخیر در اراضی داخلی مغولستان که اینک جزء چین است، چهره‌ای دیگر برای این ملت عظیم می‌سازد. چرا که چنگیز خان، امپراتور خون‌آشام مغول، از نظر مورخان امروزی یکی از استراتژیست‌های طراز اول محسوب می‌شود و نابغه‌ای

ص: ۱۱۵

سیاسی است که توانست پیمان‌های متعددی منعقد و اطلاعات پیشرفته‌ای را گردآوری نماید».

معلوم نیست که کاوشهای باستانشناسی چگونه نشان‌دهنده این است که چنگیز خان یک استراتژیست طراز اول و شخصیت با استعداد سیاسی است.

امکان دارد که چنگیز خان چنین باشد اما آنچه درکش دشوار است این است که کاوشها چگونه بر چنین مطلبی دلالت دارد؟!

در مقاله مزبور دائم از کاوشها صحبت شده و استناد اغلب مطالب بر همین کاوشها است. در قسمتی از این مقاله آمده است:

«اطلاعات قبلی ما از چنگیز خان و مغولها این باور را برای ما ایجاد کرده بود که آنها قبایلی بوده‌اند که قسمت اعظم اوقات خود را درون قلعه‌ها سپری کرده‌اند، اما کاوشهای باستانشناسی نشان می‌دهد که آنها از شش هزار سال قبل از میلاد، مردمی دوستدار کشاورزی بوده‌اند».

این نیز مطلبی است که فهمش برای ما دشوار است. چگونه این کاوشها نشان‌دهنده این موضوع است که آنها اکثر اوقاتشان را درون قلعه‌ها سپری نکرده‌اند؟! البته امکان دارد که قبایل مزبور چنین بوده‌اند اما این‌که چه ارتباطی بین کاوشها و اثبات این ادعا وجود دارد معلوم نیست. همچنین معلوم نیست که چه ارتباطی بین کاوشها و این‌که مغولها مردمی دوستدار کشاورزی بوده‌اند، وجود دارد.

اما در مورد کلام نویسنده مقاله مزبور که: «مورخان امروزی چنگیز خان را یکی از استراتژیست‌های طراز اول محسوب می‌کنند» بایستی بگوییم: این نویسنده مشخص نمی‌کند که مراد از مورخان امروزی چه کسانی هستند. آیا مراد، مورخان آمریکایی هستند؟! همچنین معلوم نیست که مراد نویسنده از

ص: ۱۱۶

کلمه «امروزی» چه محدوده زمانی است. «امروز» یک زمان نسبی است که هر قدر بخواهیم دامنه آن کوتاه و بلند می‌شود.

جنگهایی که چنگیز خان وارد آن شد، جنگهایی مشخص هستند که مورخان گذشته بیشتر از مورخان امروزی به جزئیات و دقایق آن آشنا بوده‌اند.

بنابراین چنانچه مورخان امروزی اطلاعاتشان مستند به کاوشهای باستانشناسی است، مورخان گذشته اعتمادشان بر مشاهدات و حسیات و امور بیرونی بوده و نیازی به حفر و نبش نداشته‌اند.

بدیهی است ما معتقد نیستیم چنگیز خان فردی ساده مانند دیگر مردمان بوده؛ بلکه برعکس قائلیم که وی یکی از قوی‌ترین مردم از نظر شخصیت، تدبیر و همت بوده است؛ اما این بدین معنا نیست که وی یک استراتژیست جنگی طراز اول بوده و این صفت امروزه در اثر کاوشهای باستانشناسی کشف شده باشد!

اینک ما تصویری از جنگهای چنگیز که در طی آن به پیروزی‌های قاطعی نایل شد، ارایه می‌دهیم تا روشن کنیم این پیروزی‌ها در اثر برنامه‌ریزی استراتژیکی جنگی، آن هم از نوع طراز اول نبوده؛ بلکه این پیروزی‌ها در اثر اوضاعی بوده که دشمن ضعیف النفس و دون همت و ناتوانش یعنی محمد بن تکش خوارزمشاه برایش فراهم آورده بوده که خلاصه آن چنین است:

چنگیز خان عازم حمله به ترکستان بود و هیچ تصمیمی برای حمله به خوارزم نداشت. اما لشکریانش نیازمند پوشاکی بودند که در سرزمین خودشان یافت نمی‌شد و در عوض در خوارزم به وفور وجود داشت. بدین منظور چنگیز خان کاروانی تجاری متشکل از ۴۵۰ نفر به این شهر روانه می‌کند که طبق گفته مورخی به نام «نسوی» تمامی آنها مسلمان بوده‌اند و در رأس آنها افرادی به

ص: ۱۱۷

نام‌های عمر اتراری، جمال مراغی، فخرالدین دیزکی بخاری و امین‌الدین هروی قرار داشته‌اند. طبق نقل جوزجانی، این کاروان مشتمل بر پانصد شتر بوده است. مأموریت کاروان، خرید پوشاکی بوده که چنگیز برای سپاهش نیاز داشته است. پانصد شتر حامل طلا، نقره، حریر چینی، پوست خز قیمتی و ...

که در بلاد چنگیز به وفور یافت می‌شده، بوده است تا آنها را بفروشند و پول آن را به طلا و نقره گروهی اعزامی بفرمایند و سرانجام نیاز پوشاکی ارتش را تأمین کنند.

این کاروان بزرگ به راهش ادامه داد تا به شهر «اوترار» اولین شهر سرزمین خوارزم رسید. حضور کاروان در شهر به قدری بارز و مشخص بود که فرماندار این شهر را به توقیف آن و گزارش جریان به محمد بن تکش خوارزمشاه مجبور نمود.

زیورآلات فراوانی که کاروان حامل آن بود، محمد تکش خوارزمشاه را به قدری شگفت‌زده کرد که دندان طمعش را برای مصادره آن تیز نمود. از این رو پیکی نزد فرماندار اوترار فرستاد که تمامی مردان کاروان را به قتل برساند و تمامی اموال آنان را مصادره کرده، برای او ارسال کند. فرماندار اوترار هم تمامی افراد کاروان را به قتل رساند و اموال آنها را مصادره کرد و برای خوارزمشاه ارسال نمود. او هم بلافاصله آنها را به بازرگانان بخارا و سمرقند فروخت.

طبیعی است این رفتار خوارزمشاه، خشم چنگیز خان را برانگیزد و در صدد انتقام‌گیری از وی برآید. از این رو گروهی را به فرماندهی فرزندش روانه کرد که با خوارزمشاه برخورد سنگینی کردند. کشت‌وکشتار سه روز و سه شب ادامه یافت و کشته‌های خوارزمشاهیان به بیست هزار نفر رسید. دو گروه همچنان مقاومت می‌کردند و هیچ‌یک حاضر به تسلیم و قبول شکست نبود. به

ص: ۱۱۸

وقت شب هر دو گروه عقب‌نشینی می‌کردند، اما این کار بدون این‌که گروه دیگر اطلاع یابد، انجام می‌شد، مبادا گروه دیگر تصور کند گروه مقابل شکست خورده است. از این رو مغولها همچون خوارزمیان قبل از عقب‌نشینی آتش برپا می‌کردند.

البته اگرچه این برخورد، موجب شکست نظامی محمد تکش خوارزمشاه نشد، اما به شکست روحی او انجامید. وی به‌طور یک‌جانبه تصمیم گرفت درگیری با مغولها را خاتمه دهد. به این منظور با لشکریانش به بخارا عقب‌نشینی کرد و بیست هزار نفر از سپاهش را در این شهر باقی گذاشت تا اهل بخارا را در دفاع از شهرشان کمک کنند و خود با تنمه

افراد ارتش به سمرقند رفت و ۵۰ هزار نفر دیگر را هم در این شهر گذاشت و به اهل شهر دستور داد تا زاد و توشه به منظور آمادگی برای محاصره جمع‌آوری کنند و به آنها قول داد که بر می‌گردد.

آن‌گاه به خراسان رفت و از رود جیحون گذشت و در نزدیکی شهر بلخ برای خود پایگاهی به پا کرد و در همان‌جا ماند. از طرف دیگر چنگیز خان به بخارا حمله کرد و اهل بخارا به دلیل فقدان رهبری و ضعف روحی، بیش از سه روز نتوانستند مقاومت کنند. چنگیز از بخارا به سمرقند رفت. این‌جا نیز وضعیتش بهتر از بخارا نبود و توانست به راحتی وارد شهر شود. ما قصد نداریم از جنایاتی که چنگیز در این دو شهر مرتکب شد که فوق‌تصور است بحثی به میان آوریم.

زیرا هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد. چنگیز بعد از سمرقند در پی دست‌یابی به محمد تکش خوارزمشاه بود. لذا ۲۰ هزار سوار به تعقیب او فرستاد که آنها توانستند رودی را که او در پشت آن پناه گرفته بود طی کنند. اما آنها نتوانستند به کرانه دیگر رود برسند تا جایی که ترس و آشفتگی آنها را فراگرفت و نظم و هماهنگی‌شان به هم خورد، به‌طوری که هرکس در فکر نجات خود

ص: ۱۱۹

بود به سرعت به طرفی فرار می‌کرد.

علاء‌الدین محمد تکش خوارزمشاه با گروهی متشکل از یاران نزدیکش همچنان به راه خود ادامه می‌داد تا این‌که به شهر نیشابور رسید. هنوز در آنجا استقرار نیافته بود که با حمله ناگهانی مغولها مواجه شد؛ از این‌رو به سوی مازندران به راه افتاد. ولی مغولها او را تعقیب کردند و او همچنان فرار می‌کرد تا این‌که به دریای خزر رسید. در این‌جا به آب زد و به جزیره آبسکون رسید.

مغولها که نمی‌توانستند از دریا عبور کنند، در ساحل دریا توقف کردند، و این‌جا پایان کار علاء‌الدین محمد خوارزمشاه بود.

بنابراین ملاحظه می‌کنیم که پیروزی‌های چنگیز خان نیازمند یک استراتژیست جنگی طراز اول نبوده؛ آن چیزی که موجب فتوحات او شده، جز شکست روحی خوارزمشاه که به لشکریانش سرایت کرد و موجب از هم پاشیدگی روحی آنان شد و تسلیم را به دنبال داشت، نبوده است.

همچنین پیروزی‌های چنگیز خان نیازی به یک شخصیت با استعداد سیاسی که پیمان‌های متعددی را منعقد و اطلاعات پیشرفته‌ای را گردآوری کند، نداشته است. اضافه بر این نمی‌دانیم راز توجه ناگهانی آمریکایی‌ها به آوازه چنگیز چیست

و چه چیزی اتفاق افتاده است که موجب این تعریف و تمجید شد که: «تمدن مغولی دارای فرهنگ غنی و میراث عظیم هنری است!»

ص: ۱۲۱

اسماعیلیان

ص: ۱۲۳

اسماعیلیان:

خواجه نصیر الدین طوسی تا شروع حمله دوم مغولها به رهبری هلاکو خان و تسلیم رکن الدین خورشاه، مدتی را در قلعه «میمون دژ» و مدتی دیگر را قلعه الموت، از قلاع اسماعیلیه، سپری کرد. یکی از تبعات تسلیم شدن خورشاه این بود که وی و تمامی همراهانش به جز خواجه نصیر الدین طوسی و دو پزشک به نامهای «موفق الدوله» و «رئیس الدوله» که هلاکو خان آنان را به اردوی خودش ملحق نمود، به قتل برسند. اینک ببینیم اسماعیلیان چه کسانی هستند:

اسماعیلیان فرقه‌ای هستند که پس از امام جعفر صادق علیه السلام به امامت فرزندش اسماعیل اعتقاد دارند. اینان با چنین عقیده‌ای از شیعه دوازده امامی (جعفری) که قائل به امامت امام موسی کاظم علیه السلام پس از امام جعفر صادق علیه السلام می‌باشند، جدا شدند. حکومت فاطمیان دارای چنین مذهبی بود. اما پس از مرگ خلیفه فاطمی، مستنصر، شکاف بزرگی میان صفوف اسماعیلیان فاطمی روی داد. زیرا پس از مستنصر، فرزندش ابو القاسم احمد خلافت را به دست گرفت. اشکال کار این بود که این فرد، نه فرزند بزرگ مستنصر بود و نه از نظر برخی از اسماعیلیان، شایستگی ولیعهدی را داشت، بلکه از نظر این دسته از اسماعیلیان برادر دیگر وی، «نزار»، شایسته خلافت بود. به نظر اینان

مستنصر

ص: ۱۲۴

عملاً نزار را ولیعهد خود کرده بود و در طی بیماریش که به مرگ منتهی شد، برای او بیعت گرفته بود، اما وزیر او، افضل بن بدر الجمالی، به دلیل وجود مسائلی بین او و نزار و همچنین نزدیکی ابو القاسم احمد با وی، در این کار مسامحه کرد تا مانع ولیعهدی نزار شود. این گروه همچنین عقیده دارند وقتی مستنصر از دنیا رفت، وزیرش، افضل، بر همه امور مسلط

بود و همین امر موجب شد که ولیعهدی و خلافت به ابو القاسم احمد که بعداً به «المستعلی بالله» ملقب شد، منتقل گردد.^{۵۲}

این چنین بود که اسماعیلیان در سال ۴۸۷ به دو فرقه منشعب شدند: یک فرقه قائل به امامت ابو القاسم احمد، المستعلی بالله، و در نتیجه موسوم به مستعلیه و فرقه دیگر قائل به امامت نزار و در نتیجه موسوم به نزاریه.

اسماعیلیان نزاری:

در پی به خلافت رسیدن ابو القاسم محمد ملقب به المستعلی بالله، برادر وی، نزار، به اسکندریه رفت و والی آن، ناصر الدین افکنین وی را با آغوش باز پذیرفت و به همراه مردم اسکندریه با او بیعت کرد. وقتی افضل بن بدر الجمالی وزیر از این واقعه آگاه شد، با سپاهی گران به سمت اسکندریه آمد که شکست

ص: ۱۲۵

خورد و به قاهره برگشت. بعد از این شکست مجدداً سپاهی دیگر را آماده نمود و برای محاصره اسکندریه و فشار آوردن بر آن به راه افتاد. وی از برخی طرفداران عرب نزارها دلجویی و آنان را به خود جلب کرد؛ به طوری که نزار و افکنین به ناچار تسلیم شدند و پناه خواستند؛ و افضل هم به آنها پناه داد اما سپس آنها را به قتل رسانید.

البته در میان نزاریان کسانی هستند که معتقدند نزار در مصر کشته نشده است بلکه وی به همراه خانواده‌اش مخفیانه و در کسوت بازرگانان، مصر را به سمت سجماس ترک کرد؛ و در آنجا به مدت چند ماه نزد عمه‌اش ماند تا این که هیأت ارسالی حسن صباح با او ملاقات کرده، محل اقامت او را به وی گفتند و او به همراه خانواده و برخی از داعیان که زنده مانده بودند، به سمت کوههای طالقان حرکت کرد و به قلعه الموت یعنی محل استقرار حسن صباح رفت.

برخی دیگر معتقدند که به هنگام اختلاف بر سر خلافت و ولایت‌عهدی در مصر، حسن صباح در آنجا حضور داشته و آنچه را که در این سرزمین در پی مرگ مستنصر اتفاق می‌افتد، تأیید نمی‌کرده است. او از جمله کسانی بوده است که

^{۵۲} (۱) - حظی الدوله، ابو المناقب، عبد الباقي بن علی تنوخی در رثای مستنصر و تأیید مستعلی قصیده‌ای سرود که چند بیت آن چنین است:

و لیس ردی المستنصر الیوم کالردی و لا امره امر یقاس به امر

و قد بکت الخنساء صخرا و انه لیبکیه من فرط المصاب به الصخر

و قلدها المستعلی الطهر حسب ما علیه قدیما نص والده الطهر

مرگ مستنصر امروز مانند مرگهای معمولی نیست و هیچ مصیبتی را نمی‌توان با آن مقایسه کرد. در گذشته خنساء بر برادرش صخر گریسته و در مصیبت او صخره‌ها به گریه آمدند. حکومت را مستعلی پاك به نص قدیمی پدر پاکش به دست گرفت.

معتقد بوده مستنصر به ناچار تن به ولیعهدی فرزندش داده است و در واقع بایستی نزار جانشین پدر می‌شد، نه احمد. از نظر اینان به همین دلیل حسن صباح درحالی‌که مردم را به نزار دعوت می‌کرد، از مصر فرار می‌کند و بعداً گروهی از فدائیان را به مصر می‌فرستد و یکی از فرزندان نزار را به قلعه الموت می‌آورد.

در نقلی دیگر، حسن صباح از مصر خارج نمی‌شود مگر این‌که یکی از فرزندان نزار را که در سلسله رهبران نزاریان به محمد موسوم است و به هادی ملقب، با خود از مصر خارج کرده، او را مخفی می‌کند. بدین طریق حسن صباح

ص: ۱۲۶

اولین شخصیتی است که عملاً دعوت نزاریان را رهبری کرده است.

دکتر محمد کامل حسین در مورد حسن صباح چنین می‌گوید:

«حسن صباح در تمامی حوادثی که در آن عصر در جهان اسلام جریان داشته، تنها عقل سیاست‌گزار و عنصر فعال محسوب می‌شده است. او بدون این که ادعای رهبری کند، کارفرمای دعوت جدید بود.»

پس از مرگ حسن صباح در سال ۵۱۸ هجری و در وقتی که حسن دوم فرزند محمد کیا بزرگ دعوت نزاریان را در سال ۵۵۸ بر عهده گرفت، همان شخصیتی که نامش همیشه مقرون بود به این جمله که «علی ذکره السلام»، تحول بزرگی در عقیده اسماعیلیه نزاریه روی داد.

توضیح این‌که: حسن ثانی، رهبر نزاریان، از پیروانش خواست که تمامی تکالیف دینی را رها کنند و از برپایی و انجام واجبات دینی پرهیز کنند. با این اقدام حسن ثانی، ارتباط بین این فرقه و عقیده اسماعیلیه فاطمیه قطع شد؛ اما با این حال همچنان این فرقه نام «اسماعیلیه» را یدک می‌کشید.

در هفدهم ماه رمضان سال ۵۵۹ هجری، حسن دوم اعلام کرد که امام از نسل نزار بن مستنصر است؛ و به این وسیله پس از آن‌که او و امامان قبل از او مدتها با عنوان «امام مستور» حکومت کردند، اینک از ظهور و کشف امامان نزاری خبر داد. البته حسن سوم (جلال الدین) نوه حسن دوم که در سال ۶۰۷ ه به حکومت رسید، دستور داد فرایض دینی برپا شود و نسبت به تکالیف دینی به وضع قبل از حسن دوم بازگردند. وی همچنین دستور داد مسجدها ساخته شود. در این دوره فقها و قرآء به او نزدیک شدند و مورد تفقد قرار گرفتند. او همچنین با الناصر لدین الله، خلیفه عباسی، و خوارزمشاه و دیگر پادشاهان و امرای مسلمان ارتباط برقرار کرد. باری در رأس نزاریان هشت تن به دنبال هم

ص: ۱۲۷

به این ترتیب قرار داشتند:

حسن صباح حمیری، کیا بزرگ امید، حسن بن محمد بزرگ امید، محمد بن حسن، جلال الدین بن محمد بن حسن، علاء الدین محمد بن جلال الدین بن محمد، رکن الدین خورشاه بن علاء الدین که به دست هلاکو به قتل رسید و بدین وسیله حکومت نزاریان پس از ۱۷۷ سال، به پایان رسید.

پیداست، دعوت نزاریه در آغاز ظهورش چیزی را دگرگون نکرد و اختلاف آن با دیگر فرقه رقیبش یعنی اسماعیلیه مستعلیه، به جز در موضوع «امامت نزار و امامان مستور و آشکار بعد از او» در چیز دیگری نبود. اما به مرور زمان در مبنای اسلامی - شیعی اسماعیلی آنان تحول اساسی روی داد و دارای عقاید باطنی خاصی شدند. اما علی‌رغم این تحول بزرگ، غالباً به همین گروه نزاریه اطلاق نام اسماعیلیه می‌شد. پیروان امروز آقا خان نیز از همین گروه‌اند.

اینها کسانی هستند که همچنان از آنچه حسن دوم، محمد کیا بزرگ اعلام کرد، پیروی می‌کنند. اما نزاریانی که با این گروه مبارزه کردند و سپس نقشه قتل حسن دوم را کشیدند، بر دستورهای اسلام ثابت قدم ماندند. چنین بود که نزاریان به دو فرقه منشعب شدند که تفصیل آن خواهد آمد.

اسماعیلیان مستعلوی (بهره):

پس از آن‌که خلیفه، امر بن مستعلی، به دست نزاریان به قتل رسید، در گروه دوم نیز که قایل به امامت مستعلی، ابو القاسم احمد، بودند، انشعابی رخ داد. گروهی از آنان که صلیحیان باشند، بر این باور بودند که پس از مستعلی، امامت به فرزند خردسالش، طیب می‌رسد. به اعتقاد اینان مستعلی قبل از مرگش وصیت می‌کند که فرزندش، طیب را به یمن بفرستند و او را به دست ملکه سیده

ص: ۱۲۸

حره (اروی) می‌سپارد. این گروه همچنین معتقد بودند که طیب ظاهر نشده است، بلکه مستور شد و با وی دوره ستر جدیدی آغاز گردید. گروهی دیگر از این فرقه قایل به امامت حافظ شدند. اما ملکه حره، امامت این فرد را رد کرد و خودش را کفیل امام مستور، طیب بن امر، معرفی نمود. اما حافظ با دیگر یمنی‌ها از در دوستی در آمد و حکومت یمن را به علی بن سبا داد و او را «داعی تاجدار معظم ملقب به شمشیر» لقب داد. بدین طریق یمن پس از آن‌که از شکاف و انشقاق قدیم آسوده شد، دوباره دچار انشقاق جدیدی شد. همچنان که در هر انشعابی است، اوضاع یمن متزلزل شد و خلافت فاطمی با پای خودش به اضمحلال و نابودی نزدیک می‌شد. طولی نکشید که نور الدین محمود بن زنکی^{۵۲} به

^{۵۲} (۱) - وی از اتابکیان شام بود (م).

مصر دست‌درازی کرد صلاح الدین هم وزارت را به عهده گرفت و به این وسیله خلافت فاطمیان در سال ۵۶۷ به پایان رسید. وی گروهی را به رهبری توران شاه به یمن فرستاد که آنجا را تحت سلطه خود در آوردند.

محمد حسن اعظمی در کتابش نظر فرقه مستعلیه را که به «بهره» موسوم هستند، چنین بیان می‌کند:

«آمر» رساله‌ای در دفاع از نظریاتش تصنیف نمود و در آن با ادله‌ای امامت پدرش مستعلی را به اثبات رساند. این کتاب نشان می‌دهد که دشمنی بین فرقه‌های اسماعیلیه به شدیدترین حد خود رسیده بود. کشمکش به حدی بود که خلیفه (آمر) به آنچه که مبلغانش تصنیف کرده بودند، اکتفا نکرد و خود دست به کار تألیف کتابی برای دفاع از نظریاتش و حمله به نزاریان گردید. از این جریان چیزی نگذشت که دشمنان آمر مترصد فرصتی شدند تا او را به قتل برسانند و بالأخره این کار را با ضربه خنجر به وی، انجام دادند. وی قبل از

ص: ۱۲۹

مرگ دریافته بود که شری به پا خواهد شد و ممکن است این خصومت به این‌جا خاتمه نیابد. لذا فرزندش، طیب را که کودکی خردسال بود و عمرش از پنج سال تجاوز نمی‌کرد، مخفیانه به همراه ابن مدین و چند داعی دیگر به یمن فرستاد که در آنجا تحت سرپرستی ملکه حره اروی، دختر احمد، آخرین پادشاه صلیحی که در عهد خلافت مستنصر از مبلغان و داعیان مذهب فاطمی در یمن بودند، قرار گرفت.

آمر یکی از پسر عموهای خود را نایب او قرار داده، او را به «حافظ» ملقب نمود. از این لقب می‌فهمیم حکومت حافظ ودیعه‌ای بوده که بایستی از آن محافظت و در وقتش به اهل آن بازگردانده می‌شد. زیرا «حافظ» نه از فرزندان ائمه اسماعیلی بوده است و نه وارث شرعی حکومت. اما حافظ این کار را نکرد و ودیعه‌ای را که به او سپرده شده بود، به اهلس باز نگرداند و آن را به خود اختصاص داد. با مرگ آمر و رفتن طیب، فضا برای «حافظ» خالی شد؛ اما داعیان از او روی برگرداندند آشفتگی همه جا را فرا گرفت و عرصه برای تاخت‌وتاز بدکاران فراهم شد. وزرا، مردم را به سوی خود می‌خواندند. در واقع «حافظ» چیزی برایش باقی نمانده، عملاً هیچ‌کاره بود. اوضاع برای جانشینان او یعنی «ظافر» (۵۴۴-۵۴۹)، «فائز» (۵۴۹-۵۵۵) و «عاضد» (۵۵۵-۵۶۷)، از این بدتر شد تا این‌که با قیام ایوبیان، خاندان آنها به کلی منقرض گردید.

پس از مرگ ملکه سیده حره‌اروی، دختر احمد صلیحی، دعوت طیبی در یمن استقرار یافت و یک سلسله داعیان مطلق که در غیاب امام مستور، همه امور را رتق‌وفتق می‌کردند، زمام امور را به دست گرفتند. طیبیها که سنتهای اسماعیلیان

فاطمی را در زمینه معتقدات، دقیقاً حفظ می‌کردند، پس از صلحیها حکومت دینی محض را در یمن تشکیل دادند که هیچ کاری با سیاست نداشت.

ص: ۱۳۰

آنها به کوهی تسخیرناپذیر از کوههای یمن پناهنده شدند و زمام امور آنها را داعیان مطلقاً در دست داشتند که از دوران طیب که دوره ستر بزرگ آغاز شده بود، از طرف امام مستور تعیین می‌شدند. تعداد این داعیان در یمن به ۲۳ تن می‌رسد. داعیان طیبی به مرور زمان توانستند دعوت خود را به هند منتقل کنند و در آنجا نیز داعیانی به تعداد اسلافشان در یمن، داشته باشند. بنابراین تعداد داعیان طیبی در یمن و هند مجموعاً به ۴۶ تن می‌رسد که آخرین آنها بدون این‌که کسی را به‌عنوان جانشین تعیین کند، در سال ۱۲۵۶ توسط سم و در اثر نیرنگی که رقیبش، عبد القادر نجم الدین ترتیب داده بود کشته شد.

از این زمان به بعد است که رابطه طیبیان با امام مستورشان قطع شد و دیگر کسی از او خبری نداشت و نامه‌ای از او به داعیان نمی‌رسید. از این جهت بود که علما به خاطر وارد نشدن خدشه به وحدت و یکپارچگی طیبیان، عبد القادر نجم الدین را موقتا و تا رسیدن خبری از امام مستور، نایب داعی مقتول قرار دادند. بدین ترتیب دعوت طیبی به‌طور موروثی در خاندان این شخص و اعقاب او نسل اندر نسل تا به امروز باقی مانده است.

در سال ۴۵۳ هـ صلحی به مستنصر نامه‌ای نوشته و از او خواسته بود که اجازه دهد دعوت اسماعیلیه را آشکار کند و برای او هدیه‌ای گرانقدر ارسال کرد که از جمله آن هفتاد شمشیر با دسته عقیق بود و همراه آنها دو نفر از قومش را به نام‌های «احمد بن محمد»، پدر ملکه سیده حره (اروی) و «احمد بن مظفر»، پدر سلطان سبأ بن احمد، روانه کرد. مستنصر هدیه او را پذیرفت و دستور داد برای او پرچم‌هایی تهیه کنند و بر روی آنها القابی نوشت و سپاهیان برای او تشکیل داد و فرماندهی آن را به او سپرد و اجازه داد که به نشر دعوت اسماعیلیه بپردازد.

هنوز سال ۴۵۵ هـ به پایان نرسیده بود که وی توانست تمامی سرزمینهای

ص: ۱۳۱

مکه تا حضر موت را تصرف کند.^{۵۴}

^{۵۴} (۱) - ر. ک. ابن الدبیغ، قرّة العیون لأخبار الیمن، دار الکتب المصریة؛ همچنین: ابن خلکان، وفيات الأعیان، ج ۲، ص ۷۴.

در روز بیست و دوم شعبان سال ۵۳۲ هـ، پس از سیده ملکه حره (اروی) دختر احمد، ذؤیب بن موسی، داعی مطلق، قیام کرد و بعد از او بیست و یک داعی مطلق دیگر در یمن به ترتیب زیر زمام امور طیبیان را به دست گرفتند:

۲- ابراهیم بن حسین حامدی، ۳- حاتم بن ابراهیم، ۴- علی بن حاتم، ۵- علی بن محمد بن ولید، ۶- علی بن حنظله، ۷- احمد بن مبارک بن الولید، ۸- حسین بن علی بن الولید، ۹- علی بن الحسین، ۱۰- علی بن الحسین بن علی بن حنظله، ۱۱- ابراهیم بن الحسین، ۱۲- محمد بن حاتم، ۱۳- علی بن ابراهیم، ۱۴- عبدالمطلب بن محمد بن حاتم، ۱۵- عباس بن محمد بن حاتم، ۱۶- عبد الله بن الحسین بن عبد الله، ۱۷- علی بن عبد الله، ۱۸- ادريس بن الحسین، ۱۹- حسن بن ادريس، ۲۰- حسین بن ادريس، ۲۱- علی شمس الدین، ۲۲- محمد عز الدین.

آن‌گاه در هند ۲۳ داعی مطلق به ترتیب زیر به امامت رسیدند:

۲۳- یوسف بن سلیمان، ۲۴- جلال بن حسن، ۲۵- داود بن عجبشاه، ۲۶- داود بن قطب شاه، ۲۷- شیخ آدم صفی الدین، ۲۸- ابو الطیب زکی الدین، ۲۹- علی بن حسن، ۳۰- قاسم زین الدین، ۳۱- قطب الدین، ۳۲- پیر خان شجاع الدین، ۳۳- اسماعیل بدر الدین، ۳۴- ابو الطیب زکی الدین، ۳۵- موسی کلیم الدین، ۳۶- نور الدین، ۳۷- اسماعیل بدر الدین، ۳۸- ابراهیم وجیه الدین، ۳۹- هبة الله المؤید فی الدین، ۴۰- عبد الطیب زکی الدین، ۴۱- یوسف نجم الدین، ۴۲- عبد علی سیف الدین، ۴۳- محمد عز الدین، ۴۴- طیب زین الدین، ۴۵-

ص: ۱۳۲

محمد بدر الدین.

اما «نواب» (بعد از ترور محمد بدر بن بدر الدین، میان گروهی از اسماعیلیان به جای داعی، لقب نایب یا ناظم اشتهار یافت) عبارت بودند از:

۱- عبد القادر نجم الدین فرزند داعی طیب زین الدین، ۲- عبد الحسین حسام الدین فرزند داعی طیب زین الدین، ۳- محمد برهان الدین فرزند عبد القادر نجم الدین، ۴- عبد الله بدر الدین فرزند عبد الحسین حسام الدین، ۵- طاهر سیف الدین فرزند محمد برهان الدین.

این نفر پنجم، فرزند ارشدش، محمد برهان الدین، را نایب خود قرار داد.

آنها به «نایب»، مأذون هم می‌گفتند. این روایت از دشمنان طاهر سیف الدین نقل شده است؛ اما پیروان طاهر معتقدند که وی داعی حق است و با امام زمان مرتبط می‌باشد. البته ما این مطلب را صرفاً برای بیان مطالبی که در تاریخ آمده است

آوردیم وگرنه دستیابی به حقیقت امر در مورد وجود ارتباط داعی مزبور با امام مستتر دشوار است. حالات این فرد در کتاب «فی الهند و قصة الباکستان» که در سال ۱۹۵۰ میلادی در قاهره و توسط انتشارات دار الفکر العربی انتشار یافت، آمده است.

قبل از این نیز به دلیل قیام داعیانی و نسبت دادن دعوت به خود، میان ابنای این فرقه اختلافات و منازعاتی روی داد. (آنچه گذشت کلام اعظمی بود.)

باری، اسماعیلیان مستعلوی به کوهی تسخیر ناپذیر از کوههای یمن پناه بردند آنجا را مقر خود قرار دادند و به دنبال آنان ۲۳ داعی مطلق یکی پس از دیگری حکومت را به دست گرفتند. پس از ملکه حره، دعوت اسماعیلیان مستعلوی را در یمن، فردی به نام ذؤیب بن موسی، داعی مطلق، به عهده

ص: ۱۳۳

گرفت. پس از او داعیان یکی پس از دیگری تا محمد عز الدین عهده‌دار رتق و فتق امور بودند. مرکز دعوت اسماعیلیان مستعلوی همچنان حدود چهار قرن در یمن باقی ماند. پس از آن مرکز دعوت این گروه از اسماعیلیان به هند منتقل شد و پیروان آن به «بهره» معروف شدند.

یکی از دلایلی که مرکز دعوت این گروه به هند منتقل شد، روابط تجاری موجود بین یمن و هند و رویکرد اسماعیلیان به امر بازرگانی بود. این امر موجب شد داعیان برای نشر دعوتشان میان هندوان فرصتی بیابند، به طوری که از میان آنان مخصوصاً از میان هندوان جنوب بمبئی گروههایی از اسماعیلیان مستعلوی شکل گرفت.

گفته می‌شود لقب «بهره» که به اسماعیلیان مستعلوی موجود در هند اطلاق می‌شد، مشتق از صفت شغلی آنان است. زیرا شغل غالب آنان تجارت بود و کلمه بهره کلمه هندی قدیمی است به معنای تاجر.

بعد از آن که مرکز دعوت اسماعیلیان مستعلوی از یمن به هند منتقل شد، به دو فرقه منشعب شدند: فرقه سلیمانیه و فرقه داودیه. نام این دو فرقه از نام کسی که عهده‌دار مقام داعی مطلق بود، أخذ شده است. داودیه منتسب است به داعی قطب شاه داود بن عجب شاه، متوفی به سال ۱۰۲۱ هجری؛ سلیمانیه منتسب است به داعی سلیمان بن حسن که پیروانش به امامت داود اعتقاد نداشتند و در سال ۹۹۷ هجری سلیمان را به عنوان داعی پذیرفتند.

اسماعیلیان بهره در شبه‌قاره هند دارای مؤسسات بزرگ، اماکن و ساختمانهای فراوان و حدود سیصد مرکز علمی هستند که یکی از آنها «الجامعة العربیة السیفیه» در سورت است که صد سال پیش برای تدریس علوم دینی به زبان عربی تأسیس شده است و در آن، دانشجوی بهری تمام نیازمندیهایش را از

قبیل خوراک، پوشاک، کتاب، لوازم التحریر و ... به طور رایگان در اختیار دارد.

در دیگر مدارس سطوح متوسطه و ابتدایی، سایر علوم به زبان انگلیسی، اردو و گجراتی تدریس می‌شود.

اسماعیلیان بهره در شبه قاره هند دارای صد مسجد هستند که در شهرها و ایالات مختلف این سرزمین پراکنده است و بزرگترین این مساجد، مسجد بمبئی معروف به «غرة المساجد» است. هر گروهی در هر شهری از شهرهای این سرزمین دارای یک داعی است که برای رسیدگی به امور خصوصی آن گروه و نظارت بر دیگر مسائل شخصی آنان تعیین شده است.

در خارج از شبه قاره هند نیز شهرهایی وجود دارد که در آنجا بسیاری از اسماعیلیان بهره سکونت دارند و یا از شهرهای دیگر به آنجا سفر می‌کنند. لذا در این شهرها نیز مؤسسات بزرگ و مهمانسراهای وسیعی برای این افراد اختصاص داده شده است. از جمله این مهمانسراها، هتل سیفی است در مکه مکرمه و مدینه منوره و همچنین هتل‌هایی که در کربلا، نجف اشرف، بغداد، بصره، عدن و افریقای شرقی وجود دارد.

خلط میان دو فرقه:

غالباً میان دو امر خلط می‌شود: یکی میان فرقه اسماعیلیه نزاریه باطنیه (آقا خانی) و مذهب آنها از یک طرف، و حکومت فاطمیه اسماعیلیه و مذهب آنها از طرف دیگر. زیرا چنان‌که روشن ساختیم فاطمیان فرقه‌ای هستند دارای مذهب اسلامی و شیعی اسماعیلی که ربطی به مذهب اسماعیلی نزاری باطنی (آقا خانی) ندارد. دشمنان فاطمیان عمداً این خلط را انجام داده‌اند تا در اثر آن بسیاری از حقایق برای حق‌جویان در پس پرده بماند و زیانهای جبران‌ناپذیری

به فاطمیان و مذهب آنها وارد سازند.

خلط دیگر میان فرقه اسماعیلیه نزاریه باطنیه (آقا خانی) از یک طرف و اسماعیلیه مستعلیه (بهره) که در واقع ادامه مذهب اسلامی شیعی اسماعیلی فاطمی است، صورت گرفته است.

نمونه‌ای از خلط بین این دو فرقه و مذاهبشان:

به‌عنوان نمونه‌ای از خلط بین اعتقادات اسماعیلیان بهره و اعتقادات اسماعیلیان نزاری (آقا خانی) و عدم اراده حقایق و جهل به آنها، مثالی می‌آوریم که در «موسوعه عبد الناصر فی الفقه الاسلامی» که به تازگی در سال ۱۹۷۲ به چاپ رسیده، آورده شده است. در صفحه ۳۲ از این کتاب آمده است: «مذاهب شیعه علی بسیار متعدّدند که مشهورترین آنها مذهب زیدیه است که پیروان زید بن علی، زین العابدین، فرزند حسین بن علی شهید کربلا می‌باشند. امامیه نیز دارای فرقه‌های بسیاری است که مشهورترین آنها فرقه امامیه دوازده امامی (جعفری) همچنین فرقه اسماعیلیه یا باطنیه که عبیدیان و فاطمیان از این دسته‌اند، می‌باشد. این سه مذهب همچنان وجود دارند؛ گرچه از میان آنها فقه اسماعیلی همواره از غموض و پیچیدگی برخوردار بوده است».

در صفحه ۳۵ دائرة المعارف مزبور آمده است:

«فرقه اسماعیلیه هم پیروانی دارد، اما فقه این فرقه روشن نیست». در صفحه ۳۶ آمده است: «اما مذهب امامیه اسماعیلیه یا باطنیه، این مذهب در شمال افریقا ظاهر شد که پیروان آن به هنگام استیلا بر مصر و شامات آن را وارد مصر کرده، مذهب رسمی آن‌جا قرار دادند. برخی از مذاهب اربعه اهل سنت با آن همنوایی داشتند. این مذهب تا وقتی که پیروان آن بر مصر حکومت داشتند،

ص: ۱۳۶

در این سرزمین باقی بود، اما هیچ یک از مردم مصر از آن پیروی نکردند به طوری که با زوال حکومت فاطمیان در مصر، این مذهب منقرض شد و امروزه از این فرقه جز پیروان آقا خان در هند و جنوب افریقا و برخی از نقاط شامات، چیزی باقی نمانده و از این فرقه، فقهی شناخته نشده است».

در صفحه ۳۶ آمده است: «اما مذهب شیعه امامیه اثنا عشری در عراق و آسیای شرقی و برخی مناطق جزیره که امروز عراق و ایران نام گرفته، منتشر است پیروان آن در سرزمینهای دیگر در اقلیت قرار دارند».

مطالب فوق‌الذکر در یکی از جدیدترین دائرة المعارف‌های ملی و دولتی به چاپ رسیده است؛ و این حق برای ما باقی است که این پرسش را مطرح کنیم تا کی نویسندگان ما بایستی از حقایق بی‌خبر باشند؟! چه وقت به منابع صحیح مراجعه خواهند کرد و با اخلاص و فهم و درک حقایق، مطالب را خواهند نوشت؟ در مورد مطالب فوق نکاتی وجود دارد که شایان ذکر است:

اولاً: زیدیه از مشهورترین مذاهب نیست، بلکه مشهورترین مذاهب پیرو علی، مذهب جعفری است که به آن «مذهب اثنا عشری» و احیاناً «امامی» اطلاق می‌شود. تعداد آنها در جهان به گونه‌ای است که از هر پنج مسلمان، یک نفر شیعه اثنا

عشری است و چنین نیست که پیروان این مذهب منحصرآ در عراق و ایران باشند و یا در سرزمینهای دیگر در اقلیت قرار داشته باشند.

ثانیا: کلمه امامیه در اصل هم شامل زیدیه و اثنا عشریه می‌شود و هم شامل اسماعیلیه فاطمیه. در واقع کلمه امامیه با کلمه شیعه مترادف است. اما در قرون اخیر این کلمه به‌طور اختصاصی بر شیعه اثنا عشری اطلاق می‌شود. بنابراین تقسیم‌بندی دائرة المعارف مزبور خطاست.

ثالثا: اطلاق صفت باطنی بر مذهب اسماعیلی بدون این‌که تمایزی بین

ص: ۱۳۷

دو فرقه منشعب آن صورت گیرد و همچنین این اظهارنظر که عبیدیان یا فاطمیان از این گروهند و این‌که با فقه اسماعیلیه از ابتدا تا به حال همواره با غموض و پیچیدگی همراه بوده، خطاست. زیرا در حقیقت صفت باطنی، صفت اسماعیلیان نزاری (آقا خانی) است و درست نیست که فاطمیان را به این صفت توصیف نمود. در هیچ دوره و زمانی فقه اسماعیلیه با غموض و پیچیدگی ملازم نبوده است؛ و چنانچه ناظران دائرة المعارف مزبور، کتاب دعائم الاسلام را که اثر یکی از فاطمیان به نام قاضی نعمان است و در سال ۱۳۷۰ هجری (۱۹۵۱ میلادی) در مصر به چاپ رسیده است، مطالعه می‌کردند، در می‌یافتند که فقه اسماعیلی فاطمی به حدی روشن و واضح است که هیچ فقه دیگری به پایه آن نمی‌رسد.

بله، این کلام در مورد اسماعیلیان نزاری (آقا خانی) صحیح است و نویسندگان دائرة المعارف مزبور بین آنها و فاطمیان خلط کرده‌اند. از این رو در صفحه ۳۶ از همین دائرة المعارف گفته‌اند: «امروزه از پیروان این طایفه به جز پیروان آقا خان در هند و جنوب آفریقا و شامات چیزی باقی نمانده و فقهی از آنها شناخته نشده است». در حالی که پیروان آقا خان یک گروهند و بقایای پیروان مذهب اسماعیلی فاطمی که امروزه به بهره معروفند، گروه دیگری است، همچنان که پیش از این توضیح داده شد؛ و هیچ‌یک از دو فرقه مزبور در جنوب آفریقا پیروی ندارند، بلکه در شرق آفریقا پیروانی دارند و چنانچه در جنوب وجود داشته باشند، بسیار اندک هستند.

رابعا: این کلام که هیچ‌یک از مردم مصر پیرو مذهب فاطمیان نیستند، کلام اشتباهی است. اگر نویسندگان دائرة المعارف به کتاب «الطالع السعید فی علماء الصعيد» که از نویسندگانی مصری (متوفی به سال ۷۴۸ ه) است و در مصر به

ص: ۱۳۸

چاپ رسیده، مراجعه می‌کردند، در می‌یافتند که این مذهب در تمامی مصر منتشر بوده و تا زمان این کتاب و حتی بعد از آن همچنان منتشر است و زوال آن از مصر در اثر اوضاع و احوال و حوادثی بوده که برای نابودی هر مذهب دیگری - هر چند گسترده - کافی بوده است.

خامسا: آنچه از این دائرة المعارف نقل کردیم، شامل تمامی اشتباهات و اغلاط آن نبود. مثلا در جای دیگری از این کتاب آمده است: «امام جعفر صادق علیه السلام رهبر گروه زیدیه بوده است». خود قضاوت کنید کسی که این حقیقت بدیهی را نداند، چگونه می‌توان به مطالب دیگری که اظهار کرده است اعتماد نمود؟!

در آینده باز از فرقه «بهره» سخن خواهیم گفت.

*** در یکی از مجلات، مقاله‌ای به چاپ رسیده که نویسنده، مطالبی را از ابن تیمیه درباره ارتباط خواجه نصیر الدین طوسی و اسماعیلیان نقل کرده که باطل است. البته عادت ابن تیمیه در سخن گفتن با مخالفان عقیدتی خود همواره چنین بوده است. گفتار زیر پاسخی است بر سخن او که گرچه موجب تکرار برخی مطالب گذشته است، اما برای تکمیل روند بحث و پاسخ، ناگزیر از آن هستیم:

یکی از نویسندگان، در مقاله‌ای که در شماره دوازدهم مجله فوق‌الذکر منتشر شده کلامی را از ابن تیمیه درباره اسماعیلیان و خواجه نصیر الدین طوسی نقل کرده که عبارات آن چنین است:

«تاتارها تنها به مساعدت اسماعیلیان ملحد توانستند به بغداد حمله کنند و خلیفه عباسی و دیگر فرماندهان مسلمان را به قتل برسانند؛ یکی از مهم‌ترین

ص: ۱۳۹

شخصیت‌هایی که بار گناه این حوادث را به دوش کشید، مشاور آنان در قلعه الموت، خواجه نصیر الدین طوسی است. او کسی است که حکم قتل خلیفه عباسی و براندازی حکومت عباسیان را صادر کرد».

ما در خطاب به ابن تیمیه، گوینده کلام فوق، چنین اظهار نظر می‌کنیم:

وقتی چنین توهمی داری که اسماعیلیان، مغولها را در حمله به بغداد و اعمال ننگیشان یاری کرده‌اند، در واقع تعصب کور تو، نه تنها تو را در ورطه نادانی و هلاکت، بلکه در سفاقت و کودنی انداخته است. اگر کسی اندک آگاهی به تاریخ این حوادث داشته باشد، می‌داند که اسماعیلیان اولین قربانیان حملات مغولها بوده‌اند. زیرا مغولها بودند که شخصیت‌های اسماعیلیه را به قتل رساندند قلعه‌های آنان را ویران کرده، به حکومتشان پایان دادند.

برای این که بحث، نظم منطقی خود را بیابد، لاجرم به برخی مطالب گذشته باز می گردیم. زیرا بایستی قبل از مناقشه در نظریات ابن تیمیه، حقیقت فرقه اسماعیلیه را برای خوانندگان معرفی کنیم. بسیاری از نویسندگانی که درباره آنها دست به قلم برده اند، همواره تعدد داشته اند با متهم کردن دولتمردان حکومت بزرگ فاطمیان به داشتن اعتقادات فاسد و بهره برداری از اسماعیلی الاصل بودن مذهب آنان، تاریخ این حکومت را مشوه و تحریف کنند. درحالی که می دانیم گروهی از این مذهب منشعب شدند و علیه فاطمیان و مذهب آنها خروج کردند و از شدیدترین دشمنان فاطمیان و فعال ترین آنان در براندازی حکومتشان بودند. اما با این وصف اینان نام اسماعیلیه را با خود یدک می کشیدند و بر این مطلب اصرار داشتند. وقتی حکومت فاطمیان از بین رفت،

ص: ۱۴۰

این گروه منشعب، در الموت دارای حکومتی بودند و مصرانه خود را به اسماعیلیه منتسب می دانستند و یکه تاز میدان بودند. درحالی که از حکومت فاطمیان جز بقایای گروهی پراکنده که اکثر آنها در هند گرد هم آمده بودند، چیزی باقی نمانده بود. از این رو اسماعیلیانی که در هند بودند، بر خود نام «بهره» را نهادند تا با گروه انشعابی مزبور مشتبه نشوند؛ آنان خود را بهری می خواندند، نه اسماعیلی، مبادا عقاید این گروه انشعابی که از مسیر صحیح اولیه اش خارج شده، برای خود، گروه مستقلی شده بودند، به آنان منتسب شود.

بنابراین تحریف کنندگان تاریخ و کینه ورزان هر حقیقت آشکاری، از این وضعیت بهره برداری کردند و دیدند که به دلیل انتساب حکومت فاطمیان به مذهب اسماعیلی، بهترین فرصت برای این که این گروه انشعابی را هم به مذهب فاطمیان بچسبانند، فراهم است. درحالی که هیچ کس به اندازه فاطمیان و مذهبشان از همین گروه انشعابی که علنا به دشمنی با آنان اعتراف می کردند و در هر جایی برای آن دسیسه چینی کرده و بیش از هرکسی با آنان دشمنی می ورزیدند و بدون هیچ ملاحظه و ملامتی با آن به شدیدترین وجه می جنگیدند، ضربه نخورده و رنج نکشیده است.

این که چگونه این وقایع اتفاق افتاد و چه شد که این انشعاب رخ داد و حقیقت آنچه برخی در صدد مخفی کردن آن هستند تا صاحب نظران را به اشتباه و گمراهی دچار کنند و علیه فاطمیان کورکورانه تعصب ورزند، چیست، چیزی است که ما تلاش داریم به ضمیمه آنچه پیش از این گفتیم، در کمال ایجاز راجع به آن صحبت کنیم، گرچه احیانا به تکرار مطالب گذشته نیاز باشد.

ص: ۱۴۱

انشعاب:

این انشعاب و شکاف پس از مرگ خلیفه فاطمی، المستنصر (۴۲۷-۴۸۷ هـ)، روی داد. چرا که پس از مستنصر، فرزندش ابو القاسم احمد عهده‌دار خلافت شد. درحالی‌که وی فرزند ارشد خلیفه نبود و به نظر برخی از اسماعیلیان، شایستگی خلافت را نداشت. از نظر آنان برادر دیگر او یعنی نزار شایسته خلافت بود. به نظر این گروه از اسماعیلیان، مستنصر، عملاً نزار را ولیعهد خویش کرده بود و در جریان بیماریش که به مرگ منتهی شد، برای او بیعت گرفت، اما وزیرش، افضل بن بدر الجمالی به دلیل مسائلی که بین او و نزار وجود داشت و همچنین به دلیل این‌که احمد، شوهر خواهر او بود، در این زمینه قدری مسامحه کرد تا مانع ولیعهدی نزار شود.

این گروه همچنین معتقدند که وقتی مستنصر از دنیا رفت، وزیرش، افضل، زمام تمامی امور را به دست داشت. لذا کار ولیعهدی احمد ملقب به المستعلی بالله به آسانی انجام شد.

این‌گونه گروهی که قائل به امامت نزار بودند، از حکومت فاطمی و مذهب آن منشعب گردیدند و در تاریخ به نام اسماعیلیان نزاری معروف شدند.

در مقابل، گروهی که به امامت احمد، المستعلی بالله، معتقد بودند، خلافت رسمی و مذهب آن را پذیرفتند و در تاریخ به نام اسماعیلیان مستعلوی شناخته شدند.^{۵۵}

ص: ۱۴۲

اما به مرور زمان این دو نام به فراموشی سپرده شد و تنها نزاریان به نام اسماعیلی شناخته شدند و کسی که می‌خواست آنها را از دیگر فرقه‌ها ممتاز نماید، لقب «آقا خانی» را که منسوب به آقا خان است، بر آنها اطلاق می‌کرد. پس از آن‌که چنین تحولی بر عقاید اسماعیلیان روی داد، بقایای فاطمیان، خود را از نام اسماعیلیه آزاد کردند و همچنان که تفصیل آن خواهد آمد، به نام «بهره» راضی شدند.

وقتی وضعیت مستعلی تثبیت شد، نزار به اسکندریه رفت و با استقبال گرم ناصر الدین افطکین مواجه شد و تمامی مردم با او بیعت کردند. وقتی افضل بن بدر الجمالی از این واقعه آگاه شد، با لشکری گران به سمت اسکندریه به راه افتاد، اما

^{۵۵} (۱) - برای کسانی که عقاید اسماعیلیان نزاری را به فاطمیان می‌چسبانند، کلامی را از دکتر جمال الدین شیال، استاد تاریخ اسلام در دانشگاه اسکندریه، که در صفحه ۴۷ از کتابش تحت عنوان «مجموعه الوثائق الفاطمیه» آمده است، نقل می‌کنیم. وی می‌گوید: «اسماعیلیان نزاری با فاطمیان مصر دشمنی می‌کردند و خلفای فاطمی تا زمان مستعلی، دشمنانی بدتر از نزاریان نداشتند. بهطوری‌که می‌توان ادعا کرد چنانچه نزاریان به جای این‌که مترصد فرصتی باشند تا ضربه‌ای به فاطمیان مصر بزنند، با آنان متحد می‌شدند، تاریخ جنبش اسماعیلیان به‌طور عام و تاریخ حکومت فاطمیان به‌طور خاص شکل دیگری غیر از شکلی که اینک از آن می‌شناسیم پیدا می‌کرد. اما میان اصل این دو مذهب و اصول اساسی آنها اختلافات اساسی وجود دارد».

شکست خورد و مجدداً به قاهره برگشت. اما دوباره لشکری دیگر تدارک دید و جهت محاصره اسکندریه به آنجا حرکت کرد که به تسلیم نزار و افتکین انجامید. افضل به آنها امان داد اما بعداً آنها را به قتل رساند.

اما در میان نزاریان کسانی هستند که نمی‌خواهند این حقیقت تاریخی را بپذیرند و معتقدند که نزار در مصر کشته نشده است، بلکه به همراه خانواده‌اش مخفیانه و در کسوت بازرگانان به سجلماسه عزیمت کرده، در آنجا چند ماهی نزد عمه‌اش ماند، تا این‌که فرستاده‌های حسن صباح نزد او آمدند و محل اقامت او را به وی اطلاع دادند و از او خواستند که نزد حسن صباح برود؛ او همراه خانواده و بقایای داعیان، به کوه‌های طالقان روی کرد و در قلعه الموت با حسن صباح که از بزرگ‌ترین مخالفان خلافت احمد، المستعلی بالله، و از

ص: ۱۴۳

مهم‌ترین حامیان نزار بود، استقرار یافت.

گروهی دیگر از نزاریان معتقدند که حسن صباح به هنگام کشمکش بر سر ولایت عهدی، در مصر بود و آنچه را در جریان بوده، بر نمی‌تابد و اعتقاد داشته که مستنصر بر ولیعهد کردن احمد تحت فشار بوده و گرنه این حق نزار است که ولیعهد شود، نه حق احمد. اما چون می‌بیند که حق به حق‌دار نرسید، درحالی که مردم را به پیروی از نزار فرا می‌خواند، از مصر فرار می‌کند. آن‌گاه گروهی از فدائیان را می‌فرستند که آنها یکی از فرزندان نزار را به قلعه الموت می‌آورند.

قول دیگر این است که حسن صباح از مصر خارج نشد تا این‌که یکی از فرزندان نزار را که نامش در سلسله امامان نزاری «علی» و لقبش «هادی» است، با خود خارج کرد و سپس او را مخفی نمود.

در این‌جا توجه خوانندگان را به روایتی از یک اسماعیلی نزاری معاصر یعنی دکتر عارف تامر که یکی از پژوهشگران تاریخ اسماعیلیه نزاریه است جلب می‌کنم. گرچه ما نمی‌توانیم به هیچ‌یک از روایاتی که در این موضوع وارد شده است اعتماد کنیم و جزم به صحت آنها داشته باشیم، اما روایت این اسماعیلی نزاری را که منبع مورد اعتمادش را برای ما ذکر نکرده؛ تقدیم خوانندگان می‌کنیم. وی در صفحه ۸۹ از جلد چهارم کتابش موسوم به «تاریخ اسماعیلیه» از قول حسن صباح نقل می‌کند:

«بخت یار شد و من به‌طور اتفاقی علی ملقب به هادی (فرزند نزار) را به همراه پدرش در منزل یکی از داعیانمان در شهر بلبیس^{۵۶} ملاقات کردم. دست بیعت به او دادم و برای او طلب خیر نمودم و گفتم: از آن‌جا که اینک وقت مناسب است تخت اسماعیلی نزاری الموت منتظر فردی از نسل امام نزار بن المستنصر

^{۵۶} (۱) - شهری در مصر (م).

بالله است که بر آن جلوس کند، من شما دو نفر را به رفتن به سرزمین مصر جهت آوردن امام علی الهادی به همراه پدرش نزار، دعوت می‌کنم ..».

عارف تامر در این‌جا جزئیات دیگری را نقل می‌کند، از جمله این‌که:

«علی فرزند نزار به هنگام احضار به الموت، کودک بود. لذا امر سرپرستی او را قبول می‌کند و تعلیم و تربیت او را به یک داعی به نام بزرگ امید می‌سپارد. وی در سال ۴۹۰ هجری یعنی در موقعی که هنوز بیست سال از عمرش نگذشته بود، به امامت می‌رسد، زیرا وی در سال ۴۷۰ به دنیا آمد هیأت‌های اسماعیلی گروه گروه از هر مکانی حتی از شامات برای بیعت نزد او می‌آیند. او چهل سال در این سمت باقی می‌ماند که عمده دوره امامتش را در قلعه «لمبسر» سپری می‌کند و در همان‌جا به خاک سپرده می‌شود».

به‌هرحال حسن صباح اولین شخصیتی است که عملاً دعوت نزاریه را رهبری کرده است.

اما مراد از این کلام که نزار با یکی از فرزندانش از مصر خارج شده، با حسن صباح به قلعه الموت پناهنده شد، این است که سلسله امامت منقطع نشد و امامت از نزار و بعد از او تا جانشینانش در الموت استمرار یافت.

نزاریان، سلسله امامان نزاری را چنین می‌شمارند:

۱- نزار بن مستنصر (المصطفی بالله) متوفی به سال ۴۹۰ ه (۱۰۹۷ م)

۲- علی بن نزار (هادی) متوفی به سال ۵۳۰ ه (۱۱۵۹ م)

۳- محمد بن علی بن نزار (مهتدی) متوفی به سال ۵۵۲ ه (۱۱۵۹ م).

تاریخ هیچ‌گونه فعالیتی برای این افراد ضبط نکرده و حتی خود تاریخ نزاری بدون این‌که به فعالیت از امامانشان اشاره‌ای کرده باشد، صرفاً به ذکر اسامی آنها اکتفا کرده است. این، سؤال برانگیز است و حتی موجب شک و تردید

حسن صباح در سال ۵۱۸ هـ (۱۱۲۴ میلادی) وفات کرد. پس از او در سلسله رهبران نزاری، کسی امامت را به دست گرفت^{۵۷} که نه او و نه جانشینان او هیچ‌کدام مشخص نکردند که چه کسی جانشین او در این دعوت جدید است. تا این‌که در سال ۵۵۸ هـ - ۱۱۶۴ م امر به حسن ثانی بن محمد بن بزرگ امید رسید.

او مفهوم جدیدی از دین ارائه کرد. او تصریح نمود که قیامت بر دو نوع است:

قیامت جسمانی که در جهان آخرت است؛ و قیامت روحانی که فرا رسیدن آن را برای پیروانش اعلام کرد. طبق نظریات حسن دوم با فرا رسیدن قیامت روحانی، تکلیف شریعت از مردم برداشته شده است و از این به بعد دیگر حرامی وجود نخواهد داشت؛ چه، لو ظهرت الحقایق بطلت الشرایع؛ یعنی هرگاه حقایق آشکار شود، شرایع باطل خواهد شد.

علاء الدین عطاء الملک جوینی متوفی به سال ۶۵۸ هجری (۱۲۵۹ م) جریان اعلام فرا رسیدن قیامت روحانی توسط حسن دوم و آنچه را در این روز گذشت، چنین توصیف کرده است:

«در هفدهم رمضان ۵۵۹ هجری، حسن دوم دستور داد در مصلاهی عمومی دامنه الموت منبری که روی به جانب مغرب داشت، نهادند؛ و چهار

ص: ۱۴۶

پرچم بزرگ به چهار رنگ مختلف، سفید و سرخ و زرد و سبز، بر چهار ستون منبر نصب کردند. سپس دستور داد مردمان سرزمینهای او، که قبلاً به الموت فرا خوانده شده بودند، در آنجا جمع شدند. نزاریان رودبار و دیلم در مقابل منبر جای داده شدند. آنان که از مشرق آمده بودند، در طرف راست و کسانی که از مغرب آمده بودند، در طرف چپ منبر جای داده شدند. حسن که جامه سپید پوشیده و عمامه سفید بر سر بسته بود، نزدیک ظهر از قلعه به زیر آمد و از طرف راست به منبر نزدیک شد و با ابهت تمام به بالای منبر رفت و سه بار به مجلس سلام گفت. یک‌بار به دیالمه، آن‌گاه به طرف راست و سپس به کسانی که در سمت چپ بودند. پس از آن که لحظه‌ای نشست، برخاست و شمشیر به دست گرفت و با صدای بلند خطاب به تمامی خلائق از جن و انس و ملائکه، اعلام کرد پیامی که متضمن دستورهای تازه‌ای است، از جانب امام مستور رسیده است.

^{۵۷} (۱) - دکتر عارف تامر می‌گوید: کیا بزرگ امید، جانشین حسن صباح شد؛ و امام، مهتدی بود. پس از بزرگ امید فرزندش محمود جانشین شد و پس از محمد، فرزندش حسن در دوره امامت قاهر که در سال ۵۵۲ هـ به امامت رسید، به جای پدر نشست. تامر می‌گوید: آن کسی را که ما در این‌جا حسن بن محمد بن بزرگ امید نامیدیم، همان حسن بن قاهر است که اسماعیلیان به دنبال نام او عبارت «علی ذکره السلام» می‌آوردند.

سپس ادامه داد: امام زمان، شما را درود و ترحم فرستاده است و بندگان خواص خویش خوانده و بار تکلیف شریعت را از شما برگرفته و شما را به قیامت رسانیده است».

جوینی سپس می‌گوید:

«حسن دوم تصریح کرد: همچنان که در دوره شریعت اگر انسان دستورهای دینی را اطاعت نکند و به عبادت نپردازد، بلکه به این بهانه که اطاعت و عبادت امور روحی هستند، مطابق حکم قیامت عمل کند، سنگسار و کشته خواهد شد، در این دوره نیز که دوره قیامت است، چنانچه فردی خود را مقید به شریعت کند و بر عبادات ظاهری مواظبت داشته باشد و شعایر را پاسداری کند، این کار تعصب است و چنین فردی باید سنگسار و کشته شود».

ص: ۱۴۷

حسن دوم سخنانش را چنین تکمیل می‌کند:

«مردم از تکالیف شریعت معاف شده‌اند، زیرا در دوره قیامت که اینک در آن به سر می‌بریم، بر مردم لازم است با تمام وجودشان به سوی خداوند روانه شوند تمامی شعایر دینی و عبادت مرسوم را رها کنند. در شریعت بر مردم واجب شده است که در روز، پنج مرتبه با خدا باشند و او را عبادت کنند. این تکلیف صرفاً ظاهری است. اما اینک که دوره قیامت است، بر مردم لازم است همواره در دل با خدا باشند و خود را دائماً به سوی حضرت الهیه روان نگه‌دارند؛ چرا که نماز حقیقی، همین است».

علی‌رغم تهدید و اندازی که در کلام حسن دوم به سنگسار و کشته شدن وجود داشت، سخنان حسن دوم با خشم و نفرت جمع اسماعیلی حاضر در مجلس و در رأس آنان برادر زنش، مواجه شد.

البته طبیعی است که در کنار این افراد، کسانی باشند که از ایده‌های جدید حسن دوم مبنی بر کنار گذاردن تکالیف دینی، استقبال نمایند و حسن دوم را در این ایده‌هایش همراهی کنند.

جوینی انقیاد و سرسپردگی این افراد را به حسن دوم چنین توصیف می‌کند: «... در آن روزی که در مأمون آباد،^{۵۸} آشیانه کفر، این زشتیها انجام و آن بدیها آشکار شد، همگی به همراه موسیقی به رقص و پایکوبی پرداختند و علناً بر همان پله‌های منبر و در محل نشستن خطیب به شرابخواری مشغول شدند».

^{۵۸} (۱) - ظاهراً مأمون آباد باشد. م.

این مناظر را که به نحو آشکاری به نظر می‌رسد، خود حسن دوم تدارک دیده بود، تا مردم را از کارهایش راضی نشان و چنین جلوه دهد که مردم در

ص: ۱۴۸

۵۹

سطحی ملی با آن موافقت، در واقع پوشش زرق و برق دار دروغینی بود بر روی حقیقت خشم اسماعیلیان مؤمن و در رأس آنها برادر زن حسن دوم. همینها بودند که سرانجام تصمیم گرفتند جامعه را از شر این مرد منحرف رها سازند و مسؤلیت این کار را هم برادر زن وی به عهده گرفت و قرار بر این شد که این تصمیم را پس از ناکامی تلاشهایشان در جهت جلوگیری از انحراف، به مرحله اجرا درآورند.

بالآخره در روز یکشنبه ششم ربیع الاول سال ۵۶۱ هجری (۱۱۶۶ م) برادر زن حسن دوم در قلعه لمبسر وی را زخمی مهلک زد که به تعبیر جوینی موجب شد حسن دوم از این دنیا به درک واصل شود.

حسن دوم پس از گذشت یک سال از اعلام عقایدش، تحول دیگری را نیز در دعوت اسماعیلیان به وجود آورد. توضیح این‌که: پس از آن‌که او و رهبران قبل از او همگی با نام «امام مستور» حکمرانی می‌کردند، او در هفدهم ماه مبارک رمضان سال ۵۵۹ ه علنا اعلام کرد که امام از نسل نزار بن مستنصر است.

بین انحراف و اعتدال:

با این حال ریشه انحراف با ترور از بین نرفت؛ بلکه در عهد جانشین حسن دوم (علاء محمد) که در سن ۱۹ سالگی به جای پدر نشست و سال ۶۰۷ ه (۱۲۱۰ م) درگذشت، انحراف همچنان باقی بود. همچنان که مبارزه شدید ادامه داشت؛ با این تفاوت که در دوران حسن دوم، رهبری این مبارزه را برادر زنش به عهده داشت و اینک در زمان فرزندش، رهبری این مبارزه را نوه و هم اسم او، جلال الدین حسن سوم، به عهده داشت. چه، عقاید او شدیداً برخلاف پدر

ص: ۱۴۹

و جدش بود.

^{۵۹} امین، حسن، اسماعیلیون و مغول و خواجه نصیر الدین طوسی، جلد، موسسه دائرة المعارف فقه اسلامی بر مذهب اهل بیت (علیهم السلام) - ایران - قم، چاپ: ۱، ۱۴۲۵ ه.ق.

او با مبارزان در این مطلب همدل و همراه بود که به مجرد به قدرت رسیدن، انحراف را از بین خواهد برد و قوانین اسلامی را مجدداً حاکم خواهد کرد و چنین کرد. یعنی به محض این که پس از پدرش در سال ۶۰۷ هجری حکومت را به دست گرفت، کلیه آداب و رسوم را که پدر و جدش معین کرده بودند، ملغی اعلام کرد و با پیروان آنان، با تندی برخورد نمود؛ و با قاطعیت مانع استمرار آن شد و آنان را ملزم ساخت که به طور کامل به احکام اسلام عمل کنند.

جوینی ماجرا را چنین توصیف می‌کند:

جلال الدین حسن دستور دارد در حضور قزوینیان و بنا بر میل و رغبت آنان تمام این کتابها سوزانده شود و پدران و اسلافش مورد لعن و بدگویی قرار گیرند. من کتابی را در دست یکی از بزرگان و قاضیان قزوین دیدم که کلامی از جلال الدین حسن سوم در آن نوشته شده که طی آن از التزامش به اسلام و قبول شعایر دینی و بیزارى از الحاد و مذهب اجدادش سخن گفته است.

جلال الدین چند کلمه با خط خودش در آغاز کتاب نوشته که بیزاریش را از مذهب آنها نشان می‌دهد و آن این که به دنبال نام آنها این جمله را نوشته بود:

«ملاً اللّٰه قبورهم ناراً؛ خداوند گورهای آنان را ملامال از آتش گرداند».

جلال الدین حسن سوم به این اکتفا نکرد و با حکام دیگر سرزمینهای اسلامی تماس گرفت و بازگشت به اسلام را به آنان اعلام کرد تا به این وسیله مناسبات او با دیگر سرزمینهای اسلامی و دیگر مسلمانان، پس از انتشار خبر انحراف جدش و حمله او به شریعت، مستحکم شود. از این رو با خلیفه عباسی در بغداد همچین خوارزمشاه و دیگر پادشاهان و امیران مکاتبه کرد و در این راستا مادر و همسرش را به حج فرستاد و دستور داد مسجدها بنا کنند؛ که این

ص: ۱۵۰

موجب نزدیکی فقها و قاریان به او شد.

بدیهی است جلال الدین حسن سوم نتواند ریشه‌های انحراف را از بیخ و بن برکند؛ بلکه جریان انحرافی طبیعتاً هنوز پیروانی داشته که پایبند آن بودند، مانند دیگر جریانات عقیدتی در زمانها و مکانهای مختلف که هر چند برخی در صدد مبارزه با آن عقاید و پیروان آنها برآیند، اما چنین نیست که موفق شوند آن را به طور کامل از بین ببرند.

البته حکومت این گروه از نزاریان، بعد از جلال الدین حسن طولی نکشید. زیرا وی در سال ۶۱۸ هجری (۱۲۲۵ م) درگذشت.

پس از او، فرزندش علاء الدین محمد به جای پدر نشست که در سال ۶۵۳ هجری (۱۲۶۰ م) از دنیا رفت. سپس فرزندش رکن الدین خورشاه به حکومت رسید که با به قتل رسیدن او به دست هلاکو خان در سال ۶۵۴ هجری (۱۲۶۱ م) حکومت نزاریان پایان یافت.

ناگفته نماند که گرچه حکومت نزاریان در این زمان به پایان رسید، اما جریان انحرافی حسن دوم و کسانی که از عقاید باطل او پیروی می‌کردند، هنوز باقی بود و نسل به نسل کسانی بودند که از این جریان پاسداری می‌کردند. این مسأله تا امروز ادامه دارد و پیروان آقا خان دنباله‌رو همان جریان هستند. پس از آن‌که وارثان اسماعیلیان حقیقی از نهادن نام اسماعیلی بر خود تبری جستند و خود را به اسم «بهره» خواندند، اینها تنها کسانی بودند که همچنان نام اسماعیلی را با خود حمل می‌کردند.

اگر کسانی که با حسن دوم و جانشینان او در اعصار بعدی زندگی می‌کردند، توانستند در پی تغییر و تحولی که در مذهب اسماعیلیه ایجاد شد، از نام اسماعیلی تبری جویند، اما پیروان اولیه این مذهب، وقتی دستخوش تغییر

ص: ۱۵۱

نشده بود و بر تمامی اصول و فروع و قواعد اسلام منطبق بود، آن را پذیرفته بودند و با همان عقاید از دنیا رفتند، نمی‌توانند وقتی که قبر آنها را احاطه کرد، از این مذهب و حاملان آن تبری جویند.

در این جاست که از آنچه روی داد، بهره‌برداری کردند و گفتند که تا وقتی فاطمیان به اسماعیل بن جعفر صادق علیه السلام منتسب هستند، از نظر نسب و مذهب، اسماعیلی هستند؛ آنها این را آشکارا اعلام کردند، زیرا تا وقتی ایمان و اسلام ریشه‌داری داشته باشند و فاطمیان، اسماعیلی باشند، این اعلام لطمه‌ای به آنها نمی‌رساند. اما وقتی پیروان حسن دوم فرزند محمد بن بزرگ امید خود را اسماعیلی بنامند، در این صورت آنها عقاید دیگران را به اسماعیلیان آغازین می‌چسبانند و از آنها بدگویی می‌کنند. این جریان تا امروزه ادامه دارد.

گروهی دیگر آمدند که دارای نیت‌های پلید نبودند اما در مقابلشان نوشته‌هایی را دیدند که بدبیتان نوشته بودند و آنها ناخواسته آن نوشته‌ها را حقیقت انگاشته، آن را پذیرفتند؛ مانند وضعیتی که برای نویسندگان «موسوعه عبد الناصر فی الفقه الاسلامی» که قبلاً از آن یاد کردیم، اتفاق افتاد.

انصاف در مورد نزاریان:

اگرچه آنچه در مورد نزاریان گفتیم حقایق عینی بود، اما در موردی که انصاف لازم است بایستی جانب انصاف را در مورد آنها رعایت کرد و آنها را از گزافه‌هایی که گزافه‌گویان در موردشان گفته‌اند تبرئه نمود.

از جمله این‌که آنها را به «حشّاش» یا «حشیشی»، منسوب به ماده مخدر معروف، ملقب کرده‌اند. برخی از نویسندگان این لقب را به تمامی نزاریان، اعم از آنها که توسط جلال‌الدین حسن سوم از جریان انحرافی حسن دوم بریدند

ص: ۱۵۲

و آنها که بر موضع باطل خود باقی ماندند، اطلاق می‌کنند. با این پندار که اقداماتی که نزاریان انجام می‌داده‌اند، از قبیل ترورهای مقرون به فداکاری‌ها و دلبری‌های بی‌حد مثال، همگی در اثر تخدیر به حشیش بوده است، به طوری که آنها اراده‌شان را از دست می‌داده‌اند و غیر هوشیارانه آنچه را که مأمور به انجام آن بودند، اجرا می‌کرده‌اند.

این از شگفت‌انگیزترین تهمت‌هایی است که به آنها زده شده است. زیرا مسلم است که استعمال حشیش، صفات عالی نفسانی انسان را از قبیل شجاعت، کرامت و غیره، از بین می‌برد و کسی که چنین موادی را استعمال می‌کند، اسرارش را فاش می‌نماید و مکنونات قلبی‌اش را برای همگان آشکار می‌کند؛ و این برخلاف مقتضیات یک فدایی و چریک موظف به مأموریت‌های سنگین است، به طوری که پس از شجاعت، هیچ صفتی به اندازه رازداری برای یک فدایی لازم نیست.

ریشه این بهتان چیزی است که جهانگرد معروف، مارکوپولو، در مورد آنچه به پندار او بهشت شیخ الجبل^{۶۰} بوده، ذکر کرده است. بهشتی که خیالات او آن را به نحو اغراق‌آمیزی همراه با تخیلات و خرافات، ساخته و پرداخته است. مارکوپولو چنین می‌گوید:

«حسن صباح در دره‌های میان دو کوه، باغی ساخت که بزرگ‌ترین باغی بود که تا آن زمان دیده شده بود. باغی پر از درختان میوه از هر نوع. در آن، کاخ‌ها و گنبد‌ها به دلکش‌ترین صورتی که می‌توان تجسم کرد، ساخته شده بود؛ همه زراندود و با رنگ‌ها و نقش‌های دل‌انگیز. در آن، آبراهه‌هایی که در آنها شراب و شیر و عسل و آب جریان داشت و عده‌ای زن از زیباترین زنان جهان که

ص: ۱۵۳

می‌توانستند هر سازی را بنوازند، با صدای شیرین آواز بخوانند و به چشم‌نوازترین شیوه‌ای برقصند. تمام اینها را آماده کرده بود تا پیروانش باور کنند که آن‌جا همان بهشتی است که خداوند به پرهیزکاران وعده داده و این‌که شیخ الجبل قادر است هرکسی را که بخواهد، به آن وارد کند و هرکس را که بخواهد، از آن محروم سازد. از این‌رو پیروانش خود را در اطاعت و انجام اوامرش فدا می‌کردند و تنها همین دسته بودند که اجازه داشتند داخل بهشت او بشوند».

^{۶۰} (۱) مراد از شیخ الجبل در این‌جا حسن صباح است.

ایوانف، مستشرق روسی و متخصص مطالعات نزاریه که جهت بررسی و تحقیق عینی الموت و اطمینان به آنچه از اسماعیلیان و قلعه الموت نقل شده است، دوبار از آنجا دیدار کرد،^{۶۱} در ذیل کلام مارکوپولو چنین اظهار نظر می‌کند:

«کدام بهشت با صفایی در زمین وجود دارد که در عرض سال، هفت ماه زمستان سخت با آن برفها و سرمای سنگین، داشته باشد؟! ..».

مدعیان مزبور در ادامه تهمت‌هایشان به اسماعیلیان چنین گفته‌اند:

«حسن صباح همواره پیروانش را به حشیش معتاد می‌کرد تا آنها بدون آن قادر به زندگی نباشند. آنها به عشق وصول به حشیش، هر کاری را که از آنها خواسته می‌شد، انجام می‌دادند و پس از اجرای عملیات، به آنها حشیش داده می‌شد و داخل بهشت می‌شدند!!»

ص: ۱۵۴

ملاحظه شد که چگونه تعلیلهای این مدعیان متفاوت است: برخی پنداشته‌اند که اسماعیلیان در اثر استعمال حشیش، هشیاریشان را از دست می‌داده و همین امر موجب می‌شده دست به عملیات فدایی بزنند. برخی دیگر ادعا می‌کنند که آرزوی دستیابی به حشیش موجب اقدام به اعمال فداکارانه بوده است.

بعد از تحقیق فراوان به دو منبع در مورد نزاریان و ریشه تسمیه آنان به حشاشین یا حشیشیه دست یافتیم که آنها را در این تحقیق و بررسی ذکر می‌کنیم:

یکی از دو منبع، کتاب «مجموعه الوثائق الفاطمیه» اثر دکتر جمال الدین شیال است که در آن، متنی باارزش در این زمینه وجود دارد. توضیح این‌که:

هنگامی که کشمکش و نزاع میان فاطمیان و نزاریان منشعب از آنها، بالا گرفت، یکی از وسایل این درگیری و نزاع که مورد استفاده هر دو گروه قرار می‌گرفت، بسته به امکانات آن دوران، چیزی بود که امروزه به آن، وسایل تبلیغاتی می‌گوییم. نزاریان برای افشای رقیب خود بیانیه‌هایی صادر و منتشر می‌کردند و طی آن، فساد دستگاه خلافت مستعلی و پیروان و جانشینان او را بر ملا می‌نمودند. در مقابل، فاطمیان نیز اعلامیه‌هایی صادر و پخش می‌کردند که طی آن ادله و ادعاهای گروه رقیب را مورد مناقشه قرار می‌دادند. از جمله این‌که خلیفه فاطمی، الامر باحکام الله، رساله‌ای صادر کرد،

^{۶۱} (۱) - ایوانف با تمامی توانایی عملی و علمیش به تحقیق درباره مذهب اسماعیلیه و تاریخ آن پرداخته است. وی آثار زیادی در این موضوع از خود به جای گذاشته است.

تحت عنوان «الهدایة الآمریه فی ابطال الدعوی النزاریه». نزاریان نیز به نوبه خود ردیه‌ای بر این رساله نوشتند. آن‌گاه فاطمیان ردیه‌ای بر این نوشتند که در قسمتی از آن آمده است:

«چون این کتاب از جانب آقا و سرور ما منصور اَبی علی، الامر باحکام الله، امیر المؤمنین، صادر شد، به واسطه آن، نور حق آشکار، طلوع کرد و برکت

ص: ۱۵۵

آن شامل تمامی اهل دین گردید».

آن‌گاه در رساله مزبور آمده است:

«... و چون این رساله به دمشق رسید و گروهی از جماعت حشیشیه بر آن آگاهی یافتند، متحیر شدند و خاطرشان آزرده گردید ..» ..

به اعتقاد دکتر شیال طبق آنچه در رساله مزبور آمده است، این فاطمیان بودند که ابتدا اسماعیلیان نزاری را به این وصف خواندند. این وثیقه در دوره خلیفه، الامر باحکام الله، یعنی پس از گذشت بیست سال از بروز اختلاف بین مستعلی و نزار صادر شده است.

دکتر شیال اطلاق این وصف به نزاریان را چنین تحلیل می‌کند که اطلاق این صفت بر آنها برای بدنام کردنشان بوده است؛ به این معنا که نزاریان که به امامت نزار اعتقاد دارند، مانند معتادان به حشیش، عقلشان را از دست داده، یاوه می‌گویند.

به عبارت دیگر فاطمیان آنها را به استعمال حشیش متهم نکرده‌اند، بلکه آنها را به اوصاف معتادان به حشیش یعنی یاوه‌گویی توصیف کرده‌اند. ما گرچه به متن مستقلی از نزاریان که حاوی پاسخ به ادعاهای فاطمیان باشد، دست نیافته‌ایم، اما به متونی از نزاریان دست یافته‌ایم که در ضمن پاسخ‌های فاطمیان به آنها موجود است. از نوع ردیه‌ای که بر رساله‌ای که در آن نزاریان به حشیشیه توصیف شده، نگاشته شده، پیداست که این ردیه به‌طور کامل آورده شده [و در واقع متن کامل ردیه بوده] زیرا در رساله فوق آمده است:

از داعیان مشغول به خدمت در دمشق، نوشته‌ای به دستمان رسید، مشتمل بر فصلی که متن آن چنین است: چون روز پنج شنبه بیست و هفتم ماه

ص: ۱۵۶

ذیحجه شد، پس از پایان قرائت مجلس شریف^{۶۲} بر یک عده از مستجیبان^{۶۳} دعوت فاطمی، کثرهم الله، مردی از گروه فریبکاران که عادت به این‌گونه مجالس نداشت، به همراه یک مستجیب که از یاران ما بود بر این بنده وارد شد.

پس، هر دو اندکی نشستند. آن مرد از جیبش نسخه‌ای از «هدایه» که از مقام اشرف صادر شده بود، بیرون آورد؛ و آن نسخه از آن مستجیب بود که به او داده بود تا مطالعه کند. مستجیب آن را به‌طور خصوصی برای آن مرد خواند. وقتی مرد از مضمون آن با خبر شده بود، امر بر او مشتبه می‌شود و در تنگنا قرار می‌گیرد و همچنان این حال را داشت تا این‌که نزد فرمانروای ستمگر خود رفت و از او خواست تا پاسخ مطالب مندرج در رساله مزبور را داده، او را از گرفتاری نجات دهد که او هم پاسخ آن را در آخر «هدایه» می‌نویسد. زیرا قسمت سفید رساله گنجایش این مطالب را داشت.»

سپس ردیه نزاریان به «هدایه» به دنبال آن آمده است. آشکارا پیدا است که این ردیه - علی‌رغم مختصر بودنش که از یک صفحه کتاب مجموعه الوثائق الفاطمیه، تجاوز نمی‌کند - متن کامل ردیه بوده است. همچنان که این مطلب از سخن ردیه فاطمی به این‌که جواب نزاریان بر ردیه فاطمیان در بقایای قسمت سفید از نسخه «هدایه» درج شده بوده است، استنباط می‌شود. ملاحظه می‌کنیم که نزاریان به این‌که آنها این گروه را به حشیشی توصیف کرده‌اند، پاسخی نمی‌دهند و از کنار این توصیف، بزرگوارانه می‌گذرند. این نشان می‌دهد که نزاریان از این وصف، اتهام مصرف و استعمال حشیش، ماده مخدر معروف را

ص: ۱۵۷

نمی‌فهمیده‌اند، بلکه آنچه را که دکتر شیال از این وصف استنباط کرده است، می‌فهمیده‌اند و آن این‌که: «آنها (نزاریان) یاوه‌گویی می‌کرده‌اند، مانند یاوه‌گویی معتادان به حشیش.»

چنانچه نزاریان از این وصف، غیر از آن چیزی را که دکتر شیال استنباط کرده است، می‌فهمیدند و آن را اتهام اعتیاد به حشیش تفسیر می‌کردند، هیچ‌گاه در مقابل این اتهام سکوت نمی‌کردند و حتما پاسخی به آن می‌دادند.

نزاریان به این، پاسخی می‌دهند که فاطمیان نیز به نوبه خود با تدوین رساله‌ای، پاسخی می‌دهند و مجدداً نزاریان را با وصف حشیشیه چنین ذکر می‌کنند:

«ای فرزندان دعوت اسماعیلی! من بر آنچه شما گروه حشیشیه - که خدا هدایت و اصلاحشان کند - در پاسخ مطالب کتاب «الهدایة الامریه فی ابطال الدعوی النزاریه» نوشتید، آگاهی یافتم.»

^{۶۲} (۱) - داعیان اسماعیلی در عهد فاطمیان مجالسی منعقد می‌کردند که «مجالس شریفه» نامیده می‌شد. در این مجالس سخنرانی‌هایی ایراد می‌شد که سخنران در طی آن مطالبی درباره مذهب و اصول اعتقادی‌شان بیان می‌کرد.
^{۶۳} (۲) - منظور از مستجیب، پیروان معمولی در سلسله مراتب فاطمیان بوده است (م).

تاریخ این پاسخ، بیست و هفتم ذیحجه بوده که سال آن ذکر نشده، اما استنباط دکتر شیال این است که تاریخ پاسخ سال ۵۱۶ هجری است.

این پاسخ، آخرین «وثیقه و سندی» بود که در این زمینه به دست ما رسیده است. زیرا کتاب «مجموعه الوثائق الفاطمیه» پس از ذکر این پاسخ‌ها به ذکر وثائق دیگری می‌پردازد که ربطی به جنگ عقیدتی میان فاطمیان و نزاریان ندارد.

در این جا لازم است از اطلاعاتی که از این وثائق استنباط می‌شود غفلت نکنیم. این وثائق نشان می‌دهند مبارزه فکری این دو گروه در آن عصر چگونه بوده است و دو طرف از چه ابزارهایی استفاده کرده‌اند و نحوه تبلیغات و اطلاع رسانی دولتی چگونه بوده است. از این اسناد به دست می‌آید مراکز تبلیغاتی

ص: ۱۵۸

هیچ‌گاه در صدد نبوده‌اند با شیوه‌های قهرآمیز طرف مقابل را متقاعد کنند، بلکه اسلوب آنها همواره اسلوب اقناعی و با استفاده از کلمات نیش‌دار بوده است. در این شیوه حق دشمن برای پاسخ‌گویی فکری و عقیدتی نادیده گرفته نمی‌شد و هیچ‌گاه با برخوردهای فیزیکی از قبیل کشتن، زندانی کردن، شکنجه و ترور سعی در تحمیل عقیده خود نمی‌کردند، بلکه برای حریف، جا برای پاسخ‌گویی و ردیه می‌گذاشتند، و این یکی از امتیازات حکومت فاطمیان بوده است.

درحالی‌که در تمامی حکومت‌های قبل و بعد از فاطمیان هیچ انسانی جرئت ندارد علیه حاکمان کلمه‌ای بگوید و یا آرا و عقاید آنها را مورد تردید و نقص قرار دهد. اگر چنین می‌کرد، سرنوشت محتومش مرگ بود. در دوره فاطمیان ملاحظه می‌کنیم که آنها با مخالفینشان و منتقدان آرا و افکارشان چگونه عمل می‌کنند چگونه هر کلامی را با کلام و هر استدلالی را با استدلال پاسخ می‌دهند هیچ‌گاه متوسل به شمشیر، ارباب و قتل نمی‌شوند.

دومین منبع، کتابی است تحت عنوان «خداوند الموت» که نویسنده‌ای غربی به نام «پل آمیر» آن را نگاشته و ذبیح الله منصوری آن را به فارسی ترجمه کرده است. یکی از دوستان آشنا به فارسی مضمون آنچه را که در مورد وصف «حشاشین» در این کتاب آمده است، برای ما نقل کرد که خلاصه آن را برای شما خوانندگان عزیز نقل می‌کنیم:

«حشاشین» در اصل صفت «حشاشیین» بوده است و حشاشی در آن زمانها بر کسی اطلاق می‌شد که کارش جمع‌آوری گیاهانی بوده که خودشان و یا عصاره و عرق آنها مصرف دارویی داشته است. در آن زمانها کسانی بوده‌اند که کارشان، این بوده و در میان آنها پزشک و یا داروساز هم به چشم می‌خورده است. مردم، این افراد را حشاشی می‌خوانده‌اند و این کار چنان میان جامعه جا

ص: ۱۵۹

باز می‌کند که به یکی از شغل‌های معروف آن دوران تبدیل می‌شود، به طوری که بازارهای مخصوصی مختص به این شغل ایجاد می‌شود و تاجران در آنها به خرید و فروش گیاهان دارویی مشغول می‌شوند.^{۶۴}

این، خلاصه‌ای بود از آنچه در کتاب «خداوند الموت» آمده است. به نظر ما این کلام، کلام حقی است و دانشمندی هم بوده‌اند که به همین لقب مشهور بوده‌اند از جمله: ابو العباس احمد بن مفرج اشبیلی اندلسی معروف به ابن الرومی که در سال ۵۶۱ هجری (۱۱۶۵ میلادی) در اشبیلیه متولد شد و کارش ساختن داروهای گیاهی بود. وی از رجال حدیث محسوب می‌شود و در مورد او گفته شده است: رغبت وی به سماع حدیث و ارتباط با محدثان، همچنین تمایلش به یافتن اماکنی که محل رویش انواع علف‌هاست و جمع‌آوری گیاهان مختلف دارویی او را واداشت که سفرهای متعددی انجام دهد.

همچنین: تقی الدین حشائشی که در عصر هلاکو خان می‌زیسته و به تبحر شناخت گیاهان دارویی معروف بوده است. وی تألیفات گرانقدری در مورد گیاهان و داروهای گیاهی و همچنین حدیث و علم حدیث دارد. اما صفت غالب او «عشّاب» یعنی گیاه‌شناس است.

خانواده‌هایی هم وجود دارند که بدون این‌که در زمینه گیاه و یا گیاهان دارویی کاری کرده باشند، به آنها لقب حشائشی اطلاق شده است. این خانواده‌ها این لقب را از آبا و اجداد خود به ارث برده‌اند، و اطلاق این صفت به آنها به این خاطر بوده که اجداد آنها در زمینه گیاهان دارویی فعالیت داشته‌اند.

ص: ۱۶۰

فعالیت آنها در این زمینه به قدری بوده که حتی به نسل‌های بعدی آنها این صفت را اطلاق کرده‌اند. از جمله این افراد، محمد بن عثمان حشائشی است که در سال ۱۲۷۱ ه (۱۸۵۵ میلادی) در کشور تونس به دنیا آمد. وی دارای تألیفات متعددی است از جمله: «جلاء الکرب عن طرابلس الغرب».

پل آمیر می‌گوید: «نزاریان در این زمینه فعالیت گسترده‌ای داشته‌اند. آنان در کوهستانهایی که در آن زندگی می‌کرده‌اند، روستاها و مزارعی داشته‌اند که در آنها حتی زنان و کودکان به کار جمع‌آوری گیاهان دارویی مشغول می‌شدند. آنها به آنچه طبیعت برای انسانها می‌رویانده است، اکتفا نمی‌کرده‌اند و در زمینه کاشت این نوع گیاهان، در خانه‌ها فعالیت داشته‌اند. نزاریان این گیاهان را از مزارع و بیابانها گردآوری کرده و به افراد معینی که با خداوند الموت (حسن صباح) ارتباط داشته‌اند، می‌فروخته‌اند تا به شهرهای مختلف صادر کنند».

^{۶۴} (۱) - در دمشق روزگاری بود که تقریباً در هر خانه‌ای گوسفندانی برای پروار کردن وجود داشت. فروشندگان علوفه به این خانه‌ها می‌آمدند و پس از آن‌که دق الباب می‌کردند، صدا می‌زدند: حشّاش آمده. این لقب به قدری مشهور بود که کوچک و بزرگ، این افراد را به همین نام می‌نامیدند. در این زمینه در آینده باز سخنی خواهیم داشت.

پل امیر محمود سجستانی را یکی از نمایندگان حسن صباح می‌داند که مأموریت واردات و صادرات این نوع گیاهان را به عهده داشته است.

این نویسنده گفتگویی را که میان سجستانی و فردی موسوم به علی کرمانی (از کارمندان او) مبادله می‌شود ذکر می‌کند که در قسمتی از آن سجستانی از کرمانی خواهش می‌کند مواظب باشد گیاهان دارویی را با گیاهان کم‌ارزش دیگر مخلوط نکند زیرا: ما اگر تنها یک‌بار انواع گل بنفشه و سیستان و اندروت را با گلهای بی‌ارزش دیگر مخلوط کنیم و برای مشتری‌هایمان در ری، کاشان، اصفهان و دیگر شهرها بفرستیم، آنها دیگر هیچ دارویی از ما نخواهند خرید.

در آن روزگار چنین بوده که در هر شهری بازار خاصی وجود داشته که در آنها گیاهان دارویی به فروش می‌رفته است. گیاهان دارویی در الموت در بسته‌هایی که روی آنها اسم کسی که این بسته بایستی برای وی ارسال می‌شده

ص: ۱۶۱

و همچنین نام شهر و کلمه «بازار حشائشی‌ها» نوشته می‌شده است.

همچنین به همراه این گیاهان، عرقیاتی را که از آنها گرفته می‌شده، در شیشه‌های مخصوصی که از شکستن محفوظ باشد، حمل می‌کرده‌اند.

این‌گونه الموت به‌عنوان یکی از مراکز مهم واردات و صادرات گیاهان دارویی معروف و مشهور می‌شود.

از این‌جا بود که لقب «حشائشی» به نزاریان چسبید و بعداً دشمنانشان از این لقب بهره‌برداری کردند و آن را به حشیشی تغییر دادند. من برای این‌که از این تحلیل و تفسیر اطمینان حاصل کنم، به سرزمین نزاریان سفری کردم که خواننده شرح آن را در جای دیگری می‌خواند.

داستانهایی از فدائیان نزاری:

یکی از مشهورترین عملیات فدایی نزاریان، جریان ترور فرمانده صلیبی است که مورخان مسلمان از وی به «مرکیس» نام می‌برند و از او به‌عنوان کسی که دارای هوش، توانایی و شجاعت بوده است یاد می‌کنند. وی از وحشی‌ترین و ستمکارترین افرادی بود که حکومت شهر صور را به عهده داشته است. دو تن از فدائیان نزاری از طرف راشد الدین سنان مأموریت می‌یابند وی را به قتل برسانند. آنان در کسوت راهبان مسیحی داخل شهر صور شده، مترصد فرصتی می‌شوند تا او را ترور کنند. بالاخره در سال ۵۸۸ هجری او را به قتل می‌رسانند.

واقعیت این است که نزاریان دارای تشکیلات منظم و دقیقی بودند که اعضای آن را فدایی‌ها تشکیل می‌دادند و توسط حسن صباح تأسیس شده بود.

این تشکیلات به نزاریان شامات گسترش یافت که فردی به نام راشد الدین سنان نظارت آن را به عهده داشت. این تشکیلات در نهایت دقت، عملیات را طراحی

ص: ۱۶۲

و در کمال شجاعت و از خودگذشتگی، نقشه‌ها را به اجرا می‌گذاشته است.

رهبریت نزاریان، این تشکیلات را برای ارباب دشمنان و دفاع از خود سازماندهی کرده بود که ما نمونه‌ای از آن را در جریان ترور فرمانده فرنگی صلیبیان، مرکیس، مشاهده می‌کنیم.^{۶۵}

به دلیل رنج شدیدی که صلیبی‌ها از فدائیان اسماعیلی متحمل می‌شدند، شهرت آنها به اروپا هم رسیده بود. وقتی فیلیپ ششم، پادشاه فرانسه، تصمیم گرفت در سال ۷۳۳ هجری (۱۳۳۲ م) حمله صلیبی جدیدی به سرزمین شام انجام دهد، یکی از راهبان آلمانی به نام بروکار دیوس، وحشتش را از فدائیان نزاری پنهان نمی‌کند و به خاطر شدت وحشتی که از آنها داشته است، چهره‌ای بسیار هولناک از آنها ارائه می‌دهد و آنها را با اوصافی معرفی می‌کند که نشان دهنده ترس و وحشتی است که بر او و دیگر صلیبیان از عملیات فدائیان اسماعیلی چیره شده بود. بروکار دیوس خطاب به پادشاه فرانسه چنین می‌گوید:

«... من در این وضعیت خطرناکی که در آن به سر می‌برم، کسانی را که شایسته لعنت هستند بایستی از آنها فرار کرد، یاد می‌کنم. اینها کسانی هستند که خود را فروخته‌اند و تشنه خون بشریتند. اینها کسانی هستند که برای رسیدن به پول حاضرند بی‌گناهان را به قتل برسانند و هیچ اهمیتی به مرگ و زندگی نمی‌دهند. اینها مانند شیطان هستند که خودشان را از طریق

ص: ۱۶۳

تقلید حرکات ملتها و اقوام مختلف و همچنین تقلید پوشش، زبان و عادات و اعمالشان، به صورت ملائکه نور در می‌آورند.

^{۶۵} (۱) - احمد جندی در صفحه ۳۴ از کتابش، لاهو الایام، می‌نویسد: اسماعیلیان در نبردشان علیه صلیبیان و به‌ویژه در ترورهایی که انجام می‌داده‌اند، مشهور شده‌اند، به‌طوری‌که در محافلشان تا به امروزه این ضرب‌المثل وجود دارد که هرگاه فردی در کاری مهارت پیدا می‌کند می‌گویند: «فلانی سر شاهزاده را آورد». این سخن به این دلیل است که اسماعیلیان وقتی شاهزاده یا امیری را ترور می‌کرده‌اند، سر او را از تن جدا کرده، به شهرشان می‌آورده‌اند.

آنها گرگهایی هستند در لباس میش. بر شما لازم است که به محض این که آنها را شناختی، مزه مرگ را به آنها بچشانی.

اینها مطالبی است که در مورد آنها اشتها دارد و یا در کتابهای معتبر آمده است. در حال حاضر برای من ممکن نیست که اطلاعات بیشتری در این مورد تقدیم کنم و اسرار بیشتری را فاش نمایم».^{۶۶}

عملیات نزاریان در مورد دشمنان غیر صلیبیشان بیشتر در غیر شامات و در سرزمینهایی بود که از قلاع خود در الموت و غیر آن بیرون می آمدند و اجرا می کردند. شرح یکی از این عملیات چنین است:

فخر الدین رازی در جلسات درس فقهش که در ری برگزار می شد، به کرات احساسات نزاریان را جریحه دار می کرد. این موضوع به گوش رهبر الموت می رسد و تصمیم می گیرد جلوی این کار را بگیرد. به این منظور یکی از فدائیان را می فرستد به عنوان طلبه در دروس فقه او حاضر شود. وی مدت هفت ماه به عنوان طلبه مانند هر طلبه فعال و باهوش و آگاهی در دروس او حاضر شد.

روزی به بهانه داشتن اشکال در مسأله فقهی پیچیده ای، از استادش خواست با او در حجره اش خلوت کند. استاد این خواسته را اجابت کرد. شاگرد وارد حجره استاد شد، خنجرش را درآورد و استادش را تهدید به قتل کرد. استاد از جا پرید به فدایی گفت: ای مرد! می خواهی چه کار بکنی؟ فدایی گفت:

می خواهم شکمت را از سینه تا ناف بشکافم، زیرا تو بر روی منبر به ما دشنام

ص: ۱۶۴

داده ای. بعد از نبرد سخت، فدایی، فخر الدین را نقش بر زمین کرد و بر روی سینه اش نشست. در این جا فخر الدین فهمید که کارش تمام شده، از فدایی پوزش خواست و قول داد دست از نزاریان بردارد. فدایی دست از او شست و در عوض فخر الدین کیسه ای پول محتوی ۳۶۵ دینار به او داد و متعهد شد که هر سال همین مقدار پول را به او بدهد. فدایی دست از سر او بر می دارد و او به تعهدش عمل می نماید و از آن به بعد در دروس روزانه اش از گفتن مطلبی که موجب رنجش نزاریان بشود، اجتناب می کند.

یکی از شاگردان فخر الدین متوجه تبدل رویه استاد می شود و علتش را از او می پرسد. استاد در جواب می گوید:

«مصلحت نیست که اسماعیلیه را لعن کنیم. زیرا آنها برای خود براهین و دلایل سنگین و بغرنجی دارند».

^{۶۶} (۱) - برنارد لوپس، حشاشون. این کتاب توسط محمد عزب به عربی ترجمه شده است.

یکی دیگر از داستانهای فدائیان در عملیاتی که انجام داده‌اند این است که حسن صباح چندین بار سفیرانی نزد سلطان سنجر^{۶۷} می‌فرستد تا به وی دعوت او را به صلح ابلاغ کنند. اما اطرافیان سلطان سنجر از قبول این دعوت خودداری می‌کنند.

روزی سلطان سنجر وقتی از خواب بر می‌خیزد، مشاهده می‌کند که خنجری کنار بسترش به زمین کوبیده شده است. این امر موجب وحشت فراوان او می‌شود. آن‌گاه فرستادگان حسن صباح این پیام را از طرف حسن صباح به

ص: ۱۶۵

دست او می‌رسانند: «اگر من خیر سلطان را نمی‌خواستم، امکان داشت این خنجر که اینک در زمین سخت کوبیده شده، در سینه نرم تو کوبیده می‌شد».

این جاست که سلطان سنجر، دعوت صلح حسن صباح را می‌پذیرد. اما در مورد تهمت ابن تیمیه به نزاریان بایستی بگوییم:

در سال ۶۲۰ هجری (۱۲۲۳ م) چنگیز خان مغول به اهداف اولیه‌اش رسید.

یعنی به حکومت خوارزمشاهیان پایان داد و به ماوراء النهر یورش برد و بخارا، سمرقند، غزنه، هرات و دیگر کشورهای اسلامی را به تصرف خود در آورد. وی در این حملات جنایات بسیاری مرتکب شد. این اثیر که در آن دوران می‌زیسته می‌گوید:

«این خیلی مهم است که زمام امور بلادی مثل خراسان و عراق عجم^{۶۸} رها شده، تبدیل شدند به کشورهای بی‌که نه سلطان دارد که از آن دفاع کند و نه کسی را دارد که مانع ورود بیگانگان شود و دشمن در خاک آن بگردد و هرآنچه که بخواهد بردارد و آنچه را که نخواهد، رها کند».

^{۶۷} (۱) - یکی از پادشاهان سلجوقی خراسانی. قلمرو حکومت او شامل خراسان، غزنه و برخی از بلاد ماوراء النهر بود. در سال ۵۴۸، غزنویان بر وی چیره می‌شوند و او را به اسارت می‌گیرند که مدت سه سال و چهار ماه در اسارت آنها بوده است. وی پس از رهایی به خراسان باز می‌گردد. با مرگ او در سال ۱۵۲ هجری، حکومت سلاجقه بر خراسان پایان می‌یابد و خوارزمشاهیان اکثر قلمرو حکومت وی را به دست می‌گیرند.

^{۶۸} (۱) - عراق عجم یا عراق عجمی سرزمینی است که در عهد بویه‌یان به نام بلاد جبل یا بلاد جبال شناخته می‌شد و سلجوقیان آن را عراق عجمی نامیده‌اند.

در معجم البلدان در مورد بلاد جبل یا بلاد جبال آمده: «ناحیه‌ای است واقع بین اصفهان تا زنجان و قزوین و همدان و دینور و کرمانشاهان و ری و سرزمینهای کوهستانی و شهرهای بزرگ ما بین آنها.» حمد الله مستوفی (۱۲۸۱-۱۳۴۹ م) در کتاب نزهة القلوب می‌نویسد: حدود بلاد جبل عبارت است از: آذربایجان، کردستان، خوزستان، فارس، کویر لوت، قومن و گیلان؛ و شهرهای معروف آن عبارت است از: اصفهان، همدان، قم، ری سلطانیه، قزوین، ساوه، طالقان، کاشان، گلپایگان، نهاوند، یزد و غیر اینها.

با این حال برخی قلعه‌های محکم و استوار، مغولها را به وحشت انداخت، به طوری که فکر تسخیر آنها را از سر در آوردند و آن را به وقت

ص: ۱۶۶

دیگری موکول نمودند. یکی از این قلعه‌ها، قلاع نزاریان^{۶۹} بود که علاوه بر موقعیت خاص کوهستانی که صعب‌العبور بود، به نحو شایسته‌ای برای دفاع و محاصره طولانی آماده شده بود.

چنگیز پس از این یورش به سرزمین خویش برگشت و چهار سال بعد مرد. بعد از او فرزندش، اوگتای، زمام امور را به دست گرفت. مغولها برای تاجگذاری او مراسمی برگزار کردند که در آن نماینده خلیفه بغداد و علاء الدین نماینده حاکم نزاریان در الموت و نمایندگان از مسیحیان، از جمله نمایندگانی بودند که از کشورهای همسایه و مورد تهدید، حضور داشتند. علی‌رغم برخورد خوبی که با نماینده خلیفه عباسی شد، نامه‌ای تسلیم او گردید که سرتاسر تهدید بود. در عوض با نماینده نزاریان با خشم و تحقیر برخورد شد.^{۷۰} دلیل خشم و اهانت مغولها به نماینده نزاریان این بود که مغولها می‌دیدند عدم دسترسی‌شان به قلاع نزاریان موجب افتخار و سربلندی آنها شده است؛ از این جهت خواستند آنها را گرچه مهمان بودند، تحقیر کنند. پس از این جریان نمونه این خشم و تحقیر را در حمله مغولها به قلاع نزاریان و نابود کردن آنها و کشتار حاکمان و رجالشان همچنین سوزاندن کتابهایشان مشاهده می‌کنیم که پس از معرفی مختصری از قلاع آنها، به ذکر آن خواهیم پرداخت.

قلعه‌های نزاریان:

قلعه‌های نزاریان در شمال غربی شهر قزوین واقع است. کسی که از

ص: ۱۶۷

همدان به سمت قزوین می‌آید، وقتی به نزدیکی قزوین می‌رسد، سلسله جبال دیلم را مشاهده می‌کند که بر فراز آن قلعه‌های نزاریان قرار دارد. مهم‌ترین این قلعه‌ها عبارتند از:

۱- قلعه الموت: پس از سرکشی حسن صباح نسبت به خلافت احمد، مستعلی بالله، و اصرارش بر این که حق خلافت از آن نزار است و تصمیمش بر جدایی از حکومت فاطمیان و برپایی حکومتی که خود در رأس آن باشد، اولین دغدغه فکری او این بود که پایگاهی برای دعوتش انتخاب کند که از استحکامات طبیعی برخوردار باشد. بالأخره تصمیم گرفت

^{۶۹} (۱) نزاریان نامی است که از این به بعد در مورد کسانی که کار می‌پریم که پس از برائت اسماعیلیان اولیه از اسم اسماعیلی، خود را اسماعیلی نامیدند.
^{۷۰} (۲) ابن البصری، مختصر تاریخ الدول.

که قلعه الموت را برای این مهم برگزیند. این قلعه بر قله کوهی ساخته شده بود که بر دره‌ای بسته به طول سی مایل عرض حداکثر حدود سه مایل مشرف بود.

این قلعه در ارتفاع بیش از شش هزار پا از سطح دریا قرار داشته، دستیابی به آن تنها از طریق یک راه باریک حلزونی شکل امکان داشته است.

در این زمینه، جزئیات دیگری از کیفیت استیلای حسن صباح بر قلعه وجود دارد که مجال ذکر آنها نیست.

باری، قلعه الموت تبدیل شد به دژ مستحکم نزاریان که حملات و یورش‌های پیاپی دشمنان آنها از همین مکان دفع می‌گردید. تا این‌که هلاکو خان حمله‌ای کرد و بساط آنها را برچید که توضیح آن خواهد آمد.

۲- پس از قلعه الموت، قلعه لمبسر قرار دارد که یکی از نزاریان به نام «کیا بزرگ امید» به مدت ۲۰ سال بر آن حکومت کرد. این قلعه در منطقه رودبار شاهرود در موقعیتی مستحکم قرار دارد.

۳- قلعه قهستان: پس از آن‌که در سال ۴۸۴ هجری (۱۰۹۱ م) اهالی قهستان دعوت نزاریان را پذیرفتند، این قلعه تحت تصرف آنها درآمد.

ص: ۱۶۸

۴- قلعه گردکوه: این قلعه در جنوب دامغان و در مسیر راه اصلی بین خراسان و غرب ایران، قرار داشته است. حاکم این قلعه فردی بود به نام مظفر که از جانب سلجوقیان منصوب شده بود، اما مخفیانه به کیش اسماعیلی در آمده، تمایلات نزاری خود را پنهان می‌داشت. وی وقتی آن‌جا را از وسایل پر کرد و کار استحکامات آن را به پایان رسانید، در سال ۴۸۴ هجری (۱۰۹۱ م) سرکشی‌اش را بر سلجوقیان و تمایزش به حسن صباح را آشکار ساخت.

۵- قلعه شاه‌دژ: قلعه‌ای است در نزدیکی اصفهان که عبد الملک بن عطاش بر آن حکمفرمایی می‌کرد.

اینها مهم‌ترین قلعه از قلاع نزاریان بود که شمارشان به صد قلعه می‌رسد.

تمامی این قلعه‌ها، محکم و تسخیرناپذیر بوده‌اند. این قلعه‌ها به ضمیمه سرزمینهایی که نزاریان بر آن حکمفرمایی کرده‌اند، مملکت نزاریان را تشکیل می‌داد!^{۷۱}

^{۷۱} (۱) - نزاریان به هر مکانی که وارد می‌شدند، به تصرف قلعه‌های موجود در آن مکان اهمیت می‌دادند؛ زیرا آنها این انتظار را داشتند که هر لحظه به آنها حمله شود. نزاریان در شامات نیز دارای قلعه‌هایی بوده‌اند از جمله: قلعه قدموس که دارای موقعیت زیبایی است. این قلعه بر فراز صخره‌ای طبیعی واقع است که آن را بر مناظر دوردست مشرف کرده است. از این قلعه می‌توان روشنی‌های بندر طرابلس را در

چه کسی مغولها را تحریک کرد؟:

قبلاً گفتیم که هیأت نمایندگی خلیفه عباسی که به مراسم تاجگذاری «اوگتای» دعوت شده بود، علی‌رغم این‌که با استقبال خوبی مواجه شد، پیامی را برای ارسال به خلیفه دریافت کرد که سرتاسر تهدید بود. اما هیأت نمایندگی نزاریان از همان ابتدا با خشم و تحقیر مغولها روبه‌رو شد. هریک از این برخوردها علل و ریشه‌هایی داشت. توضیح این‌که: هیأت نمایندگی خلیفه عباسی، نمایندگان حکومتی بودند که مغولها هنوز با آنها چالش مستقیمی نداشتند اما خود را آماده چنین چالشی می‌کردند. بنابراین آنها می‌خواستند در کنار استقبال خوبی که از نمایندگان خلیفه کردند، به رهبرانشان بفهمانند که بایستی تسلیم شوند و در صورت عدم تسلیم، باید منتظر عواقب وخیم آن باشند.

اما نزاریان کسانی بودند که توانسته بودند جان سالم از حمله مغولها بدر برند و قلعه‌هایشان را از خطر نابودی حفظ کنند؛ این خشم مغولها را برانگیخته بود و در این مراسم آن را با برخورد توهین‌آمیز با نمایندگانش ابراز کردند؛ و در موقعی که خود را برای حمله سراسری آماده می‌کردند، خشم خود را به‌طور آشکارتری ابراز نمودند، به این نحو که با صراحت اعلام نمودند هدفشان ریشه‌کنی نزاریان است. در میان مسلمانان کسانی بودند که مغولها را بر این کار تشویق و راه را برای آنها هموار کردند.

برخی از مسلمانانی که پس از حمله چنگیز خان، خطر مغولها را با تمامی بزرگی و هیمنه‌اش همواره نزدیک دروازه‌هایشان می‌دیدند، در بت‌پرستی مغولها اثری از الحاد نمی‌دیدند و در عوض در عقیده نزاریان الحاد می‌دیدند.

شبهای مهتابی مشاهده کرد. همچنین از این قلعه می‌توان کوههای قبرس را در شبهایی که آسمان صاف است مشاهده کرد. این قلعه به فاصله سه کیلومتری شرق قلعه بانیا و واقع در سوریه قرار داد. در کتابی خطی از يك نویسنده اسماعیلی به نام نور الدین احمد تحت عنوان «فصول و اخبار» مطالبی وجود دارد که نشان می‌دهد اسماعیلیان این قلعه را در سال ۱۱۱۷ میلادی از ابن عمرون دمشقی می‌خرند. در قسمت شرقی قلعه اتاقی وجود دارد که جایگاه شیخ الجبل، راشد الدین سنان بوده است.

قلعه کُهِف که در بیست کیلومتری قلعه قدموس قرار دارد. این قلعه یکی از قلعه‌های تاریخی اسماعیلیان بود که از مقر دعوت نزاریان یعنی الموت پیروی می‌کرد و آخرین حاکم آن راشد الدین سنان بود. در این قلعه بقایای حمامی وجود دارد که روی در آن نوشته است: بسم الله الرحمن الرحيم. اَدْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِنِينَ. ۱۸. E وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ. * E۷ .. امر بعمارة هذا الحمام المبارك المولى العادل سراج الدين و الفقير مظفر بن الحسين اعزه الله و نصره في ولاية العبد الفقير الى شفاعته موابيه الائمة الاطهار صلوات الله عليهم اجمعين. حسن بن اسماعيل العجمي الالموتي في سنة ۵۷۲ هـ.

طول این قلعه نزدیک صد متر و عرض آن بیش از ۱۵ متر می‌باشد و بر روی تپه‌ای سنگی بر فراز دره‌ای عمیق که اطراف آن را کوههای مرتفع احاطه کرده و در آن رودی جریان دارد، واقع است.

قلعه خوابی: این قلعه که از قلعه کُهِف پیروی کرده است، در سال ۱۱۶۰ میلادی توسط راشد الدین سنان تجدید بنا می‌شود. قلعه علیقه: به فاصله ۱۵ کیلومتری شمال غربی قلعه قدموس قرار دارد.

قلعه رصافه: به فاصله هشت کیلومتری جنوب غربی قلعه مصیاف قرار دارد. این قلعه را راشد الدین سنان بر فراز کوهی که هم از جهت شرق و هم از جهت غرب بر مسافتهای زیادی مشرف است، بنا کرده است. این قلعه امروزه به تلی از سنگ تبدیل شده است.

قلعه مصیاف: این قلعه بر صخره‌های سختی ساخته شده و با دیوار طولانی احاطه شده است. زمانی پایتخت اسماعیلیان نزاری در شامات بوده و راشد الدین سنان آن را پایگاه خود قرار داده بود و همواره اسماعیلیان نزاری آن را پایگاه میراث قدیم اسماعیلی به شمار می‌آوردند.

این مسلمانان به جای این که تمام همشان را در برنامه‌ریزی برای آینده دور و نزدیک مصروف کنند و به جای این که از گذشته عبرت بگیرند و در فکر سازماندهی نیروهای اسلامی و تحکیم صفوف مسلمانان باشند تا بتوانند در مقابل یورش‌های که هر آن از جانب مغولها محتمل بود مقاومت کنند، تمامی همشان این بود که چگونه می‌توانند به کار نزاریان و قلعه‌های آنان پایان دهند.

البته آرزوی نجات از نزاریه و نزاریان چیزی نیست که قابل ملامت باشد؛ اما به شرط این که رهایی و نجات با نیروهای خودی، با شیوه‌های غیر فیزیکی یعنی با اسلوب معنوی از قبیل بحث و استدلال، صورت گیرد، نه این که این مهم بخواهد از طریق فراخوانی از نیروی بیگانه و طمعکار به سرزمین‌های اسلامی که در عین حال ملحدتر از هر ملحدی است و خونخوارتر از هر خونخوار، صورت بگیرد.

منگوقاآن، نوه چنگیز خان، که خلافت چنگیز به او رسید، کسی بود که

ص: ۱۷۱

سپاه مغول با اشاره‌اش به هر مکانی حرکت می‌کرد. وی چند برادر داشت که ارتشش را رهبری و به نام او حکم می‌راندند. یکی از آنها هلاکو بود. منگوقاآن با قاضی القضاة مسلمانان، شمس الدین قزوینی، مراوده داشت و تمامی اهتمام قاضی آن بود که کینه امپراتور مغولی را علیه نزاریان برانگیزد و او را تشویق می‌کرد بر سرزمین‌های آنان حمله کند و از هر وسیله‌ای برای رسیدن به مقصودش بهره می‌گرفت.

رشید الدین همدانی در جزء اول جلد دوم از کتاب جامع التواریخ صفحه ۲۳۳، می‌نویسد:

«در آن زمان قاضی القضاة، مرحوم شمس الدین قزوینی، در دربار خان حضور داشته است. وی روزی درحالی که زرهی زیر لباسهایش پوشیده بود، نزد خان حاضر می‌شود و به خان می‌گوید که از ترس ملحدان زره به تن می‌کند و سپس گوشه‌ای از تعدیات آنها را برای خان نقل می‌کند.

خان در برادرش، هلاکو، مظاهر و آثار پادشاهی را پیش‌بینی می‌کرد و در اراده و تصمیمهایش نشانه‌های پیروزی و جنگندگی را مشاهده می‌نمود. پس از اندیشه و تفکر دید که برخی از کشورهای جهان تحت تصرف چنگیز قرار گرفته‌اند، ولی هنوز برخی دیگر از کشورها آزاد نشده‌اند.»

منهاج الدین سراج جوزجانی^{۷۲} می‌نویسد: «قاضی شمس الدین با دربار مغولها ارتباط داشته است. او که رهبر و دانشمند بزرگی بوده، روزی نزد منگوقاآن می‌رود و از او می‌خواهد جلوی ملحدان را بگیرد و مردم را از شر آنها رها کند».

نویسنده طبقات ناصری می‌نویسد:

ص: ۱۷۲

«سخنان قاضی تأثیرات فراوانی در روح منگوقاآن داشت. زیرا به وی نسبت داده بودند که فردی ضعیف و ناتوان است. این نسبت بدین خاطر بود که وی قادر نبود این طایفه را ریشه‌کن کند؛ طایفه‌ای که دارای دینی بودند مخالف با ادیان مسیحیان، مسلمانان و مغولها. این نبود مگر به این دلیل که آنها منگوقاآن را تطمیع کرده، منتظر زمانی بودند که حکومتشان به ضعف گراید تا از کوهها و قلعه‌هایشان بیرون آیند و اثری از دیگر مسلمانان باقی نگذارند».

اینها گوشه‌هایی از تحریکات قاضی القضاء مسلمانان- و به تعبیر جوزجانی، امام و دانشمند بزرگ- بود که مورخان ثبت و ضبط کرده‌اند. البته آنچه تثبیت نکرده‌اند، به مراتب بیش از این بوده است.

برخوردهای قاضی شمس الدین نشان می‌دهد که فردی بسیار باهوش بوده و می‌دانسته است که چگونه به قلب و عقل طرف خود راه یابد و چگونه بر عواطف و احساسات او چیره شود. ملاحظه کنید که چگونه خاطرات عدم موفقیت جدش، چنگیز خان، را بر دستیابی به قلاع نزاریان در نوه او، منگوقاآن، زنده کرد تا حدی که مؤلف کتاب جامع التواریخ وضعیت را چنین نقل می‌کند:

«منگوقاآن دید که برخی کشورهای جهان تحت تصرف چنگیز خان قرار گرفته‌اند، ولی برخی از آنها هنوز آزاد نشده‌اند». بدیهی است که قلاع نزاریان از جمله جاهایی بوده است که هنوز آزاد نشده بودند.

مؤلف کتاب جامع التواریخ به دنبال نقل سخن قاضی قزوینی چنین می‌نویسد:

«بالآخره منگوقاآن تصمیم گرفت به هریک از برادرانش گوشه‌ای از

ص: ۱۷۳

سرزمینهایی را که هنوز تسلیم مغولها نشده بودند، بسپارد تا به تصرف در آورند». و سرزمین نزاریان نصیب هلاکو خان شد.

^{۷۲} (۱) - ر. ک. طبقات ناصری، ص ۴۱۳ - ۴۱۴.

این گوشه‌ای از جریان آغاز حمله مغولها به کشورهای اسلامی توسط هلاکو خان بود که به فتح بغداد و جنایات هولناک بعد از آن منتهی شد.

همچنان که گفتم برخی از مسلمانان، مغولها را به این حمله تحریک می‌کردند که در رأس آنها امام و دانشمند بزرگ، قاضی القضاة قزوین، شمس‌الدین قزوینی قرار داشت.

دردناک‌تر این‌که قاضی مزبور که مغولها را به حمله تحریک می‌کرد، بزرگترین گناه نزاریان را این می‌دانست که آنها مانند مغولها بت پرست نبودند همچنان که در گفتاری که از او نقل کردیم ملاحظه کردید- و از نظر این قاضی و امام و دانشمند بزرگ مسلمانان، چنانچه آنها به دین مغولها در می‌آمدند، هیچ اشکالی نداشتند!

این قاضی توانست در تلاشهایش پیروز شود و نتیجه این بود که مغولها به نزاریان حمله کردند و به حکومت آنها پایان دادند و در همان حال به بغداد حمله کردند حکومت عباسیان را برچیدند.

ای کاش نظر قاضی مزبور، امام و مشوق مغولها را در مورد سرانجام جهان اسلام که در اثر تحریکات او به آن‌جا رسید، می‌دانستیم.

این درست است که مغولها خود را برای حمله به جهان اسلام آماده می‌کردند، چه کسی آنها را تحریک می‌کرد و چه کسی آنها را تحریک نمی‌کرد، اما مهم این است که قاضی القضاة مسلمانان از جمله کسانی بود که مغولها را بر این حمله شوراند و تحریک کرد و به آنها مستمسکی برای حمله داد و بیرقشان را برافراشت و از خالص‌ترین یاران آنها بود.

ص: ۱۷۴

در این‌جا جا دارد از ابن تیمیه که گفته است: «تاتارها به بغداد حمله نکردند و خلیفه عباسی و دیگر فرماندهان مسلمان را نکشتند، مگر به مساعدت ملحدان اسماعیلی» پرسیده شود: چه کسی بود که مغولها را بر حمله به بغداد و کشتار آن‌چنانی مساعدت کرد؟ آیا این فرد، قاضی القضاة مسلمانان بود یا اسماعیلیانی که با تحریکات قاضی مزبور، حملات مغولها علیه آنها انجام گرفت؟!^{۷۳}

ملاحظه کردیم و بعدا با ذکر نمونه‌های دیگری ملاحظه خواهیم کرد که تعصب ابن تیمیه چگونه دیدگان او را فرا گرفته، وی را در مسائل تاریخی و غیر تاریخی در ورطه رسوایی انداخته است.

^{۷۳} (۱)- عربی در صفحه ۲۱۱ از کتابش می‌گوید: از جانب خان بزرگ مغول دستور صادر شد که کار مذهب اسماعیلیه را یکسره کنند. در پی صدور این دستور، مغولها گروه بزرگی از نزدیکان خور شاه را سربه نیست کردند. در همین حال به دنبال خواست مغولان مبنی بر سرشماری اسماعیلیان، عده زیادی از اسماعیلیان گردهم آمدند که در این جریان هزاران اسماعیلی به قتل رسیدند و تنها کسانی توانستند جان سالم به در برند که به کوه‌های فارس پناهنده شدند.

باری هلاکو خان با اعلان این مطلب که قصد شکست نزاریان و پایان دادن به فعالیت‌های آنان را دارد، با سپاه بزرگش به راه افتاد. وقتی به شهر «کش» رسید، به مدت یک ماه آنجا اقامت گزید، آن‌گاه فرستادگانی را نزد پادشاهان مسلمان فرستاد که حامل چنین پیامی بودند:

«طبق فرمان قاآن تصمیم گرفته‌ایم قلعه‌های ملحدان را درهم شکنیم و آنان را قلع و قمع کنیم. اگر شما ما را در این حمله با تمامی عده و عده‌ای که دارید یاری دهید، سرزمین، سپاه و مساکنتان برای شما باقی خواهد ماند و کارتان در خور ستایش خواهد بود؛ اما چنانچه سستی پیشه کنید و دستوره‌های خان را اجرا نکنید، به یاری خدا وقتی از ملحدان فارغ شدیم، عذر شما را نخواهیم پذیرفت

ص: ۱۷۵

۷۴

و به سوی شما حرکت خواهیم کرد و با شما معامله‌ای همچون آنان خواهیم نمود».^{۷۵}

پادشاهان و امرای مسلمان به ندای هلاکو پاسخ مثبت دادند و او را در این مأموریت مقدسش!! یاری رساندند.

رشید الدین فضل الله همدانی لیبیک آنان به ندای جهادی هلاکو را چنین توصیف می‌کند:

«از بلاد روم، سلطان عز الدین و سلطان رکن الدین، از فارس، سعد بن اتابک مظفر الدین، از عراق و خراسان و آذربایجان و آران و شیروان و گرجستان، ملوک و بزرگان و اعیانشان به این ندای هلاکو پاسخ مثبت دادند».

البته جریان به این حد متوقف نشد، بلکه پس از آن‌که هلاکو بغداد را اشغال کرد و به شامات حمله نمود، دیگر پادشاهان مسلمان به او پیوستند و برای کشتار برادران مسلمانان و فتح دیگر کشورهای اسلامی با او حرکت کردند. از جمله سلطان سعید بن سلطان عزیز بن سلطان عادل، برادر صلاح الدین ایوبی، که قلعه صبیبه^{۷۶} را تسلیم هلاکو کرد و او را در حملاتش یاری نمود.

ابو الفدا در تاریخش (ج ۳، ص ۳۰۴) این جریان را چنین نقل می‌کند:

^{۷۴} امین، حسن، اسماعیلیون و مغول و خواجه نصیر الدین طوسی، ۱ جلد، موسسه دائرة المعارف فقه اسلامی بر مذهب اهل بیت (علیهم السلام) - ایران - قم، چاپ: ۱، ۱۴۲۵ ه.ق.

^{۷۵} (۱) - جامع التواریخ.

^{۷۶} (۲) - قلعه‌ای است که بر مرتفع‌ترین کوه مشرف بر شهر بانپاس واقع در دامنه جبل الشیخ در سوریه، قرار دارد. عوام به این قلعه، قلعه نمرود می‌گویند.

«سلطان سعید با مغولها حرکت کرد و آشکارا مرتکب فسق و فجور و ریختن خون مسلمانان شد».

سلطان سعید در جنگ «عین جالوت» به همراه مغولها با مسلمانان جنگید و چون مغولها شکست خوردند، مسلمانان او را اسیر کرده و کشتند. در این جنگ، سلطان اشرف موسی، حاکم شهر حمص نیز با مغولها بود. اما وقتی

ص: ۱۷۶

مغولها شکست خوردند، توانست فرار کند و به دست مسلمانان اسیر نشود. او از نوادگان شیرکوه، عموی صلاح الدین ایوبی، بود.

یکی از کسانی که مغولها را در حمله به شام و مصر تشویق کرد، سلطان مغیث، فتح الدین عمر بن عادل بن کامل بن عادل، برادر صلاح الدین ایوبی بود.

پس از پیروزی نیروهای اسلامی بر مغولها در جنگ «عین جالوت»، ملک ظاهر، رکن الدین بیبریس اول، او را دستگیر کرد و از فقها و قاضیان دعوت به عمل آورد، تا آنها را از نامه‌های مغولها به سلطان مغیث و جوابهایی که او برای آنها در جهت تشویقشان بر حمله به مصر و شام نگاشته بود، آگاه کند. همچنان که این مطلب را ابو الفدا در تاریخش ذکر کرده است.^{۷۷} ملک ظاهر سپس او را به قتل رساند.

آری دیدگان ابن تیمیه که با تعصب کور شده است، هیچ‌یک از این مطالب را نمی‌بیند. البته ایوبیان جزیره و شام از اولین کسانی بودند که با هلاکو همکاری کردند و افرادی را نزد او فرستادند تا سازش و تمایلاتشان را به او اعلام کنند. خود ناصر ایوبی کسی بود که در اعلام اطاعتش از هلاکو شتاب کرد و پیشاپیش، فرزندش «عزیر» را در سال ۶۵۶ هجری (۱۲۵۸ میلادی) به همراه تحفه‌هایی نزد هلاکو فرستاده و با او سازش نمود. اشرف موسی ایوبی، حاکم دمشق نیز از اولین کسانی بود که تمایلاتش را به هلاکو اعلام کرد. در همین حال، منصور بن مظفر ایوبی، حاکم حماه، با زن و فرزند، این شهر را ترک کرده، به مصر فرار کرد و خود را به دست سرنوشت سپرد. آن‌گاه ناصر یوسف از دمشق که اوضاع آشفته‌ای داشت، فرار کرد.^{۷۸}

ص: ۱۷۷

^{۷۷} (۱) - ج ۳، ص ۲۱۷.
^{۷۸} (۲) - دکتر فایده حماد عاشور در کتابش تحت عنوان «العلاقات السياسية بين المماليك و المغول» صفحه ۳۶ می‌نویسد: طبیعی بود که مغولها پس از حمله به بغداد و تصرف آن، به شامات حمله کنند. حاکم شام در آن دوران ملک ناصر صلاح الدین یوسف (فرزند عزیز محمد بن ظاهر غازی بن صلاح الدین ایوبی) بود. وی دشمن ممالیک مصر بود، لذا چاره‌ای ندید جز این‌که علیه ممالیک مصر دست به دامان مغولها شود. بدین منظور فرزندش (ملک عزیز) را در معیت برخی از امرا که حامل هدایایی بودند، نزد هلاکو فرستاد تا از وی بخواهند ملک ناصر را علیه ممالیک مصر کمک کند ...
ملاحظه کردید عاشور هم عقیده دارد ناچاراً بایستی علیه مسلمانان خیانت کرد و با مغولها علیه آنها هم‌پیمان شد.

در این جا از ابن تیمیه و کسانی که کلماتی همچون کلمات او می‌بافند و کم نیستند، می‌پرسم: اگر یک پادشاه شیعه مذهب، قلعه صبیبه را تسلیم هلاکو می‌کرد و به سپاه او می‌پیوست، چه موضعی می‌گرفتید؟ چه می‌کردید اگر یک سلطان شیعی یا هر فرد شیعه دیگری در نبرد عین جالوت با مغولها می‌جنگید؟

پادشاهان و شخصیت‌های شما به مغولها پیوستند و با مسلمانان به نبرد برخاستند برای شما چیزی جز ذلت نیاوردند، و شما خود را به نادانی می‌زنید و در عوض به یک عده بی‌گناه و شریف بهتان می‌بندید.

از جمله کسانی که ابن تیمیه خطاهای آنان را نادیده می‌گیرد- و این در حالی است که بی‌گناهان را متهم می‌کند و نادیده گرفتن ناشی از تعصب اوست- کارگزاران بزرگ هلاکو هستند که خود را در اختیار او گذاشته بودند و او را در ریختن خون مسلمانان یاری دادند. یکی از آنها ابو بکر فخر الدین عبد الله بن عبد الجلیل، قاضی و محدثی است که به گفته مؤلف کتاب «الحوادث الجامعه»، جریان اخراج فقهای بغداد را به عهده داشته است تا در اردوگاه هلاکو به قتل برسند. مؤلف مزبور خود شاهد قضا یا بوده است.

آری کسی که به خانه‌های فقهای بغداد حمله نمود و آنها را از خانه‌هایشان اخراج کرد و به سمت هلاکو هدایت کرد تا آنها را بکشد، کسی جز قاضی و محدث آن عصر ملقب به فخر الدین نبود.

ص: ۱۷۸

حامل دو صفت و لقب مزبور (یعنی قاضی، محدث و فخر الدین) جلال هلاکو بوده است که فقها و دانشمندان را با دستان خود به مسلخ برد. او به ملاحظه موقعیتی که داشته مسلماً تک‌تک آنها را می‌شناخته و لذا بسیار ساده آنها را انتخاب و به دست خونریزی مثل هلاکو خان سپرده است. ابن تیمیه چشمان خود را برای چنین افرادی می‌بندد و در اعمالشان چیزی را که استحقاق مؤاخذه داشته باشد نمی‌بیند.

خواجه نصیر الدین طوسی:

این همه کشتار سلاطین، شخصیت‌های سیاسی و بزرگان مسلمان که به مقر هلاکو روی آورده بودند تا مراتب اطاعت و سرسپردگی خود را به وی اعلام کرده، خود را در اختیار وی گذارند، توجه ابن تیمیه و امثال او را به خود جلب نکرده است. کاروانهای شخصیتها و سیاستمداران اسلامی که با پرچمها، شمشیرها و طبل‌هایشان به طرف مقر هلاکو سرازیر شده بودند تا برای استجابت ندای سرکرده جبار مغولها و لبیک دعوت او و یاریش در نبرد آینده، به ارتش بت پرست و خونریز مغولی بپیوندند، ابن تیمیه و امثال او را به هیجان نیاورده است.

آری هیچ یک از موارد فوق در این تیمیه تأثیر نمی‌گذارد و او هیچیک از آنها را نمی‌بیند. آن وقت صحبت از کسی می‌کند که مغولها را در حمله به بغداد یاری کرده است. تازه این تیمیه پس از آن‌که ادعا می‌کند اسماعیلیان، مغولها را در حمله‌هایشان یاری کرده‌اند، سخنش را چنین تکمیل می‌کند:

«مهم‌ترین شخصیت اسماعیلی که بار تمام این وقایع را به دوش کشید، وزیر اسماعیلیان، خواجه نصیر الدین طوسی در الموت بود که فرمان قتل خلیفه عباسی و برچیدن حکومت عباسیان را صادر کرد.»

ص: ۱۷۹

ابن تیمیه هیأت‌های خیانت متشکل از سلاطین، رجال و شخصیت‌های سیاسی اسلامی را که در کاخ هلاکو جمع شده بودند، نمی‌بیند و تنها خواجه نصیر الدین طوسی را می‌بیند. چرا چنین است؟ به این دلیل که او وقتی می‌خواهد بنویسد، با چشم بصیرت به وقایع نمی‌نگرد، بلکه بصیرتش به واسطه تعصب کور شده، نمی‌تواند حقایق را ببیند و به جای آن، اباطیل برایش خودنمایی می‌کند.

در این جا قصد نداریم از مواضع خواجه نصیر الدین طوسی سخن بگوییم چرا که در کتاب دیگری به این مطلب پرداخته‌ایم. اما راجع به اتهامات ابن تیمیه به خواجه نصیر الدین طوسی که در آن کتاب سخنی نگفته‌ایم، مطالبی را متعرض می‌شویم:

به پندار ابن تیمیه، خواجه نصیر الدین طوسی یکی از مهم‌ترین شخصیت‌های اسماعیلیان ملحد و از مشاوران و وزیران آنها است و کسی بود که فرمان قتل خلیفه عباسی را صادر کرد.

ابن تیمیه برخلاف نص صریح تاریخ، چنین پندارهایی دارد. او باکی ندارد از این‌که کلامش با ساده‌ترین حقایق تاریخی منافات داشته باشد. چرا؟ به دلیل این‌که او می‌خواهد به هر وسیله‌ای به کسانی که منفور او هستند دشنام دهد. منفور او هستند، نه به یک دلیل عقل‌پسند، بلکه به دلیل این‌که آنها با او در هر چیزی هم‌عقیده نیستند. هرکسی که با او هم‌عقیده نباشد، از نظر او منفور، بلکه ریختن خون، آبرو و عزتش، چه به وسیله شمشیر و چه به وسیله قلم، مباح است. از این رهگذر، خونهای مسلمانان در کسروان لبنان به زمین ریخته شد و نزدیک بود که خون بسیاری از مسلمانان در بعلبک، هرمل و جبل عامل چنانچه غافلگیر می‌شدند، ریخته شود.

ص: ۱۸۰

به همین دلیل بود که شخصیت خواجه نصیر الدین طوسی زیر سؤال رفت. حال که به این جا رسیدیم لازم است ببینیم در مورد آنچه ابن تیمیه از خواجه نصیر الدین طوسی نقل کرده است، حقیقت چیست؟ پس از روشن شدن این مطلب، حقیقت آنچه را که وی از نزاریان نقل می‌کند روشن خواهیم کرد.

۱- آیا این حقیقت دارد که خواجه نصیر الدین طوسی از مهم‌ترین شخصیت‌های اسماعیلیان ملحد و از مشاوران و وزرای آنان بود؟

۲- آیا درست است که او فرمان قتل خلیفه عباسی را صادر کرد؟

پاسخ دو سؤال فوق منفی است و مطالبی که ابن تیمیه در این مورد گفته است، دروغ است. اما حقیقت مطلب:

تولد خواجه نصیر الدین طوسی در طوس بود و در همین شهر است که وی تحصیلات اولیه‌اش را نزد پدر و دایی‌اش و همچنین کمال الدین محمد، مشهور به حاسب فرا می‌گیرد. پس از مرگ پدرش بایستی دروس بیشتری را فرا می‌گرفت و وقت بیشتری را برای این کار می‌گذاشت. در آن زمان، نیشابور محل اجتماع دانشمندان و طلاب علوم مختلف بود؛ لذا به آن شهر رفت و در دروس سراج الدین قمری، قطب الدین سرخسی، فرید الدین داماد، ابو السعادات اصفهانی و دیگران شرکت نمود. وی در همین شهر با فرید الدین عطار نیشابوری ملاقات کرد. چیزی نگذشت که نبوغ و برجستگی او در این شهر نمودار شد و از شخصیت‌های مبرز این شهر گردید.

در خلال حضور خواجه در نیشابور، مغولها اولین حمله خود را به رهبری چنگیز خان آغاز کردند و با کوله‌باری از مرگ و ویرانی، خراسان را به خاک و خون کشیده، پیشوایش، سلطان محمد خوارزمشاه را به تسلیم وادار

ص: ۱۸۱

کردند. پس از آن بود که هر مقاومتی درهم شکست و شهرها یکی پس از دیگری سقوط کرده، کشتار و ویرانی و آتش همه‌جا را فرا گرفت و مردم درحالی‌که سرگردان بودند، خانه و کاشانه خود را رها کرده، برخی به دشتها و برخی دیگر به شهرهای دوردست و بالأخره گروهی به دژهای محکم پناهنده شدند. آنها که توانایی هیچ یک از اینها را نداشتند، سرگردان و بی‌هدف و بدون این‌که بدانند مرگ چه زمانی به سراغ آنها می‌آید، مکان خود را ترک کردند. در این میان، همچنان که گذشت، تنها قلعه‌های نزاریان بود که توانستند خود را حفظ کنند و مانع دستیابی مغولها به آنها شوند؛ از جمله کسانی که به این قلعه‌ها پناهنده شد، خواجه نصیر الدین طوسی بود. البته گفتار مورخان در مورد چگونگی پناهندگی مختلف است. برخی معتقدند که محتشم ناصر الدین عبد الرحیم بن ابی منصور، حاکم قهستان، از طرف علاء

الدین محمد، پیشوای نزاریان آن زمان، به ریاست قلاع نزاریان خراسان منصوب می‌شود. محتشم ناصر الدین که مردی دانشمند و از جوانمردان روزگار بوده است، به دانشمندان و فضلا عنایت داشت و آوازه خواجه را شنیده بود و جایگاه او را در علم و فلسفه و اندیشه می‌دانست و از قبل راغب بود او را ملاقات کند. از این رو به واسطه پیکی از او دعوت به عمل آورد به قهستان بیاید. این دعوت، تمایل شدید مدعو آواره را جلب کرد و فکر کرد آن پناهگاه امنی را که به دنبال آن بوده، یافته است. لذا دعوت او را پذیرفت و به قهستان رفت.

خبر ورود خواجه بر ناصر الدین، به گوش علاء الدین محمد، پیشوای نزاریان رسید. لذا از او خواست خواجه را نزد او روانه کند.

خواجه نصیر الدین طوسی که چاره‌ای از اجابت این درخواست نداشت، به همراه ناصر الدین به طرف قلعه میمون دژ، مقر علاء الدین محمد، به راه افتاد.

ص: ۱۸۲

پس از آن که علاء الدین به دست یکی از حاجبانش به قتل رسید، ریاست نزاریان به دست فرزند ارشدش، رکن الدین خورشاه بود تا این که مغولها حمله دومشان را به رهبری هلاکو آغاز کردند و رکن الدین مجبور به تسلیم شد.

آنچه نقل شد، یکی از نظریاتی بود که در مورد ارتباط خواجه نصیر الدین طوسی با نزاریان ابراز شده است. اما برخی دیگر از مورخان با این اظهار نظر مخالفند و عقیده دارند خواجه علی‌رغم میل باطنی خود نزد نزاریان آمد و از روی اجبار و اکراه نزد آنان اقامت گزید.

در دره الاخبار آمده است فرامینی به فدائیان نزاری صادر شد که خواجه را برابند و به قلعه الموت بیاورند؛ فدائیان نزاری که مدتها در اطراف باغهای نیشابور در کمین بودند، از او می‌خواهند به همراه آنها به الموت بروند. ولی او از آمدن امتناع می‌کند. بالأخره وقتی او را به قتل تهدید می‌کنند، مجبور می‌شود همراه آنان به الموت بروند. او در سالیان اقامت در قلعه الموت، همچون یک اسیر یا زندانی، زندگی کرده است. همچنین سرجان ملکم در تاریخش این مطلب را تأیید کرده است که خواجه به اجبار به الموت آمد. اگرچه نقل وی از جریان این اجبار با نقل مؤلف دره الاخبار، اختلاف دارد، اما وصاف الحضرة در تاریخش نظریه معتدلی را نسبت به دو نظریه قبلی پذیرفته است. وی معتقد است که خواجه نصیر الدین طوسی با اختیار خود نزد ناصر الدین آمد. اما در طی اقامتش نزد او حوادثی اتفاق افتاد که رابطه آنها را تیره نمود لذا ناصر الدین بر او غضب کرد و او را به عنوان یک زندانی نزد خود نگهداشت. پس از مدتی ناصر الدین، خواجه را

مجبور کرد همراهش به قلعه میمون دژ بیاید. خواجه مدتی را در این قلعه به‌عنوان یک زندانی که قادر به ترک مکان خود نیست، زندگی کرد.

ص: ۱۸۳

به‌هرحال، هریک از نظریات سه‌گانه فوق که صحیح باشد، بر نظریه ابن تیمیه که معتقد است خواجه یکی از شخصیت‌های مهم اسماعیلیان ملحد و از مشاوران آنها بوده است، خط بطلان می‌کشد. چرا که اگر نظریه اول را بپذیریم، چیزی را ثابت نمی‌کند مگر این‌که او صرفاً یکی از پناهندگان فراری و به دنبال مکانی بوده است تا از قتل‌عام مغولها جان سالم بدر ببرد. بنابراین او نه تنها یکی از شخصیت‌های مهم اسماعیلی نبوده، بلکه اساساً اسماعیلی نبوده است. بدیهی است موقعیت یک انسان پناهنده در پناهگاهش، مانند موقعیت یک انسان ضعیف مستأصلی است که به هر گوشه‌ای می‌رود، احساس ذلت و سرشکستگی می‌کند.

جالب این‌جاست که ابن تیمیه به این اکتفا نمی‌کند که خواجه یک شخصیت مهم اسماعیلی بوده، بلکه پا را از این فراتر گذارده، می‌نویسد وی وزیر و مشاور آنها بوده است. پناهنده مستأصل بی‌نوایی که بیش از یک پناهگاه امن، آرزویی ندارد، از نظر ابن تیمیه تا سر حد یک وزیر ترقی می‌کند!

تمام اینها در صورتی است که نظریه اول را بپذیریم. اما چنانچه بپذیریم، طبق دو فرضیه دیگر خواجه نصیر الدین طوسی جز زندانی و اسیری در الموت، پایگاه اسماعیلیان ملحد، چیز دیگری نبوده است.

البته این نظریات تا وقتی مورد پذیرش است که نص صریح و روشنی از خواجه در این زمینه نداشته باشیم. اما چنانچه نص صریح و روشن و مطمئن در مقابل ما قرار داشته باشد که خواجه با دست‌ان خود نگاشته و حقیقت ماجرا را برای ما آشکار نموده باشد، جایی برای نظریات دیگر باقی نمی‌ماند. خواجه در انتهای کتاب اشارات که آن را در طی اقامتش در قلاع نزاریان نگاشته است، چنین می‌نویسد:

ص: ۱۸۴

«اکثر این کتاب را در دشوارترین وضعیت ممکن و تیره و تارترین حال زندگی، به رشته تحریر درآوردم. بلکه غالب آن را در اوراقی که هر زمان آن حامل اندوه و رنجی دردآور و حسرت و دریغی بزرگ است؛ و در اوضاعی که در هر لحظه آن شعله‌های آتش جهنم زبانه می‌کشد و از آسمان آتش می‌بارد، نگاشتم. زمانی نیست که چشمان من اشک‌آلود و خاطر مکرر و لحظه‌ای نیست که دردم افزون و غم و اندوهم دو چندان نباشد. چه خوش گفته است آن شاعر فارسی

زبان ..». خواجه در این جا به یک شعر فارسی استشهد می‌کند و سپس ادامه می‌دهد: «در طول زندگی در این جا، زمانی نبوده است که آکنده از حوادث ندامت‌آور حسرت‌ساز نباشد. در این مدت، زندگی من همچون زندگی امیری بوده است که لشکرش را غم و سپاهیان‌ش را پریشانی تشکیل می‌دهد.

بارالها، به حق رسولت، مجتبی و وصی او، مرتضی، مرا از فشار امواج سختی و انبوه رنج و بدبختی، به‌رهان و گشایشی عطا فرما از آنچه گرفتار آنم به یا لا اله الا انت ارحم الراحمین».

ملاحظه شد که خواجه در دشوارترین وضعیت ممکن به سر می‌برده است. او در تیره و تارترین حال زندگی بوده است. او در غم و رنجی دردناک بوده که هر لحظه شعله‌های آتش از آن شعله‌ور بوده و از فراز آن آتش می‌باریده است. این درد و عذاب به حدی رسیده بود که چشمان این مرد سرسخت و نستوه همواره اشک‌آلود و روزگارش را ملامت از غم و اندوه نموده بود.

بالاخره از خدا می‌خواهد که او را از گرفتاریش نجات دهد. این است زندگی مردی که میان نزاریان زندگی کرده است. این بود حقیقت زندگی مردی که به عنوان پناهنده یا زندانی، غمگین و مستأصل در الموت به سر برده است. این همان مرد است نزد خودش و نزد حقیقت عینی زندگی.

ص: ۱۸۵

اما از نظر ابن تیمیه که با چشمانی قضایا را می‌نگرد که با تعصب زشت، پوشیده شده، خواجه در الموت یکی از مهم‌ترین شخصیتها و وزیر بزرگ نزاریان بوده است. ابن تیمیه پا را از این فراتر می‌گذارد و او را تا حد فرمانروایی در بغداد که حکم قتل خلیفه را صادر کرده است بالا می‌برد و هلاکو فرمانده ارتش عظیم، حاکم مطلق، فاتح کشورها و خوارکننده پادشاهان را به یک‌باره از این همه قدرت و اقتدار تهی می‌کند تا او را اسیر دست کسی کند که چندی قبل توسط مردانش اسیر شده بود. این است منطق ابن تیمیه: آن کسی که امر و نهی، و فرامین قتل - آن هم قتل خلیفه - را صادر می‌کند خواجه نصیر الدین طوسی است، نه هلاکو خان.

ابن تیمیه توضیح نمی‌دهد که چرا هلاکو خان پس از آن همه پیروزی‌های قاطع از قدرت کناره می‌گیرد و حکومت را به دست مرد غریبی همچون خواجه نصیر الدین طوسی می‌سپارد. او باکی ندارد که از یک بت‌پرست ستمگر خونریز دفاع کند و او را از صادر کردن فرمان قتل خلیفه تبرئه گرداند و در عوض این اتهام را به مسلمان بچسباند. آری او پس از آن که چشمانش به وسیله تعصب کور پوشانده شد، از هیچ یک از این اتهامات باکی نخواهد داشت.

اینک ما برای آگاهی ابن تیمیه متونی تاریخی را که جریان به قتل رسیدن خلیفه را آورده‌اند، نقل می‌کنیم. آنها را برای او که قرن‌ها پیش زندگی کرده است، نقل می‌کنیم، زیرا او همواره در بافته‌های گمراه‌کننده‌اش به سر می‌برد.

مؤلف کتاب «الحوادث الجامعه» که از نظر زمانی نزدیک به عهد هلاکو، بلکه هم‌عصر اوست می‌نویسد:

هلاکو فرمان قتل خلیفه را صادر کرد و عمال او در روز چهارشنبه چهاردهم صفر خلیفه را به قتل رساندند. البته خون او ریخته نشد، بلکه او را در

ص: ۱۸۶

کیسه‌ای قرار دادند و آن قدر با لگد زدند تا مرد.^{۷۹} ابو الفدا^{۸۰} می‌نویسد: خلیفه را مغولها کشتند و اطلاعی از کیفیت به قتل رسیدنش در دست نیست. گفته شده او را خفه کردند. برخی دیگر گفته‌اند که او را در کیسه‌ای قرار دادند و آن قدر زدند تا مرد. قول دیگر این است که او را در دجله انداختند و در آنجا غرق شد.

خداوند به حقیقت این ماجرا عالم‌تر است.

قبراقوز، مورخ ارمنی، که در آن عصر حضور داشته است (ت ۶۷۱ هـ ۱۲۷۲ م) می‌گوید: هلاکو، خلیفه را با دست خودش کشت،^{۸۱} و در میان نیروهای هلاکو که بغداد را فتح کردند، لشکری از گرجیان بود و طبق تاریخ رسمی گرجی وارد شده است یکی از فرماندهان هلاکو به نام ایلکانوبان، خلیفه را با شمشیر به قتل رساند.^{۸۲}

رشید الدین فضل الله همدانی نیز در تاریخش جریان قتل خلیفه را ذکر کرده، اما کیفیت آن را بیان نکرده است.

مارکوپولو، جهانگرد ونیزی که کمی قبل از انقراض حکومت ایلخانیان از بغداد گذر کرده بود، داستانی را که در آن زمان شایع بود، نقل می‌کند که خلاصه آن چنین است: هلاکو وقتی به خلیفه دست یافت، در کمال شگفتی دید که خلیفه قصری دارد پر از طلا. دستور داد خلیفه را نزد او آوردند. هلاکو به شدت خلیفه را به خاطر آز و بخلش سرزنش کرد که چرا این همه مال را در جهت روبه راه کردن و تقویت سپاهش برای دفاع از مرکز حکومتش که مدت‌های طولانی در

ص: ۱۸۷

^{۷۹} (۱) - ص ۳۲۷.

^{۸۰} (۲) - ج ۳، ص ۱۹۴. ابو الفدا وقتی در میان وقایع سال ۶۷۲ هجری، جریان مرگ خواجه نصیر الدین طوسی را نقل می‌کند، از او با کمال احترام و تکریم یاد می‌کند و با بهترین صفات نام او را می‌برد.

^{۸۱} (۳) - دکتر جعفر خصباء، العراق فی عهد الملوك الأیلخانیین.

^{۸۲} (۴) - همان.

معرض خطر و تهدید بود، به کار نبرده است. هلاکو سپس دستور می‌دهد خلیفه را در همان قصر بدون غذا زندانی کنند؛ خلیفه در همان‌جا میان گنجهای طلایش می‌میرد.^{۸۳}

عبد الله بن فضل الله شیرازی نیز اختلاف روایات را در مورد کیفیت کشته شدن خلیفه عباسی ذکر می‌کند و می‌نویسد که یکی از این روایات این است:

دستور داده بودند به خلیفه عباسی غذا ندهند. هر وقت از نگهبانان زندان درخواست غذا می‌کرد، به هلاکو خان خبر می‌دادند و هلاکو خان دستور می‌داد طبقی پر از طلا برایش ببرند.

خلیفه می‌گفت: من چگونه می‌توانم طلا بخورم؟ هلاکو که گفتارش را مترجمی ترجمه می‌کرد، چنین پاسخ می‌داد: اگر می‌دانستی که طلا، خوردنی نیست، پس چرا این همه طلا را میان یاران و لشکریان تقسیم نکردی تا جان خودت و بسیاری از دستیارانت را نجات دهند و ملکت پایدار ماند؟! خلیفه پاسخی نمی‌داد.^{۸۴}

حقیقت این است که این دو روایت، یعنی روایت عبد الله شیرازی و مارکوپولو در اصل به یک حقیقت بر می‌گردد؛ و آن این‌که: وقتی هلاکو وارد بغداد شد، خلیفه را به حضور طلبید و از او خواست گنجهای طلایش را بیاورد.

خلیفه برخی از آنها را آورد. هلاکو قبول نکرد و گفت که اینها تمامی اموال و گنجهایت نیست. آنها کجا هستند؟ خلیفه اعتراف می‌کند که حوضی دارد پر از طلا که در حیاط قصر قرار دارد. هلاکو دستور داد زمین را کنند تا این‌که به آن حوض رسیدند و دیدند که پر از طلای قرمز است. همگی به صورت شمش

ص: ۱۸۸

و وزن هرکدام از آنها صد مثقال بود.^{۸۵}

با تمامی این شواهد، از نظر ابن تیمیه، کسی که فرمان قتل خلیفه را صادر کرد، خواجه نصیر الدین طوسی بود.^{۸۶}

سرانجام نزاریان و قلاع ایشان:

^{۸۳} (۱) - همان.

^{۸۴} (۲) - همان.

^{۸۵} (۱) - جامع التواریخ، همدانی.

^{۸۶} (۲) - حتی ذهبی که با ابن تیمیه در داشتن تعصب حریف است، نمی‌تواند این برچسب را به خواجه بچسباند و در جزء ۲۳ از کتابش ص ۱۸۱ در مورد قتل خلیفه می‌گوید: «هلاکو گردن همه را زد و مستعصم را آن‌چنان لگد زد تا مرد». در صفحه ۱۸۲ همین کتاب می‌گوید: «آن‌گاه گفت‌گویی میان هلاکو و مستعصم در گرفت و دستور داد او و فرزندش ابو بکر را به قدری لگد زدند تا مردند». برای ما کافی است که ذهبی ادعای ابن تیمیه را تکذیب کند.

هلاکو، قبل از عبور از رود جیحون و حرکت به سمت سرزمینهای اسلامی، پیشاپیش، سپاهی را به فرماندهی کیدبوقا برای مقابله با نزاریان روانه نمود تا راه را برای وی هموار کنند و در وهله اول به محاصره قلاع آنها بپردازند.

کیدبوقا در جمادی الثانی سال ۶۵۰ هـ کاخ منکوقاآن را به طرف قلاع نزاریان ترک کرد. او در محرم ۶۵۱ هـ از جیحون گذشت و اندک زمانی پس از آن به قلعه‌های نزاریان در قهستان یورش برد و چند جایی را به تصرف درآورد. سپس در ربیع الاول همان سال برای محاصره قلعه گردکوه به پیش رفت و در اطراف این قلعه خندق‌ها، باروها و دیگر وسایل محاصره را تعبیه کرد. آنگاه کار محاصره را به یکی از امرای زیردست خویش سپرد و خود برای گرفتن قلاع مهرین و شاهدز، پیش تاخت. در این شهرها بود که نخستین کشتار به راه افتاد. وی در همان زمانی که فرماندهی دیگر از مغولها به سرزمینهای اسلامی یورش برد و کشتاری را به راه انداخت که هیجده روز طول کشید، به قهستان مراجعت کرد.

ص: ۱۸۹

در شوال ۶۵۱ هـ محاصره‌شدگان گردکوه شبانه حمله‌ای به سپاه مغول کردند و صد تن از جمله فرمانده آنان «بوری» را کشتند. کیدبوقا این عمل نزاریان را مبارزه طلبی بزرگی انگاشت. لذا با یورش کوبنده‌ای بر قهستان آن را تلافی کرده شهرهای تون و ترشیز را به تصرف درآورد و قتل و ستم و اسارت را در مورد مردم آن‌جا روا داشت.

چیزی نگذشت که مغولان، قلعه «مهرین» و سپس «کمالی» را گرفتند.

سپس هلاکو به ناصر الدین محتشم که در قلعه «سرسخت» اقامه داشت، نامه‌ای فرستاد. از نسخه فضل الله همدانی در جامع التواریخ آشکارا پیداست که سلاطین، امیران، بزرگان و اعیان مسلمانی که قبلاً اشاره کردیم به ندای هلاکو برای پیوستن به او پاسخ مثبت دادند، در این حمله در رکاب هلاکو بودند و وظایف خویش را جهت یاری مغولان و اجرای کامل دستورهای هلاکو، ایفا کردند. چرا که حامل نامه هلاکو به ناصر الدین، ملک شمس الدین کورت [که در هرات حکومت داشت. م] بود. به زودی اسامی دیگری از این شخصیت‌ها تقدیم خوانندگان خواهیم کرد. هلاکو در این نامه ناصر الدین محتشم را دعوت کرد تسلیم شود. از طرف دیگر ناصر الدین که اینک سالخورده و از پا افتاده و از قبل، سقوط قلاع نزاریان را به دست مغولان دیده بود، تصمیم گرفت به درخواست هلاکو پاسخ مثبت دهد. لذا با ملک شمس الدین و به همراه هدایا و تحفه‌هایی به حضور هلاکو آمد و خود را به تنهایی تسلیم کرد و قلعه و ساکنان آن را به حال خود گذاشت. هلاکو از او پرسید که چرا ساکنان قلعه را با خود نیاورده است؟ وی در پاسخ گفت: ساکنان دژ فقط از فرمان خور شاه که حکمران آنهاست، پیروی می‌کنند.

هلاکو همچنان به مسیر حمله‌اش ادامه داد تا رسید به نواحی «زاوه»

و «خواف» و از آن جا گروهی از نیروهایش را برای پاکسازی قلمرو نزاریان روانه کرد که در ناحیه قهستان با مقاومت آنها روبه‌رو شد، اما مغولها توانستند در ظرف یک هفته بر آن جا تسلط یابند و با به اسارت درآوردن آنها، به مقاومتشان خاتمه دهند. مغولها سپس به سمت «تون» پیش تاختند و با به منجیق بستن آن، بر آن چیره شدند و همه سکنه را به استثنای زنان جوان، به خاک و خون کشیدند.

سرداران فاتح مغول پس از این تمهیدات به اردوگاه هلاکو پیوستند و خبر پیرویشان را به او ابلاغ نمودند و از آن جا به سمت طوس رهسپار شدند و از آن عبور کرده، به سرعت به سوی قلاع نزاریان تاختند. در بین راه هلاکو هیأتی را مرکب از یک مغول به نام «بکتیحورجی» و دو مسلمان به نامهای «ظهیر الدین سلار بیتکجی» و «شاه امین»، نزد «رکن الدین خور شاه»، بزرگ نزاریان فرستاد.

هیأت مزبور نامه را به مقصد رساند و برگشت و به هلاکو پیوست؛ این در حالی بود که هلاکو به اطراف قلاع نزاریان رسیده، حمله‌اش را آغاز کرده بود.

علی‌رغم این که منابع تاریخی در مورد مضمون نامه هلاکو به خور شاه اظهارنظری نکرده‌اند، اما شکی نیست که مضمون آن دعوت خور شاه به تسلیم شدن بود. خور شاه به این دعوت، پاسخ مثبت نداد. شاهدش این است که وقتی هلاکو در دهم شعبان سال ۶۵۴ ه به سمت «خراقان» و «بسطام» پیشروی کرد، هیأتی متشکل از دو مغول و با پیکی دیگر نزد خور شاه فرستاد و دستور داد خور شاه را تهدید کنند و از عواقب شوم تسلیم نشدن، بترسانند. رکن الدین خور شاه با مردانی که نزدش بودند مشورتی کرد که آنها نظر دادند مقاومت فایده‌ای ندارد و بهتر است تسلیم شود. بالاخره بر آن شد به نشانه تسلیم، برادر خردسالش و اصیل الدین زوزنی را در رأس گروهی از اعیان مملکت نزد هلاکو بفرستد. هلاکو از آنها به خوبی پذیرایی کرد، اما دوباره هیأتی را مرکب از

صدر الدین، ظهیر الدین^{۸۷}، توکل بهادر، بخشی و مازوق نزد خور شاه فرستاد و از او خواست چنانچه راست می‌گوید و تسلیم شده است قلاع را ویران سازد و خود نزد هلاکو بیاید. خور شاه بخشهایی از قلعه‌های الموت را همچون میمون دژ و لمبسر و خود قلعه الموت را ویران کرد، به این معنا که فقط بعضی سردیوارها و کنگره‌ها و درها را بیفکند و در مورد آمدن خور شاه نزد هلاکو، یک سال مهلت خواست. اما هلاکو از این درخواست فریب نخورد و از بسطام به سوی قلاع

^{۸۷} (۱) - اینها که در رکاب هلاکو، مغولها را در حمله به سرزمینهای اسلامی کمک می‌کردند، شرم نمی‌کردند که خود را به «دین» منسوب کنند؛ از ظهیر الدین گرفته تا صدر الدین. این تیمیه در مساعدت این افراد و یا امثال آنها چیزی را که قابل نکوهش باشد نمی‌بیند!

نزاریان حرکت کرد و دستور داد همه لشکریانش اجتماع کنند و خود در قلب سپاه، مسیری متوازی را انتخاب نمود. آن‌گاه فرستادگانی را نزد خورشاه روانه کرد تا به او بگویند چنانچه به تن خویش به استقبال مغولها بیاید، علی‌رغم لغزشهای عدیده‌اش مورد عفو و بخشش هلاکو قرار خواهد گرفت.

هلاکو همچنان به پیشروی‌اش ادامه داد تا این‌که از شهر فیروزکوه گذشت.

در آن‌جا با فرستادگانش ملاقات کرد که از نزد خورشاه برمی‌گشتند و به او خبر دادند که خورشاه متعهد شده تمامی قلاع را ویران سازد. آنها امیدوار بودند که هلاکو قبول کند که خورشاه تنها یک سال در این قلعه بماند و از میان این قلاع، قلعه‌های الموت و لمبسر از تخریب معاف شوند. زیرا این دو قلعه به‌عنوان پایگاههای حکومت نزاریان، حاوی یادگارهایی از آنان بود. خورشاه مراتب تسلیم و اطاعتش از هلاکو را چنین اثبات کرد که به حکام گردکوه و قهستان نامه‌ای نوشت که خود را تسلیم هلاکو کنند.

اما هلاکو همچنان اصرار داشت که بایستی کلیه نزاریان به‌طور کامل

ص: ۱۹۲

تسلیم شوند و خورشاه شخصا نزد هلاکو بیاید و مراتب تسلیم و اطاعت خود را اعلام کند.

او همچنان به پیشروی خود ادامه داد تا این‌که از ولایت لار و دماوند گذشت و به رفران رسید. آن‌گاه در سر راهش قلعه شاه دز را محاصره کرد که ساکنان آن در طی دو روز تسلیم شدند. هلاکو دوباره فرستادگانی نزد خورشاه فرستاد تا او را وادار به تسلیم کنند. خورشاه این‌بار قدم بیشتری برداشت و فرزندش را به همراه دویست تن از افرادش به نزد هلاکو فرستاد و قبول کرد تمامی قلعه‌ها را بدون استثناء ویران سازد. از این‌رو هلاکو در عباس‌آباد ری توقف کرد و منتظر شد ببیند خورشاه به وعده‌هایش عمل می‌کند یا نه. خورشاه در هفدهم ماه رمضان سال ۶۵۴ هـ انجام وعده‌هایش را شروع کرد. وی ابتدا فرزند خردسالش را که سنش از هشت سال تجاوز نمی‌کرد، با گروهی از اعیان و بزرگان به خدمت هلاکو فرستاد. اما هلاکو کودک را به عذر آن‌که خیلی کوچک است، بازگردانید و پیغام داد اگر خورشاه نمی‌تواند بیاید، برادر دیگرش را بفرستد. خورشاه این فرمان را امتثال کرد و برادر خود شیرانشاه را در معیت اصیل‌الدین زوزنی و سیصد تن از رجال و شخصیت‌های مملکتی نزد هلاکو فرستاد؛ که در اطراف ری با وی ملاقات کردند. پس از این، شیرانشاه نزد برادرش، خورشاه، برگشت و به او اصرار کرد قلاع را ویران سازد. شیرانشاه دستور داد لشکریان پراکنده‌اش در اردوی واحد گرد آیند. به این ترتیب بود که ناگاه نزاریان دیدند از هر سو مورد محاصره قرار گرفته‌اند. خورشاه کسی را نزد هلاکو فرستاد که: ما مطیع و منقادیم و مشغول تخریب قلعه‌ها هستیم. پس برای چه دست به این کار زده‌اید؟

لشکر مغولها اطراف قلعه میمون‌دژ حلقه زدند و آن را محاصره کردند اما

ص: ۱۹۳

به دلیل استحکامات دفاعی نتوانستند آن را تسخیر کنند. هلاکو تصمیم گرفت به مناسبت شروع زمستان عقب‌نشینی کند. اما مشاوران او که از جمله آنها سیف الدین بیتکجی^{۸۸} بود اصرار داشتند که عقب‌نشینی نکنند و به محاصره قلعه ادامه دهند. هلاکو پیام جدیدی برای خور شاه فرستاد که در آن هم تشویق به تسلیم شدن وجود داشت و هم تهدید. خور شاه با شخصیت‌های حکومتی‌اش مشورتی کرد، آن‌گاه هیأتی را مرکب از بزرگ‌مردان حکومتی که منصب‌های مختلفی داشتند، نزد هلاکو فرستاد تا از نزدیک با هلاکو روبه‌رو شوند و اوضاع را بررسی کرده، با رأی و نظر نهایی برگردند. مغولها از این هیأت به خوبی استقبال کردند، آن‌گاه هریک از آنها را در مکانهای مختلفی نشاندهند و سپس هر یک را جداگانه خواستند. بدون شک آنها با این برخوردشان دو هدف داشتند:

۱- آگاه شدن از حقیقت اوضاع در قلعه میمون‌دژ و دیگر قلاع،

۲- ایجاد رعب و وحشت در نمایندگان اعزامی از طرف خور شاه.

به همین دلیل وقتی هیأت اعزامی نزد خور شاه بازگشتند همگی متقاعد شده بودند که تسلیم شوند.

پس از چند روز خور شاه به همراه خواجه نصیر الدین طوسی و جمعی از بزرگان حکومتی و تنی چند از پزشکان از قلعه به زیر آمد. تسلیم شدن او خداحافظی نهایی با سرزمینی بود که در طی نزدیک دو قرن همواره مقر و دژ مستحکم او و خاندانش بود.

هلاکو به نحو مطلوبی از خور شاه استقبال کرد. زیرا هنوز به او محتاج بود. آن‌گاه او را در معیت ایلچیان مغول به قهستان، رودبار و قومس فرستاد تا

ص: ۱۹۴

تمامی قلاع و استحکامات نزاریان در این مناطق را که به صد قلعه می‌رسید، تصرف کنند. این کار انجام شد و تمامی قلعه به جز قلعه گردکوه و لمبسر، تسلیم شدند.

^{۸۸} (۱) - این فرد را که یکی دیگر از کسانی است که نامش پسوند «دین» دارد و در رکاب هلاکو برای حمله به سرزمینهای اسلامی بود و با تمام وجود و خالصانه مغولها را راهنمایی می‌کند تقدیم این تیمیه می‌کنیم.

این قلعه‌ها شامل بسیاری گنجینه‌ها و اشیای قیمتی و آلات و ادواتی بود که نزاریان در طول دو قرن جمع‌آوری کرده، از آنها محافظت می‌کردند؛ اینک مغولها همه را مصادره، آن‌گاه تمامی قلعه‌ها را با خاک یکسان کردند.

در قلعه لمبسر، خاندان حکومتی - اگر این تعبیر صحیح باشد - متشکل از نزدیکان رکن الدین خورشاه و گروهی از پیروان او اطاعت امر نکردند و تسلیم نشدند و به مدت یک سال مقاومت نمودند و هیچ چیز در اراده آنان خللی وارد نکرد، مگر شیوع بیماری وبا که بسیاری از آنها را از پای درآورد و باقی را مجبور به تسلیم کرد. این چنین بود که قلعه لمبسر تسلیم شد.

اما در قلعه گردکوه وضع به گونه دیگری بود. ساکنان این قلعه به طور قاطع، تسلیم شدن را رد کردند و ظاهراً به مدت بیست سال در این قلعه پناه داشتند و شجاعانه با مغولها جنگیدند و در مقابل یورشهای آنان مقاومت کردند.

وقتی هلاکو کار این قلعه را تمام کرد به همراه رکن الدین خورشاه به سمت بزرگ‌ترین قلعه نزاریان یعنی قلعه الموت به پیش رفت. وقتی به این قلعه رسید، رکن الدین خورشاه را به آن‌جا فرستاد تا ساکنان قلعه را وادار به تسلیم کند. اما رئیس قلعه تصمیم گرفت مقاومت کند و چند روزی به دفع حملات مغولها پرداخت. پس از آن هلاکو تصمیم گرفت که یک ارزیابی از میزان افراد موجود قلعه به عمل آورد و مجدداً آنها را به تسلیم شدن دعوت کند. هلاکو این بار موفق شد و رهبر قلعه به زیر آمد و خود را تسلیم کرد. آن‌گاه مغولها وارد قلعه شدند و آنچه را باقی مانده بود غارت کردند.

ص: ۱۹۵

هلاکو هیچ‌گاه شگفتی خود را از عظمت و موقعیت هول‌انگیز قلعه الموت پنهان نمی‌کرد. از جمله مکانهای درون قلعه که مغولها آن را ویران کردند، کتابخانه بزرگی بود که نزاریان برای گردآوری کتابهای نفیس آن زحمتهای فراوانی متحمل شده بودند. در آن حال به جوینی که همراه هلاکو بود اجازه داده شد کتابخانه الموت را بازرسی و آنچه را که مناسب و ضروری به نظرش می‌رسد، حفظ کند.^{۸۹}

^{۸۹} (۱) - علاء الدین جوینی به هنگام فتح قلاع نزاریان توسط مغولها، همراه هلاکو و شاهد وقایع بود. وی زحمت زیادی کشید تا توصیف تاریخی مفیدی از وقایع آن‌جا به عمل آورد و آنها را در کتابی که به زبان فارسی نگاشت و آن را تاریخ جهانگشا نامید، گردآوری کرد. جوینی در بخشی از این کتاب می‌نویسد:

« من می‌دانستم که در آن‌جا خزانه کتابهای نفیسی است که آوازه آنها تمام جهان را پر کرده است. پیش خود گفتم که خوب است برای آگاهی از چند و چون این کتابها از فرصت استفاده کنم. هلاکو فوراً از این پیشنهاد استقبال کرد؛ و من از کتابخانه دیدار کردم و نفیس‌ترین قرآنها و کتابهای موجود در خزانه را انتخاب کردم و همچون اخراج حی از میت، آنها را از کتابخانه خارج نمودم. همچنین مقادیری آلات و ادوات نجومی مانند ذات الکرسی، ذات الحلق و انواع اسطرلاب تام و نصفی و ذات الشعاع را با خود بیرون آوردم. اما کتابهایی را که صرفاً در عقاید اسماعیلیان و دعوت آنها بود، به جای گذاشتم که همگی آنها در آتش سوختند». جوینی سپس اشاره‌ای می‌کند مقادیر بی‌شماری از طلا در این خزانه بود. یکی از کتابهای نفیسی که جوینی به آنها دست یافت، کتابی بود در تاریخ جبل و دیلم، تألیف فردی به نام فخر الدوله بویه که جوینی از آن برای نوشتن تاریخش استفاده کرد. شبیبی هم قسمتهایی از آن را در مورد تاریخ این مناطق، در کتابش موسوم به «مورخ العراق ابن الفوطی» آورده است.

هلاکو عده‌ای را که لمبسر را محاصره کرده بودند، گذاشت و خود به طرف قزوین حرکت کرد. وی در بیست و هفتم ذیحجه سال ۶۵۴ ه در هفت فرسنگی قزوین اطراق کرد. آن‌گاه خورشاه را به دربار برادرش، منگوقاآن فرستاد و قبل از این‌که خورشاه به دربار برسد، منگوقاآن عده‌ای را فرستاد که در راه بین ابهر و قزوین، خورشاه و تمامی همراهانش را از زن و مرد و کودک، از دم تیغ گذراندند.

آنچه گذشت سرگذشت کسانی بود که ابن تیمیه آنها را اسماعیلیان ملحد

ص: ۱۹۶

نامیده و با این حال، آنها را یاران مغول خوانده است. آری منطق ابن تیمیه همواره چنین است.

سرزمینهایی که مغولها از آن گذشتند:

در پژوهشی که در مورد مکانهای وقوع حوادث مربوط به مغولها و اسماعیلیان داشتم، از مناطقی که مغولها به آنجا رفته بودند، دیدار کردم. از جمله مقالاتی که در مورد این سلسله سفرهایم نگاشته‌ام، مقاله‌ای است که اینک به خاطر ارتباطش با وقایع و مکانهایی که مورد بحث ما در این کتاب است، تقدیم خوانندگان گرامی می‌کنم:

اینجا مکانی است که پژواک جنگ، علم و شعر، با هم طنین‌انداز است و تو را متحیر می‌کند که به کدام گوش کنی و به کجا دل ببندی. در اینجا در مقابل تو، به همراه آن عالم زاهد، تصویر جبار خونریزی خودنمایی می‌کند که با هم از گذشته‌های بسیار دور نظاره‌گرند. گذشته‌ای که در زمان واحد، هم اندوه را در دل تو زنده می‌کند و هم شادی را.

در اینجا تو میان همه آنها سرگردان می‌شوی و در ذهنت شادیه‌ها و غمها با یکدیگر درگیر می‌شوند و چاره‌ای نداری جز این‌که در همه آنها غوطه‌ور شده، اینجا فرو روی و آنجا بالا آیی. گاه آه بکشی و گاه لبخند بزنی.

چه سرزمین عجیبی است این سرزمین که به آن آمده‌ام و جان خود را در آن به رنج افکنده‌ام تا حوادثی را که صفحات کتاب برای من نقل کرده بودند، بر روی زمین ببینم.

مغولها! چه وحشتناک است آنچه که مغولها با مرز و بوم ما مسلمانان کردند. راهشان کجا بود و از کجا به سوی ما عبور کردند. چگونه است آن

ص: ۱۹۷

سرزمینهای خرمی که مغولها در آن پس از مدتی به عنوان مسلمان مستقر شدند که از جمله آنها، حکومت ایلخانیان بود که در آن، اسلام پس از تنازع با شرک و بت پرستی، به پیروزی رسید.

این از عجایب تاریخ است بت پرستانی که در آغاز تحت رهبری چنگیز و سپس نوه اش هلاکو در صدد بودند اسلام را در موطن خود نابود کنند، مسلمان شوند و در سرزمینی که اینک به آن تجاوز کرده بودند، حکومت ایلخانیان را تشکیل دهند. همچنان که حکومتی دیگر از آنان در هند ایجاد شد و هند را به رنگ خود درآوردند که هنوز تا امروز پابرجا است.

اینک من در شهر قزوین هستم و تصویر تاریخ مغول به دو شکل اسلامی و شرک آن در ذهن من می درخشد و پشت سرهم یکی پس از دیگری مرور می شود.

در این جا در قزوین، تصویر چهار شخصیت است که بیش از هر کسی در مقابل من خودنمایی می کند: تصویر هلاکو، همان شخصیت خونریز و خیانتکار؛ تصویر یکی از قربانیان او به نام خورشاه رئیس اسماعیلیان نزاری؛ تصویر غازان، اولین شخصیت مغولی که اسلام آورد و با اسلام آوردنش، حکومت مغولان، اسلامی شد؛ و تصویر برادرش الجایتو، محمد خدابنده که او نیز رویه ای اسلامی در پیش گرفت. تصویر دیگری که کاملاً نمایان است، تصویر شهر سلطانیه است که غازان ساخت آن را آغاز کرد و برادرش، خدابنده، آن را ویران نمود.

روز یکشنبه ماه ذی قعدة سال ۶۵۴ ه خورشاه آخرین نزولش را از قلعه میمون دژ انجام داد و با سرزمینی که قریب به دو قرن (از زمانی که حسن صباح در سال ۴۷۷ ه در آن اقامت گزید تا زمانی که خورشاه در سال ۶۵۴ ه از آن خارج

ص: ۱۹۸

شد) محل حکومت اسماعیلیان نزاری بود، وداع کرد. خروج خورشاه از این قلعه به منزله اعلام افول ستاره حکومت اسماعیلیان نزاری بود.

خورشاه از این قلعه به زیر آمد و به اردوگاه هلاکو که در هفت فرسخی شهر قزوین اطراق کرده بود، برده شد. وقتی به اردوگاه هلاکو رسید، مراتب احترام خود را همچون احترام رعایا در مقابل پادشاهان، انجام داد و زمین را در مقابل او بوسه زد. از آن جا که هنوز هلاکو به او نیازمند بود، به او محبت کرد و هدایایی به او بخشید و به او خلعت داد. آن گاه لطفش را با تزویج دختری مغولی به او تکمیل نمود و جشن عروسی لذتبخشی برای او ترتیب داد. سپس دستور داد ملازم او باشد و همراهان و اثاثیه اش را به شهر قزوین فرستاد.

اینک من در هفت فرسخی قزوین یعنی همان جایی که هلاکو اردو زده بود، قرار دارم. درست است که این جا آمده‌ام تا گذشته را بخوانم، اما گذشته نمی‌تواند مرا از رسیدگی به وضع حاضر باز دارد، به ویژه اگر وضع حاضر با گذشته مرتبط باشد.

من از این موضوع اطلاع دارم که حمد الله مستوفی، مورخ و جغرافی‌دان، در قزوین مرده است. وقتی دوست قزوینی‌ام از من خواست دیداری از آثار باستانی قزوین بکنیم، از او سؤال کردم آیا مستوفی در این جا قبر شناخته شده‌ای دارد؟ او پاسخ مثبت داد. به او گفتم که دیدار قبر این دانشمند جاودان، مرا از دیدار دیگر آثار باستانی قزوین بی‌نیاز می‌کند و پس از آن مرا از دیدار کاخ‌ها و کوخ‌ها معاف دار. برای زیارت حمد الله به طرف مرقد او حرکت کردیم.

شاید این زیارت کوتاه پاسخی باشد برای زیارت طولانی مدتی که کتابهای او سعادتش را نصیب من کرده بود. شاید توقف چند دقیقه‌ای من بر مزار او اعترافی باشد به لطف آنچه سالها سروکار داشتن من با کتابهایش به من عطا کرده بود.

ص: ۱۹۹

به راستی قزوین به حمد الله وفا کرده است. چرا که مزار او را در میان بوستان مجللی زیر گنبد سبز خوشرنگی قرار داده است.

از قزوین خارج شدیم و به سمت سلطانیه الجایتو محمد خدابنده، یا به عبارت بهتر به طرف پایتخت امپراتور مغولی مسلمان که پس از تبریز، پایتخت دوم محسوب می‌شد، به راه افتادیم. ما بر راهی می‌رفتیم که ارتش ویرانگر مغول بر آن گام برداشته بود، با این تفاوت که ما در این راه به طرف شرق حرکت می‌کردیم و مغولها به طرف غرب.

اگر این جا مسیر مغولها بوده، مسیر دانشمندان و شعرا نیز بوده است. از همین مسیر بود که حسن بن یوسف بن مطهر حلّی، گذر کرد. از همین راه بود که ابن عساکر و عبد الله بن خلیفه طایی، عبور کرد. از همین مسیر بود که شخصیت‌های دیگری از دانشمندان و شعرا عبور کردند. در حالی در این مسیر حرکت می‌کردیم که ذهن ما مالمال از مناظر گوناگون گذشته بود که این سرزمین درون خود داشت؛ مناظری از قبیل چکاچک شمشیرها، صدای قلم‌ها، هیاهوی جنگ و ترنم شعر و گردوغبار نبرد و هیاهوی بحث.

چه وحشتناک است غم و سروری که این دشتها در نفس آدمی زنده می‌کند و چه غم‌انگیز است نسیم آن دشتها که بر گونه‌ها و پیشانی‌های ما می‌وزد! چه دردناک است حالتی که از تصور خونهای به زمین ریخته، در جان آدمی پدید می‌آید و چه شیرین است آنچه از نجوای اندیشه‌های خلاق بر می‌خیزد.

درست است که من مجذوب طبیعت زیبا و غرق در جاذبه‌های طراوت گسترده در زمین و یا بر شاخه‌های درختان شده بودم، اما در این دشتهای گسترده پس از قزوین، تمامی آرزوهایم به وقوع پیوست. چرا که این جا تا چشم کار می‌کند، مزارع گندم وجود دارد و شکوفه‌های بادام و پسته در هر سمتی ما را

ص: ۲۰۰

همراهی می‌کند.

اما من به دلیل این‌که عاطفهام برانگیخته و درکم فعال شده بود، برای اولین بار احساسی نداشتم زیرا اینک من در مسیر قزوین به طرف ابهر در حرکت هستم؛ مسیری که شاهد فاجعه‌ای ملامال از خونریزی و خیانت بوده است که مغولها برای مردمی که در سر راهشان بودند، به ارمغان آوردند.

رئیس نزاریان در مقابل هلاکو خاضعانه و از روی تسلیم، زمین را بوسید و هلاکو برخلاف عادتش که هرگاه در مقابل کسانی قرار می‌گرفت که داوطلبانه یا به اجبار تسلیم می‌شدند، آنها را خوار و سپس به قتل می‌رساند، این بار به خور شاه احترام گذاشت و علاوه بر این، دختری مغولی را به ازدواج او درآورد و مجلس جشنی برای او برپا کرد. هلاکو این کار را انجام داد، زیرا به او محتاج بود، زیرا سایر قلاع اسماعیلیه که شمارشان به صد می‌رسید، هنوز تسلیم نشده بودند. هلاکو به دژهای اسماعیلیان در شام نیز چشم دوخته بود و تصمیم داشت بر آنها چیره شود و آنها را تسخیر کند. اینها بود که هلاکو را بر آن داشت با خور شاه به‌طور احترام‌آمیزی برخورد کند و با انعام و عطیه، توجه او را به خود جلب نموده، از او بخواهد که دستور دهد قلاع اسماعیلیان تسلیم شوند.

با این‌که خور شاه بنا داشت بالاجبار و نه از روی میل و رغبت، فرمان تسلیم شدن را صادر کند، با این حال چه بسا به حامیان مغولی‌اش که به زودی پسرش، یکی از فرزندان آنها می‌شد، مطمئن بود.

هلاکو این توهم را در خور شاه ایجاد کرد که می‌خواهد او را برای تکریم بیشتر به سوی برادرش، امپراتور مغول، منگوقاآن، بفرستد. اما در مسیر میان ابهر و قزوین، فرمان قتل نه تنها خور شاه را، بلکه همراهان، نزدیکان و افراد خانواده‌اش از زنان و مردان گرفته تا کودکان شیرخوار را صادر کرد. این جا در

ص: ۲۰۱

نقطه‌ای از نقاط این راه که اینک میان طراوت مزارع و شکفتن شکوفه‌ها در حال طی کردن آن هستیم، آری در یکی از نقاط این مسیر، این فاجعه وحشتناک روی داد.

به راهمان ادامه دادیم تا به شهر ابهر برسیم. درست است که مسیر ابهر این فجایع و کشتار را به یاد انسان می‌آورد و در ذهن انسان به تصویر می‌کشد، اما با رسیدن به ابهر چیز دیگری نیز به ذهن انسان می‌آید، که انسان را به صفای روح، بیداری ضمیر و سرورش باز می‌گرداند. در این جا چه علمای بزرگی بودند که خالصانه در راه علم قدم برداشتند و خود را وقف آن کردند و چه رنجها و بلاهایی که در تحصیل آن متحمل شدند. آنها در تلاش برای تحصیل علم، زمین را گشتند و از دورترین مکان به دورترین مکان رفتند تا حدیث و روایتی از راوی و محدثی بشنوند.

یکی از این افراد، علی بن حسین بن هبة الله معروف به ابن عساکر (۴۹۹-۵۷۱ ه، ۱۱۰۵-۱۱۷۶ م) فرزند دمشق و دست‌پرورده آن است. وی که محدث و مورخ دمشق است، این شهر را ترک می‌گوید و برای تحصیل علم و دیدار دانشمندان بار سفر می‌بندد و از شهری به شهر دیگر تردد می‌کند. او برای سفر به خراسان از راه آذربایجان و خوی، تبریز و مرند عبور می‌کند و به تصریح مورخان از اساتید این بلاد استفاده کرده، سپس به زنجان و ابهر می‌آید و در ابهر از شیخ ابی القاسم حماسی و طبق روایت راویان، در زمینه شعر نیز مقداری از هبة الله بن ابی هیجا استفاده می‌کند.

به ابهر رسیدیم. ابتدا از باغهای آن عبور کردیم آن‌گاه بزرگراه بخش جدید شهر را در نور دیدیم. هیچ توقفی نداشتیم بلکه راه را با امید این‌که روزی دوباره به آن بازگردیم، شتابان طی کردیم.

ص: ۲۰۲

این ابهر است که در مقابل ما قرار دارد. شاید این خانه یا آن خانه، همان خانه‌ای باشد که ابن عساکر در آن سکونت داشته است. شاید او زیر این یا آن سقف از ابی القاسم حماسی استفاده کرده باشد. شاید این حجره یا آن حجره باشد که شب را تا به صبح بر روی کتابها و کاغذهایش افتاده است. شاید این یا آن پنجره همان پنجره‌ای باشد که از آن صدای هبة الله بن ابی هیجا که برایش شعر می‌خواند، بیرون آمده است.

از دمشق و از باغهای «غوطه» که به شکوفه‌های زردآلو مزین است، به این جا به ابهر و به باغهای آن‌که به شکوفه‌های بادام و پسته فروزان، چه خیالهایی که در ضمیر و خاطر انسان موج نمی‌زند و جولان نمی‌کند؛ خیالهایی که یاد ابن عساکر، مؤلف تاریخ بزرگ دمشق، که در یکی از این خانه‌ها رحل اقامت افکنده بود، آن را به حرکت در می‌آورد.

اتومبیل، بی‌توجه به اطراف، ما را جلو می‌برد و در آغاز، شوق به گذشته‌های دور، مرا به هیجان درآورد. به آن دوران، که دانشمندان ما وطن بزرگشان را در می‌نوردیدند و هر جا که می‌رسیدند، بر خانه‌هایی که خانه خود می‌دانستند و بر خانواده‌ای که خانواده خود می‌دانستند، پیاده می‌شدند.

عشق به دمشق و کوچه‌هایی که در کودکی و نوجوانی در آنها بسیار گذشته، راه رفته بودم، نیرویی به من بخشید. چه قدر دوست داشتم در آن گردش کنم و در همان جایی که ابن عساکر در آن جا قدم زده بود قدم بزنم. در جاده‌های تنگ و کوچه‌های پیچ‌درپیچ، تا یاد آن مرا در مقابل دشواری‌ها بردبار و در برابر شداید نیرومند گرداند.

در آن لحظه‌های مغتنم شعری به خاطرم رسید که بهتر دیدم شعر شاعر عربی، عبد الله بن خلیفه طایی، از شعرای قرن اوّل هجری را که او نیز از ابهر

ص: ۲۰۳

عبور کرده و در شعرش از آن یاد کرده است تکرار کنم.

کأنی لم أركب جوادا لغارة و لم أترك القرن الكمي و مقطرا

و لم اعترض بالسيف خيلا مغيرة إذا النكس مشى التفهري ثم جرجرا

و لم أستحث الركب في أثر عصبه ميممة عليا «سجاس» و «أبهر»^{۹۰}

و شعر شاعری دیگر که از قزوین و ابهر، با هم، یاد کرده است:

ندامای من قزوین طوعا لأمرکم فإني فيکم قد عصيت نهاتي

فأحيوا أخاکم من ثراکم بشرية تندى عظامى أو تبيل لهاتي

أساقیتی من صفو «ابهر» ها که و إن یک رفق من هناک هاتي^{۹۱}

^{۹۰} (۱) - گویی من برای حمله بر اسبی سوار نشدم و پهلوانان دلیر را غرق در خون رها نکردم و گویی با شمشیر بر سوارکارانی که حمله کرده بودند نتاختم. زمانی که گویی من سوارکاران خود را دنبال گروهی قهرمان که به قصد بالای سجاس و ابهر آمدند، به جنگ ترغیب نکردم.

^{۹۱} (۲) - همنشینان من از قزوین مطیع امر شما هستم زیرا من در مورد شما به کسانی که مرا نهی می‌کردند نافرمانی کردم از سرزمین خود، برادر خویش را به شربتی زنده کنید تا استخوانهایم را مرطوب سازد یا آبی به گلویم برسد ای بانوی سیرابکننده من آن را از آب زلال ابهر بیاور و اگر یارانی از آنجا سراغ داری آنان را حاضر کن.

تفاوت من و دو شاعر فوق این است که من از قبیل شاعر اوّل نیستم که برای حمله سوار اسب شده باشم و یا پهلوانان اسیر را غرق در خون رها کرده باشم و نیروی این را ندارم که جلوی سوارکاران حمله‌کننده را بگیرم و بر آنها با شمشیر بتازم. ولی مانند او بودم که گروهی را که بالای شهر ابهر می‌رفتند برانگیخته و تحریک کنم.

من به شاعر دوم نزدیک‌ترم. شاعر دوم تهدید نمی‌کند و نمی‌ترساند، بلکه در مقابل همنشینانش و خدماتشان، سر تعظیم فرو می‌آورد.

تفاوت من و شاعر دوم این است که همنشینان من در قزوین مردان ساقی

ص: ۲۰۴

هستند نه زنان و ما گاه آب خالص را گرفتیم و گاه چای قرمز، اما این شاعر و همنشینانش تنها خدا می‌داند که با چه چیز جامهای خود را پر و لبریز می‌کردند.

دیدگاههای ذهبی و ابن تیمیه و تفاوت آنها:

قبلا ملاحظه کردیم که چگونه ذهبی ادعای ابن تیمیه علیه خواجه نصیر الدین طوسی را تکذیب کرد.

در این جا نیز ملاحظه خواهیم کرد که ذهبی ادعای ابن تیمیه علیه نزاریان را نیز تکذیب می‌کند:

ذهبی در جزء ۲۳ از کتاب «سیر أعلام النبلاء» صفحه ۱۸۰، می‌نویسد:

«و در آن جا فرمانده جبار، هلاکو بن تومی بن چنگیز خان، در قالب یک سپاه صد هزار نفری حرکت کرده، قلعه الموت را فتح و اسماعیلیان را نابود کرد».

ذهبی با این جمله کوتاه، تمام آنچه را که ابن تیمیه ادعا کرده و بر چسب‌های دروغینی را که علیه مردم زده است، از بین می‌برد؛ بهترین جمله‌ای که ما می‌توانیم در مورد اظهارات ذهبی بگوییم این است: «شاهدی که از خودش بود، علیه او شهادت داد». زیرا با این که ذهبی دارای همان تفکرات، تعصبات و اوصافی است که ابن تیمیه دارد، با این حال این شهادت کارساز از قلمش تراوش کرد. دلیلش این است که حقیقت هیچ‌گاه پشت ابرهای ابهام باقی نمی‌ماند و بالاخره همچون خورشید از پس ابرها بیرون آمده، خودنمایی خواهد کرد، هر چند کسانی بخواهند آن را بیوشانند.

برای این که شما خوانندگان از میزان تعصب این گروه آشنا شوید کافی است که ملاحظه کنیم از مجموعه قاموس کلمات زشت و ناروا، هیچ کلمه زشتی

نیست که ذهبی متهمینش را با آنها بمباران فحش نکند. اما همین ذهبی وقتی در کتاب «سیر اعلام النبلاء»^{۹۲} از خیانت ملک عادل ابی بکر، برادر صلاح الدین ایوبی، یاد می‌کند و می‌نویسد که وی شهر «یافا» و همچنین عواید شهرهای «لد» و «رمله» را تسلیم صلیبیان کرد و با آنها مصالحه نمود و این کار موجب تقویت روحی صلیبیان شد، پس از تعریف و تمجیدهای فراوان از این خائن، در مورد این خیانت چنین اظهار نظر می‌کند: فالأمر لله؛ همه کارها دست خداست.

همچنین وقتی در مورد خیانت مظفر الدین یونس، یکی دیگر از پادشاهان ایوبی و پیوستنش به صلیبیان و شرکتش در کشتار مسلمانان در جریان واقعه قلنسوه، یکی از توابع نابلس، که طی آن هزاران تن از مسلمانان کشته شدند، سخن می‌گوید، در سرزنش این ایوبی خائن به این جمله اکتفا می‌کند: سامحه الله تعالی؛ خدا از او بگذرد.^{۹۳} ذهبی در مورد اسماعیل، یکی دیگر از ایوبیان، حتی از این جمله هم دریغ کرده است. اسماعیل کسی بود که علیه نزدیکانش از فرنگ کمک گرفت و علاوه بر طبریه و عسقلان، قدس را نیز تسلیم صلیبیان کرد. در قدس اوضاع چنان شد که راهبان بر روی «صخره» شیشه‌های شراب می‌گذاشتند و اذان در حرم تعطیل شد.

آری تمام اینها، احساسات ذهبی را بر نیانگیخته و او را وادار نکرده است که به این خائن سخنی بگوید که او را رنجیده‌خاطر سازد، اما در عوض سراسر کتابش آکنده از دشنام به انسانهای شریف و بزرگوار است.^{۹۴}

یکی از سخنان نغز ذهبی که ناشی از تعصب اوست، سخن او در توصیف

مجاهد الدین ایبک دواتدار^{۹۵} است که: «وی یکی از این پهلوانان و شجاعان یاد شده است که می‌گوید: اگر امیر المؤمنین، مستعصم، به من اختیار می‌داد، لشکر تاتار را شکست می‌دادم و هلاکو را به خودش سرگرم می‌کردم».^{۹۶}

^{۹۲} (۱) - ج ۲۲، ص ۱۱۸۱.

^{۹۳} (۲) - همان، ج ۲۳، ص ۱۸۵.

^{۹۴} (۳) - ر. ک: سیر اعلام النبلاء، ج ۲۳، ص ۱۸۸.

^{۹۵} (۱) - در اواخر حکومت عباسیان، دو دواتدار مشهور بودند. یکی دواتدار بزرگ که علاء الدین طبرسی ظاهری نام داشت و دواتدار خلیفه عباسی، ظاهر، که مورد نظر او بود. وقتی مستنصر به جای ظاهر نشست، وی همچنان مورد نظر و توجه مستنصر باقی ماند. علاء الدین، دواتدار بزرگ از دنیا رفت و دو فرزند از خود به جای گذاشت که مشهورترین آن دو، مجاهد الدین ایبک، دواتدار صغیر، بود. مراد ما از دواتدار در متن، همین فرد است. لفظ دواتدار غالباً با تخفیف به صورت دواتار یا دیودار به کار می‌رود. معنای اصلی: حامل دوات خلیفه] یا منشی] است. دو دواتداران مزبور از ممالیک ترک بوده‌اند.

^{۹۶} (۲) - ر. ک: سیر اعلام النبلاء، ج ۲۳، ص ۳۷۱.

ما به ذهبی می‌گوییم: مستعصم به مجاهد الدین ایبک اختیار داد و آنچه را می‌خواست، برایش فراهم کرد، اما او چه کرد؟ پاسخ این سؤال را به رشید الدین فضل الله همدانی، نویسنده کتاب جامع التواریخ و مورخ آن عصر، واگذار می‌کنیم. وی می‌گوید:

«مجاهد الدین ایبک دواتدار که سر لشکر خلیفه بود و ابن کر، پیشتر میان بعقوبه و باجسری لشکرگاه ساخته بودند ... در طلوع صبح پنج‌شنبه روز عاشورا بایجو و بوقا تیمور بر دواتدار و ابن کر حمله کردند و پیروز شدند و لشکر بغداد را شکست دادند و فتح الدین ابن کر و قراسنقر که سردار لشکر بودند کشته شدند اما دواتدار گریخت».

دواتدار همان کسی است که ذهبی از او به‌عنوان یکی از قهرمانان و شجاعان نام می‌برد. در مقابل اختیاری که مستعصم به او داده بود تا در مقابل مغولها انجام دهد، فرار، تنها اقدام او بود.

ص: ۲۰۷

همدانی وقتی می‌خواهد کارزار دفاع از بغداد را توصیف کند بار دیگر درباره مجاهد الدین ایبک چنین سخن می‌گوید:

«چون جنگ بغداد سخت شد و کار بر مردم تنگ آمد، دواتدار خواست که بر کشتی نشسته، به جانب سیب فرار کند. اما چون از روستای عقاب گذشت، لشکر بوقاتیمور، سنگ منجیق و تیر و بطری‌های نفت روان کردند و سه کشتی را تصرف کردند و تمامی کسانی که در آن بودند هلاک کردند و دواتدار، شکست خورده بازگشت».^{۹۷}

همدانی تحولات امور را چنین توصیف می‌کند:

هلاکو فخر الدین دامغانی، ابن جوزی و ابن درنوش را به بغداد فرستاد تا سلیمان شاه و دواتدار را بیرون آورند. در روز پنج‌شنبه هر دو بیرون آمدند و باز ایشان را به شهر فرستاد تا متعلقان

ص: ۲۰۸

خود را بیرون آورده، به نیروهای مصر و شام بیبوندند (نیروهایی که هلاکو برای حمله به شام و مصر آماده کرده بود).

^{۹۷} (۱) - دکتر جعفر خصباک در کتاب «العراق في عهد الملوك الايلخانيين» صفحه ۱۹-۲۰، چاپ سال ۱۹۶۸ در مورد این دواتدار چنین می‌نویسد:

اطراف خلیفه عباسی را شماری از مقربان و مشاوران که تعدادشان کم نبود، گرفته بودند. ظاهراً مهم‌ترین این افراد گروهی از شرکسه و اترک بودند که بر ارتش عراقی تسلط داشته‌اند و از تیولان و منابع مالی فراوانی برخوردار بوده‌اند. اینها تعدادی از فرزندانشان را داماد خلفا قرار داده بودند. رئیس اینان قبل از سقوط بغداد، ابو المیمان مجاهد الدین ایبک مستنصری، دواتدار صغیر، بود. وی دشمن مؤید الدین ابن علقمی وزیر بود و هنگامی که وزیر او را متهم کرد در صدد نقل خلافت به فرزند ارشد خلیفه است، خلیفه در کنار او ایستاد. او همواره هلاکو را نزد مستنصر، بی‌اهمیت می‌شمرد و از ارسال هدایای بزرگی که وزیر، ارسال آنها را برای هلاکو جهت انصرافش از حمله به عراق لازم دانسته بود، ممانعت می‌کرد. رشید الدین فضل الله در کتابش نقل می‌کند که این فرد در روزهای شورش سال ۶۵۴ هـ، همراه افراد پست و فرومایه که دست به غارت و تجاوز می‌زدند، بوده است. مجاهد الدین فرمانده ارتش خلیفه عباسی بود و برای مقابله با لشکر مغول خارج می‌شود اما به دلیل بی‌کفایتی و ندانم‌کاری، ارتش خلیفه به دست او در بخش غربی نزدیک بغداد، از هم می‌پاشد.

لشکر بغداد عزم کرد که با آنها بیرون بیاید. خلقی بی‌اندازه، به امید آن‌که خلاصی یابند. اما ایشان را به هزاره، صده و دهه قسمت کرده، تمامت بکشتند».

از جمله کسانی که در این میان کشته شد، دواتدار بود. و این فرد به نظر ذهبی همان قهرمان است: دواتدار که سر لشکر خلیفه بود، در اولین برخورد با دشمن فرار می‌کند. سپس وقتی دشمن به اطراف بغداد می‌رسد و قاعدتا شرف مردان حکم می‌کند در دفاع از بغداد تا پای جان ایستادگی کنند، سوار کشتی شده، می‌گریزد. هنگامی که هلاکو از او می‌خواهد متعلقانش را خارج کرده، برای حمله به مسلمانان به لشکر او بپیوندد، فوراً به این درخواست پاسخ مثبت می‌دهد و به مردمی که بی‌شمار بودند، خیانت می‌کند و آنها را با خود بیرون آورده، به مسلخ مغولها می‌آورد و مغولها تمامی آنها از جمله دواتدار را از دم تیغ می‌گذرانند.

آری او به‌جای این که در صحنه نبرد و در رأس لشکری که فرماندهی آن را به عهده داشت بمیرد؛ به‌جای این که در دفاع از بغداد جان دهد، این چنین ذلت‌بار می‌میرد. این شخص در عین حال از نظر ذهبی یکی از قهرمانان و شجاعانی است که او از آنها یاد و توصیف کرده است.

اما چرا نزد ذهبی چنین است؟ زیرا او در سال ۶۵۴ هـ کشتارهای مذهبی در بغداد را رهبری کرد و به محله شیعه‌نشین کرخ حمله کرد و مردان آن را کشته، زانیشان را به اسارت گرفته، خانه‌هایشان را ویران نموده و فجایع بزرگی را مرتکب شد.

ص: ۲۰۹

آیا مغولها با صلیبیان پیمانی بسته بودند؟:

در این‌جا برای تکمیل بحث از وقایعی که در زمان مغولها اتفاق افتاد، نظر یک نویسنده را مبنی بر هم‌پیمانی و اتحاد مغولها با صلیبیان در حمله به جهان اسلام، مورد بررسی قرار می‌دهیم:

به نظر این نویسنده: «رهبریت متعصب دینی - مسیحی اروپا علیه جهان اسلام با مغولهای بت‌پرست پیمان بستند و حشیانه به سرزمینهای شرق اسلامی حمله کنند و بساط تمدن عربی - اسلامی را برچیده، کشورهای اسلامی را با خاک یکسان سازند؛ معنای این کار آن است که بعد از این دیگر ستونی که نگهدارنده اسلام باشد، باقی نماند. نیروهای وحشی، عملاً به رهبری چنگیز خان و هلاکو حرکت کردند و با اتحاد با اروپای صلیبی، حمله‌ای ویرانگر و ددمنشانه را علیه مراکز تمدن اسلامی در بغداد آغاز نمودند. همچنان که قبل از این، همین معامله را با تمدن اسلامی در ایران انجام دادند...»

البته اشتیاق و حرص صلیبیان در هم‌پیمانی با مغولهای بت‌پرست امری است مسلم. صلیبیان اروپا باکی نداشتند که دستا نشان را در دستان یک عده بت‌پرست بگذارند و با آنها بر ضد مسلمانان موحد هم‌پیمان شوند. این نمایانگر نهایت انحطاط انسانی است. زیرا کسی که ادعای توحید می‌کند و داعیه مبارزه در راه ایمانش را دارد، بایستی - چنانچه در ادعایش اخلاص دارد - بت‌پرستی را خطر بزرگی برای همه دین‌داران بداند و این خطر او را وادار کند برای رفع آن با کسانی که به خداوند ایمان دارند، بدون در نظر گرفتن مرزهای جغرافیایی، هم‌پیمان شود.

اما صلیبیان اروپا هیچ باکی نداشتند که بت‌پرستان مشرک را یاری دهند و از آنها کینه‌توزانه بر ضد دین توحیدی که شعارش در رفتار با آنان، مجادله

ص: ۲۱۰

کردن به نحو احسن است، کمک بخواهند و با آنان با جنگ و کشتار که بدترین شیوه است، مقابله کنند. آیا شیوه‌ای از این بدتر وجود دارد که صلیبیان از بت‌پرستان علیه مسلمانان کمک بگیرند؟ اگر این کینه‌ورزان می‌اندیشیدند، در می‌یافتند کفری که از آن یاری طلبیدند و کمک خواستند، چنانچه پیروز می‌شد تا آنجا که می‌توانست دین‌داران را می‌بلعید.

گفتیم که رغبت و اشتیاق صلیبیان در هم‌پیمانی با مغولهای بت‌پرست امری مسلم است؛ اما سؤالی که مطرح می‌باشد، این است که دلیل رغبت و اشتیاق مغولها به این موضوع و انگیزه آنان چه بود؟

قبل از پاسخ به سؤال فوق، لازم است مختصری از تحرک مغولها به سمت سرزمینهای اسلامی و جریانشان پس از رخنه به این سرزمینها را، تقدیم خوانندگان کنیم. زیرا این موضوع با هم‌پیمانی صلیبیان با آنها مرتبط است:

در سال ۶۲۰ هـ (۱۲۳۳ م) چنگیز خان پس از آنکه اهداف اولیه‌اش در سرزمینهای اسلامی به تحقق پیوست، به کشورش برگشت و چهار سال بعد در گذشت و پس از او اوگتای زمام امور را به عهده گرفت.

پس از چنگیز خان، بین مغولها و مسلمانان جنگهای متعددی رخ داد. از جمله این‌که مغولها در سال ۶۲۹ هـ (۱۲۳۱ م) در غرب شهر اربیل و پس از آن در سال ۶۳۳ هـ (۱۲۳۵ م) در اطراف شهر اربیل با مسلمانان درگیر شدند. همچنین در سال ۶۳۴ هـ (۱۲۳۶ م) مغولها به شهر اربیل حمله کردند و طبق معمول مرتکب اعمال فجیعی شدند. مغولها پس از آن‌که باخبر شدند مستنصر، خلیفه عباسی، در تدارک حمله به آنهاست، از اربیل عقب‌نشینی کردند اما در همان سال بازگشتند و با نیروهای خلیفه درگیر شدند و آنها را شکست داده، غنائم بسیاری به دست آوردند. مغولها در سال ۶۳۹ هـ (۱۲۴۱ م) ارزوم را به تصرف خود در

آوردند و مردم بسیاری را به قتل رساندند.

در این جا بود که همه خود را در محاصره خطر نیروهای روبه‌رشد مغول و جنگ مهیبی که همه دنیا را تهدید می‌کرد، یافتند؛ همه به خاطر آوردند که چنگیز خان به هر جا دست می‌یافت، مرتکب قتل و غارت می‌شد و به ناموس مردم دست‌درازی می‌کرد و در آخر، شهر را به آتش می‌کشید. آنها به یاد داشتند که چگونه چنگیز بین پیروان ادیان، فرقی نمی‌گذاشت و نسبت به همه از هر دین و آیینی که باشند، مرتکب جنایت می‌شد. مثلاً در کنار جنایاتی که نسبت به مسلمانان در سمرقند، بخارا، ری، همدان و هر شهر دیگری که وارد می‌شد انجام می‌داد، به سراغ مسیحیان کرج^{۹۸} رفت و آنها تا آن جا که توانستند برای او نیروهای سواره گردآوری کردند و سرانجام بر آنها چیره شد و همان کاری را که با مسلمانان انجام داد، با آنها هم انجام داد. از این مهم‌تر این که مغولها حمله به کشورهای اسلامی را برای مدتی به تعویق انداختند و به سمت اروپای شرقی مسیحی حمله کردند تمامی سرزمینهای واقع بین کوههای اورال و شبه جزیره کریمه را به تصرف خود درآوردند و شهر مسکو را به آتش کشیده، اوکراین و لهستان را مطیع خود ساختند و مرتکب فجایع هولناکی شدند. آن‌گاه وارد آلمان و مجارستان شدند و تا هلند و سواحل دریای آدریاتیک پیشروی کردند.

بنابراین اروپای مسیحی نیز همچون آسیای اسلامی از جنایات مغولها در رنج عذاب بود، به طوری که پاپ گریگوری نهم مجبور شد از حکام مسیحی

بخواهد برای جلوگیری از پیشروی مغولها به پا خیزند.

صلیبیان اروپا تمامی اینها را فراموش کردند و در عوض وقتی دیدند مغولها دوباره تصمیم دارند بر سر مسلمانان بریزند و به آنها حمله کنند، دست همکاری را به طرف مغولهای بت پرست دراز کردند.

حساس‌ترین دوران:

^{۹۸} (۱) - کرج‌ها یا گرجیان مسیحیانی بودند که در جبال قیق (« قوقاز » یا « قفقاز ») سکونت داشتند. یاقوت حموی درباره آنها می‌گوید: گرجیان نژادی مسیحی مذهب بودند که در جبال قیق (قفقاز) سکونت داشته‌اند و به مرور زمان نیرومند می‌شد، به حدی که شهر تفلیس را به تصرف خود درآوردند. آنها دارای ولایتی منسوب به خودشان، پادشاه، زبان مستقل، نیرو جمعیت زیاد بودند. سرزمین کرج امروزه گرجستان نامیده می‌شود.

در اوج این فتوحات یعنی سال ۶۳۹ هـ اکتای مرد و نزاع بر سر جانشینی وی در گرفت. بر اثر همین اختلاف بود که گیوک خان [پسر اکتای] تنها پس از گذشت چهار سال یعنی سال ۶۴۴ هـ (۱۲۴۶ م) توانست زمام امور را به دست بگیرد. در خلال این فترت، همسر اکتای امور را اداره می‌کرد تا این‌که پسرش بر تخت سلطنت نشست.

دوره منگوقاآن از حساس‌ترین دوران تاریخ می‌باشد. زیرا در این دوره بود که مغولها تصمیم گرفتند به سرزمینهای اسلامی حمله کنند. این حمله به دست برادر منگوقاآن یعنی هلاکو، انجام گرفت.

تحریک صلیبی:

به محض این‌که صلیبیان اروپا احساس کردند طلایه تحرک مغول نمایان است آنها در تدارک دست زدن به اقدامی هستند، به طرف مغولها حرکت کردند و نیروهای خود را در اختیار آنها قرار داده، آنها را در جهت حمله به سرزمینهای اسلامی تشویق و تحریک نمودند. و علی‌رغم این‌که تصمیم حمله به کشورهای اسلامی صرفاً مغولی بود و اجرای آن، فرا رسیدن موقعیت مناسب را می‌طلبید، اما نباید فراموش کنیم که تمایل دیگری هم به شکست جهان اسلام و استیلای بر

ص: ۲۱۳

آن وجود داشت که مغولها را به جنگ تشویق کرده، تصمیم آنان را در این امر تقویت می‌نمود. و آن تمایل اروپا بود که همواره به جنگهای صلیبی دامن می‌زد.

رهبری جنبش صلیبیه را در آن روزگار، پادشاه فرانسه، لوئی نهم، به عهده داشت که به نحو اغراق‌آمیزی در صلیبی بودنش اصرار و تعصب می‌ورزید، به طوری‌که به او لقب «قدیس» داده بودند. علاوه بر این او در مغولان، متحدینی می‌دید که می‌توانستند او را در به تحقق پیوستن آرزوهایش کمک کنند. به خصوص که مشهور بود برخی از همسران آنها مسیحی هستند و می‌توانند شوهرانشان را تحت تأثیر قرار دهند.

لوئی نهم در سال ۶۵۰ هـ (۱۲۵۳ م) هیأتی را به ریاست راهب گیوم روبرک^{۹۹} نزد منگوقاآن فرستاد که این هیأت از عکا به قسطنطنیه و از آنجا به شبه جزیره کریمه و سپس به شهر سرای رفت. سپس از گذرگاههای کوه اورال و رود ایلی عبور کرده، به قراقرم رسید و در آنجا با منگوقاآن ملاقات کرد.

^{۹۹} (۱) - راهبی فرانسوی است که درباره سفرش به مغولستان که از سال ۱۲۵۳ تا ۱۲۵۵ به طول کشید، کتابی به زبان لاتینی نگاشته است. ترجمه این کتاب به زبان فرانسوی در سال ۱۹۸۵ انتشار یافت. در این کتاب زندگی مغولها در آن زمان به‌طور دقیق و بی‌طرفانه توصیف شده است.

آشکارا پیداست که هدف این ملاقات، انعقاد پیمانی مغولی - صلیبی بود که طی آن مغولها از جانب شرق و صلیبیها از جانب غرب حرکت کرده و جهان اسلام را محاصره و نابود کنند. هیأت صلیبی با استقبال گرم دربار مغولی روبه‌رو شد همراه جوابیه‌ای برای لوئی نهم بازگشت.

جان سیردی جوانویل که در حمله صلیبیان به جهان اسلام، همراه لوئی نهم و شاهد عینی قضایا بوده، در یادداشت‌هایش راجع به آن ایام و درباره مناسبات لوئی نهم و مغولها در صفحه ۸۴ از چاپ سال ۱۹۶۸ که دکتر حسن

ص: ۲۱۴

حیسی به عربی ترجمه کرده است، چنین می‌نویسد:

وقتی لوئی نهم در قبرس بود (دسامبر سال ۱۲۴۸ م)، پادشاه مغول با ارسال پیامی توسط هیأتی، آمادگی‌اش را برای کمک به پادشاه در حمله به سرزمین مقدس و آزادسازی بیت المقدس از دست مسلمانان اعلام کرد.

لوئی نهم به نحو مطلوبی هیأت اعزامی مغولها را مورد استقبال قرار داد و سپس هیأتی را نزد پادشاه مغول فرستاد که دو سال نزد آنان بود. لوئی نهم با این هیأت خیمه‌ای نفیس نزد مغولها ارسال کرد که به شکل کلیسا بود. این خیمه تماما از پارچه قرمز رنگ بسیار زیبا درست شده بود. لوئی نهم می‌خواست بداند آیا می‌تواند مغولها را به دین مسیحیت جذب کند. از این رو دستور داد خیمه‌ای تهیه نمایند و روی آن تصویر حضرت مریم را در حال دریافت بشارت تولد حضرت عیسی و همچنین تمامی مبانی عقیدتی مسیحیت را، نقش کنند.

لوئی نهم تمامی اینها را همراه دو نفر از برادران مسیونر که زبان مغولی را می‌دانستند و قادر بودند مغولها را تعلیم داده، آنها را به مسیحیت هدایت کنند، نزد امپراتور مغول فرستاد. جوانویل در صفحه ۲۱۷ درباره بازگشت فرستادگان لوئی نهم چنین می‌گوید: تعداد مردم این امیر مسیحی (مغول) زیاد بود، به طوری که طبق خبر فرستادگان لوئی آنها در اردوگاه این امیر مسیحی، شاهد هشتصد کلیسای کوچک بوده‌اند که بر روی کالسکه‌ها حمل می‌شد. سپس می‌گوید: در میان مغولها مسیحیان بسیاری وجود داشتند که به عقیده یونانیان گرویده بودند.

این نویسنده در صفحه ۲۱۸ می‌نویسد:

پس از آن‌که ایلخان مغول از هیأت اعزامی پادشاه فرانسه استقبال کرد و هدایایش را پذیرفت و امان‌نامه‌ای برای تمامی پادشاهانی که هنوز تسلیم مغول

ص: ۲۱۵

نشده بودند، فرستاد؛ دستور داد کلیسای اهدایی لوئی نهم را نصب کردند؛ آن گاه خطاب به آنها گفت: آقایان! پادشاه فرانسه می‌خواهد با در آمدن به طاعت ما، موجب خرسندی ما بشود. اینک این جزیه‌ای است که برای ما فرستاده است. آن را بنگرند. اگر تسلیم نشوید، کسی را می‌فرستیم تا کار شما را یکسره کند. در این جا بود که اکثر حضار از ترس پادشاه فرانسه مراتب تسلیم خود را نسبت به امپراتور مغول اعلام کردند.

جوانویل سپس می‌افزاید: «فرستادگان لوئی به همراه تنی چند از طرف امپراتور بزرگ مغول که پیامی را برای پادشاه فرانسه حمل می‌کردند، برگشتند.

در این پیام آمده بود: صلح بهتر است. زیرا اگر در سرزمینی صلح حکمفرما شود، هر چارپایی علف آسایش را می‌خورد، و کسانی که بر روی دو پا راه می‌روند، زمینی را زراعت می‌کنند که هر چیز پاکیزه‌ای را در صلح تولید می‌کند.

ما این خبر را برای تو تعریف می‌کنیم تا شناخت تو افزون شود. زیرا معنای صلح را نمی‌شناسی مگر آن را با ما منعقد کنی. بریستر جون علیه ما شورید، همچنان که فلان پادشاه و فلان پادشاه علیه ما شوریدند، اما ما با شمشیر پاسخشان را دادیم.

سپس شروع می‌کند به شمارش این پادشاهان. آن‌گاه می‌گوید: «از این رو به تو توصیه می‌کنیم هر ساله مقداری از طلا و نقره‌هایت را برای ما بفروستی تا دوست تو باشیم. اگر چنین نکنی، تو و مردمت را از میان خواهیم برد. همچنان که با پادشاهان یاد شده، همین کار را کردیم».

جوانویل سپس ادامه می‌دهد: بایستی بدانی که پادشاه فرانسه از این‌که هیأتی را نزد امپراتور مغول فرستاد، بسیار پیشیمان شد.

وی در صفحه ۲۱۱ چنین می‌گوید: «سفر هیأت اعزامی پادشاه فرانسه از

ص: ۲۱۶

انطاکیه آغاز شد و یک سال کامل طول کشید. ایشان هر روز ده فرسخ طی طریق می‌کردند».

^{۱۰۰} امین، حسن، اسماعیلیون و مغول و خواجه نصیر الدین طوسی، جلد، موسسه دائرة المعارف فقه اسلامی بر مذهب اهل بیت (علیهم السلام) - ایران - قم، چاپ: ۱، ۱۴۲۵ ه.ق.

علی‌رغم خساراتی که از جانب مغولها به مسیحیان غرب آسیا رسید، آنان این بار گذشته‌ها را از یاد بردند و تصمیم گرفتند به مغولها نزدیک شده، آنها را به صفوف خویش جذب کنند تا به این وسیله بتوانند با کمک آنان شام را از دست مسلمانان آزاد کنند.

این آرزویی بود که هیتوم، پادشاه ارمنی قیلیقیه را تحریک کرد تا در همان سالی که فرستاده لویی نهم به اروپا بازگشت، به سوی قراقورم بشتابد و به منگوقاآن اصرار ورزد تا به حمله مشترکی علیه مسلمانان اقدام کند.

ارمنی‌ها گذشته را فراموش می‌کنند و پیمان اتحاد می‌بندند:

همچنان که ملاحظه کردیم، اهداف صلیبیان در تحریک و دعوت به اتحاد با مغولها، آشکار و روشن است. همچنان که هدف مغولها از استقبال گرم از صلیبیان، آشکار است. اما آنچه اینک در صدد روشن ساختن آن هستیم، این است که در پس استقبال مغولها از صلیبیان چه چیزی نهفته است و در این موضوع، حقیقتاً هدف منگوقاآن، امپراتور مغول، چه بوده است؟

آیا این صحیح است که قصد منگوقاآن از اتحاد با صلیبیان این بود که جهان اسلام را میان خود تقسیم کنند؟ آیا این صحیح است که نیت منگوقاآن نسبت به صلیبیان خالص بوده است، همچنان که برخی چنین پنداشته‌اند؟

این همان چیزی است که در پی تحقیق و بررسی آن هستیم. منگوقاآن تصمیم قطعی داشت که راه چنگیز را در سیطره بر جهان، از سر گیرد؛ و کشورهای اسلامی تنها بخشی از کشورهایی بود که وی تصمیم داشت فتح

ص: ۲۱۷

کند، نه همه آن.

منگوقاآن دو حمله را تدارک دید: حمله‌ای به سوی شرق و حمله‌ای دیگر به سوی غرب. وی رهبری حمله اول را به برادرش قویبیلای قاآن سپرد و وظیفه او را در این حمله چنین تعیین کرد: وادار کردن مملکت‌های تبت و ختا^{۱۱} و برخی

^{۱۱} (۱) - ابن خلدون در مورد ختا چنین می‌گوید: « آنها بزرگترین قبیله از قبایل ترک در ماوراء النهر هستند. آنها امتی بیابان‌نشین بوده‌اند که در چادرها زندگی می‌کرده و دین زرتشتی داشته‌اند. آنها در نواحی اوزگند و بلاد ساغور و کاشغر اقامت داشته‌اند.»

در نظر ابن اثیر نیز اینان ترک بوده‌اند. زیرا وی از آنها به « اتراک ختا» تعبیر می‌کند. اما او با توصیف جریانی برای آنها، می‌گوید: « آنها قبل از آن از چین خارج شده، در خدمت ایلخانان حاکم ترکستان بوده‌اند. او دارای سربازان ترک، چین و ختا بوده است. حکومت ختا و کفار ترک در ماوراء النهر مستقر شد.»

دکتر حسین مونس می‌گوید: چین در قدیم دو بخش بوده است: چین جنوبی که همین بخش به نام چین معروف است و مسلمانان به سواحل آن تردد زیاد داشته‌اند؛ و چین شمالی که به نام بلاد ختا یا ختای معروف است. عربها اولین کسانی هستند که این نام را بر شمال چین و پایتخت آن، خان بالیق یا پکن، اطلاق کرده‌اند. اروپائیان از آنها این نام را گرفته‌اند و سپس از قرن سیزدهم تا شانزدهم تمام چین را ختای نامیدند. ختا در اصل نامی است که عربها بر اتراک چین در محلی که اینک به نام سنکیانچ و صحرای مغولستان معروف است مسکن داشته‌اند، اطلاق کرده‌اند. عربها سپس این نام را بر چین شمالی اطلاق کردند. اتراک ختا به چین حمله کرده، دولتی در آنجا تأسیس کردند که در طول قرن

از بخش‌های هند که به ختا متصل است و مناطق دیگری که امروزه اسامی آنها تغییر یافته و در نتیجه نمی‌توان حدود آنها را به‌طور دقیق معین کرد، به تسلیم شدن.

منگوقاآن فرماندهی حمله دوم را به برادرش هلاکو سپرد و وظیفه‌اش را چنین معین نمود: ورود به مصر پس از گذشتن از ایران و عراق و شام و همچنین

ص: ۲۱۸

تصرف روم و ارمنستان.

این جاست که حقایق کشف می‌شود. توضیح این‌که: هیتوم، پادشاه ارمنی قلیلیقه که خود به قراقورم آمد و نیروهایش را در اختیار منگوقاآن گذارد تا همگی به جهان اسلام یورش برند؛ یعنی کسی که از کارهای گذشته مغولها نسبت به غیر مسلمانان در آسیای صغیر چشم‌پوشی کرد، اینک به آنها پیشنهاد انعقاد پیمان برای مبارزه و جنگ با مسلمانان می‌کند؛ هیتوم پادشاه قلیلیقه که صلیبی بودن عقل او را گرفته و تعصب جلوی چشمان او پرده‌ای انداخته تا حقایق را نبیند، در مقابلش چیزی جز دشمنی با اسلام را نمی‌بیند؛ همان کسی که چشمانش خونهای مسیحیان را که مغولها در کرج واقع در کوههای قبق و همچنین در ارمنستان در دشتهای آناطول به زمین ریختند، نمی‌بیند ... همان‌که دیگر هیچ یک از این موارد را نمی‌بیند و تمامی آنچه می‌بیند عبارت است از اسلام و مسلمانان و کینه‌ای که در قلبش نسبت به این دو وجود دارد؛ آری هیتوم به قراقورم می‌آید و از مغولها می‌خواهد به اتفاق یکدیگر با شمشیرهای آهیخته در صفی واحد به سرزمینهای اسلامی یورش برند مغولها از او به گرمی استقبال کرده، آنها را به این کار تشویق می‌کنند و او با گستاخی بیشتر و آرزوی فراوان به قلیلیقه مراجعت می‌نماید. هیتوم نمی‌دانست نیرنگ خورده است. او نمی‌دانست که در پشت این لیبندهای درخشان که بر صورت منگوقاآن نقش بسته است، عزم بلعیدن او و قومش وجود دارد. او نمی‌دانست که نقشه، مرحله به مرحله اجرا می‌شود و یکی از مراحل آن حمله به کشور ارمن‌هاست!

سبک‌مغزی و دوری از انسانی:

از دستورهایی که از طرف منگوقاآن به برادرش هلاکو صادر گردید،

ص: ۲۱۹

همچنین از وظیفه و رسالتی که برای هلاکو تعیین شده بود، از جمله فتح سرزمین ارمن‌ها، به نخستین دلیل بر این‌که مغولها هیچ‌گاه نمی‌خواستند با صلیبیان متحد شوند و سرزمینهای اسلامی را بین خود تقسیم کنند، بلکه تصمیم داشتند صلیبیان را از شامات طرد کرده، خود به جای آنان بنشینند، دست می‌یابیم. از این مهم‌تر، از این دستورها می‌فهمیم نیت مغولها این بود که به این حد اکتفا نکرده، حتی مناطق مسیحی در ارمنستان را اشغال کنند. این‌که لوئی نهم مقدس هم‌پیمانی با شرک را امری مشروع می‌پنداشت و دستان یاری و همکاریش را علیه توحید دراز کرد، تنها دوری از روح بلند انسانیت و عاطفه پاک دینی که از یاری طلبیدن از شرک علیه توحید و ترجیح پرستش بتان بر پرستش خداوند یگانه یکتا ابا دارد، نیست؛ بلکه تصور وی مبنی بر این‌که مغولها به زودی سرزمین مسلمانان را تسلیم او می‌کنند و او به این وسیله به راحتی به آرزوهایش می‌رسد، نشان از سبک‌مغزی کامل او دارد.

در مطلب بعدی جریاناتی را بیان خواهیم کرد که برای ما روشن می‌کند اگر مقدر می‌شد مغولها پیروز شوند و در عین حال جالوت شکست نخورند، نیت واقعی آنها چه بود و چه تصمیمی داشتند.

یورش مغولی:

پس از آن‌که منگوقاآن دستورهای لازم را به هلاکو صادر کرد و مناطقی را که بایستی در آن پیشروی می‌کرد و آنها را به تصرف در می‌آورد معین نمود، قبل از آن‌که حمله شروع شود، کسانی را که به راه آشنا بودند، روانه کرد تا راهی را که هلاکو بایستی در این حمله که از قراقورم تا کرانه رود جیحون ادامه داشت، طی کند، مورد بررسی قرار دهند و بر روی رودها و محل جریان آب پلهایی

ص: ۲۲۰

نصب کنند. وی برای هر سرباز صد من گندم و یک مشک شراب معین کرد و چنین وصیت نمود:

«بر پیروی کردن از سنت‌های چنگیز و دستورهای او در کلیات و جزئیات امور، محافظت کن. کسانی را که از قسمت جیحون تا منتهی‌الیه مصر از اوامر و دستورهای تو پیروی نمایند و از نواهی تو دوری کنند، به انواع لطف هدایای خودت بهره‌مند بگردان. اما کسی را که از دستورهای تو تمرد می‌کند، همراه همسران، فرزندان و نزدیکانش غرق در ذلت و خواری بگردان». تا آخر وصیت ...

هلاکو در ماه ذیحجه سال ۶۵۰ هـ (۱۲۵۲ م) به اردوگاه رفت تا خود را آماده حمله کند. پس از یک سال کامل یعنی در سال ۶۵۱ هـ که تدارک نیازمندیهایش جهت حمله به اتمام رسید، با سپاه بزرگی حمله‌اش را آغاز نمود.

وی قبل از این که حرکت کند به حاکمان ولایاتی که قصد داشت از آنها عبور کند، سفارش کرد که خوردنی و نوشیدنی کافی برای رزمندگانش آماده کنند و راههایی را که نیازمند آماده‌سازی هستند، آماده کنند و کشتی‌ها را برای عبور از رودخانه‌ها تدارک ببینند. وقتی از ولایتی عبور می‌کرد، سربازانی که آن ولایت تدارک دیده بود، به ارتش او می‌پیوستند.

در تابستان سال ۵۶۲ ه در ترکستان و ماوراء النهر اردو زد؛ در ماه شعبان سال ۶۵۳ ه (۱۲۵۵ م) بر چراگاههای سمرقند پیاده شد و نزدیک چهل روز را در حال باده‌گساری در آن‌جا سپری کرد. سپس بار سفر را بست و این بار در حدود «کش» پیاده شد و مدت یک‌ماه در آن‌جا اقامت گزید. سپس پیشرویش را از سر گرفت تا این‌که به رود جیحون رسید. این‌گونه هلاکو مرحله اول حرکتش را طی کرد. در این‌جا توقفی کرد تا خود را برای اجرای اولین نقشه‌اش در خلال

ص: ۲۲۱

این سفر طولانی آماده کند. وی دستور داد برای عبور از رودخانه بزرگ، متوقف شوند و بر روی آن پلی نصب کرد و نیروهایش در تاریخ اول ذیحجه سال ۶۵۳ ه (۱۲۵۵ م) از روی آن عبور کردند. در روز بعد در مراتع شبورقان یکی از توابع بلخ، پیاده شد. در همین‌جا بود که با باران و برف ناگهانی روبه‌رو شد. برف و باران به مدت یک هفته طول کشید و موجب شد بسیاری از چهارپایانش از شدت سرما از بین بروند. از این‌رو تصمیم گرفت به حرکتش ادامه ندهد و زمستان را در همان‌جا به عیش و لهو و لعب بپردازد.

وی قبل از این‌که از رود جیحون عبور کند، دستور داد پیشقراولانی جلوتر روند و راه را برای عبور او مهیا کنند و اولین عملیات را برای محاصره قلعه‌های نزاریان انجام دهند که بالاخره به تسلیم قلاع نزاریان انجامید. ما ذکر جزئیات آن را به محل دیگری موکول می‌کنیم. با یکسره شده کار نزاریان و حکومت آنها اولین مأموریت هلاکو به اتمام رسید و قلاع و سرزمینهای اسماعیلیان در اختیار او قرار گرفت.

آشکار شدن اهداف مغولها:

علاوه بر این حمله بزرگ که به فرماندهی هلاکو بود، حملات دیگری هم قبل از آن به دستور هلاکو انجام گرفت که در غیر مسیرهایی بود که قرار بود هلاکو طی کند. از جمله این‌که هلاکو فرماندهی از فرماندهانش را به نام «بایجونویان» برای اجرای نقشه‌ای جنگی روانه کرد که در آن تا ورود به بغداد برنامه‌ریزی شده بود. در همان حال که هلاکو آماده می‌شد از رود جیحون عبور کند، این فرمانده بدون این‌که بتواند اوامر هلاکو را اجرا کند، از آذربایجان به سوی او برگشت.

ص: ۲۲۲

وقتی نزد هلاکو رسید، هلاکو به دلیل عدم موفقیت در اجرای دستور و مأموریت محول شده به او، خشمگین شد. وقتی فرمانده این حالت را دید، چنین عذر آورد: من کوتاهی نکردم و تمام آنچه در توانم بود انجام دادم. من تمامی ولایات میان ری تا مرزهای روم و شام را به جز بغداد تسلیم خود کردم.

هلاکو گفت: بایستی برگردی و این ولایت را نیز تا ساحل دریای مدیترانه از دستان فرنگیان و کفار درآوری و تسلیم خود کنی.

این بود دستوری که هلاکو برای فرماندهش، بایجونویان، صادر کرد:

بایستی تا سواحل دریای مدیترانه حرکت کند و بر کلیه ولایاتی که در سر راهش وجود دارد، چیره شود تا این که بر سواحل دریایی شام استقرار یابد.

این دستور در حالی صادر شد که وقتی لوئی مقدس خبر پیشرفت و حمله مغولها به گوشش رسید، شادمان و آرام روزگار را می گذراند و در حمله به سرزمین مسلمانان و تصرف آن، تعلل می کرد و می دید که آن لحظه موعود که پرچمهای مسلمانان موحد به دست بت پرستان مشرک به زیر کشیده شود، نزدیک شده است و عنقریب پس از تاج گذاری، به عنوان مهتر و فرمانروای سرزمینهای گسترده میان سواحل دریای مدیترانه تا منتها الیه قله کوههای خشکی، نه تنها قدیس، بلکه قدیس القدیسین خواهد شد. هلاکو به فرماندهش می گوید که وی بایستی این سرزمینها را از دست فرنگیان و کفار، آزاد سازد.

طبیعی است مراد از فرنگیان همان صلیبیان است که فلسطین و نقاط دیگر سرزمینهای مربوط به شام را اشغال کرده و بر سواحل دریایی آن مسلط شده اند.

اما مراد از کفار چه کسانی هستند؟

قبل از این که به این سؤال پاسخ دهیم بایستی به این مطلب اعتراف کنیم که هلاکو فرد بسیار عجیبی است. آیا عجیب تر از این وجود دارد که یک بت

ص: ۲۲۳

پرست، گروهی از مردم را کافر بنامد. این که گفتیم بت پرست و نگفتیم ملحد، به این خاطر است که وی را در بهترین حالاتش قرار دهیم. آری این بت پرست حق خودش می داند که گروهی را با صفت کفر توصیف کند.

اینک می‌پردازیم به پاسخ این سؤال که مراد از کفار چه کسانی هستند.

مترجمان کتاب جامع التواریخ از کاترمیر، مستشرق فرانسوی و نویسنده مقدمه کتاب مزبور، نقل می‌کنند که به نظر وی مقصود هلاکو از کفار، ارامنه و یونانیان است که نقاط متعددی از آسیای صغیر را اشغال کرده بودند.

اما آنچه موضوع را روشن می‌کند، مطلبی است که خود وی در جامع التواریخ قبل از مطلب فوق، بیان می‌کند و آن این‌که: منگوقاآن مأموریت هلاکو را چنین تعیین کرده بود که بایستی غرب ایران، شام، مصر، بلاد روم و ارمنستان را فتح کند. بنابراین مراد وی از کفار، ارامنه است ... همچنان که لوئی نهم خوشبینانه منتظر حمله مغولها بود، هیتوم، پادشاه ارمن‌ها نیز در این خوشبینی با وی همراه بود.

در همان وقتی که هلاکو او و قومش را کافر توصیف می‌کرد و به فرماندهش دستور داده بود کافران را به بت‌پرستی برگرداند، با نزدیک شدن طلیعه لشکر مغولها به سرزمینش، او در اوج خوشبینی قرار داشت.

این چنین است که کلام ما تأیید می‌شود و آن این‌که مغولها هرگز به اتحاد با صلیبیان فکر نمی‌کردند، بلکه آنها در حدی از اعتماد به نیروهای خویش قرار داشتند که خود را نیازمند متحدی که آنها را تقویت کنند، نمی‌دیدند. بلکه آنها در توانایی خود می‌دیدند که هم بر صلیبیان غلبه کنند و هم بر مسلمانان.

آنها نیتشان این بود که به دریای مدیترانه رخنه کنند و صلیبیان را از بلاد شام که همواره در اشغال آنها بود، بیرون کنند. در آن زمان اندیشه اتحاد و پیمان

ص: ۲۲۴

با صلیبیان در ذهنشان نبود و همراهی آنها با صلیبیان در آغاز جز از قبیل به دست آوردن فرصت، چیز دیگری نبود.

ظاهراً مغولها برخورد با صلیبیان را در سواحل شام، به بعد از اشغال مصر به تعویق انداختند، ولی بازگشت هلاکو به سرزمین خود و ناکامی‌اش در اشغال مصر، نقشه آنها را نقش بر آب کرد.

بدیهی است مقاصد و اهداف هلاکو بر صلیبیان مخفی نماند. از این رو بارون‌های عکا خشمشان را از مغولها پنهان نمی‌کردند و به آنها همچون بربرها می‌نگریستند.

اینک مغولها تبدیل شده‌اند به یک عده بربر. حال که صلیبیان مأیوس شده‌اند مغولها را به صفوف خویش متصل کنند تا آنها را برای نابودی مسلمانان کمک کنند، تبدیل به یک عده بربر شده‌اند. اما آن روزی که لوئی نهم و هیتوم به سوی آنها سفیر می‌فرستادند و یا خودشان به طرف آنها رهسپار می‌شدند تا با آنها همکاری کنند، بربر نبودند، بلکه هم‌پیمانانی

بسیار خوب و دوستانی خیرخواه بودند! از قضا یکی از این بارون‌ها به نام «کنت جولیان» که اهل صیدا بود، به گروهی از مغولها حمله کرد و برادرزاده کیتوبوقا، یکی از فرماندهان مغولها را به قتل رساند. این حادثه باعث شد بهانه‌ای به دست مغولها بیفتد و دشمنی خود را زودتر اظهار کرده، خشمگینانه برای تخریب صیدا حرکت کنند.

همچنین وقتی سپاه مصر به پیشقراولان سپاهیان مغول که به شهر غزه آمده بر آن پیروز شده بودند و تصمیم داشتند پا را از این فراتر بگذارند، حمله کردند، فرنگیان در عکا به مصریان اجازه دادند از سرزمین آنها عبور کرده، زاد و توشه بگیرند.

ص: ۲۲۵

مقریزی می‌گوید: «سپس پادشاه با لشکریانش به غزه شتافت و در آن جا یک روز ماند. آن‌گاه از راه ساحل به شهر عکا روانه شد و در آن روزگار فرنگیان در این شهر بودند. پس به سوی آنها جلو آمدند و خواستند که با او به‌عنوان نیروی کمکی حرکت کنند که پادشاه از آنها تشکر کرد و به آنها هدیه داد و از آنها پیمان گرفت که نه علیه او باشند و نه له او».

ملاحظه می‌کنیم که صلیبیان به تدریج داشتند حقیقت نقشه‌هایی را که مغولها برای آنها کشیده بودند، درک می‌کردند، ولی هنوز از نشان دادن دشمنی با آنها تا حد کشتن برخی برجستگانشان و پیشنهاد انعقاد پیمان با مسلمانان برای مبارزه با آنها خودداری می‌کردند.

تحول امور:

اما پس از شکست مغولها در مقابل مصریان در عین جالوت و مرگ هلاکو جانشینی فرزندش آباقا به جای او و ازدواج آباقا با دختر امپراتور بیزانس، میخائیل پالئولوگ، اوضاع عوض شد. یکی از موارد تأثیر این دختر بر آباقا این بود که وی را مجبور کرد با بیزانسیان و صلیبیان با وجود اختلافاتی که با یکدیگر داشتند، پیمانی منعقد کند، مبنی بر این‌که همگی برای یکسره کردن کار نیروهای ممالیک مصر، یکدیگر را یاری کنند. آباقا با ابراز آمادگی برای پیمان جنگ علیه ممالیک مصر، از ارتباط با پاپ، کلمان چهارم کوتاهی و سستی نکرد.

در این جا یک روحانی بزرگ مسیحی، همان نقشی را که قبل از او «قدیس لوئی نهم» ایفا کرد، ایفا نمود. چرا که این مرد با بت‌پرستی و شرک، برای جنگ با توحید، پیمان اتحاد بست و به تمایل آباقا پاسخ مثبت داد و فرستاده‌ای را نزد او فرستاد که بر این پیمان تأکید ورزیده، او را تشویق کند.

ص: ۲۲۶

پس از این، جریان‌های اتفاقی افتاد که جای بیان جزئیات آن نیست؛ تمام آنچه می‌توانیم در این باره بگوییم آن است که: تمامی این پیمان‌ها در مقابل عظمت نیرومندی نیروی ممالیک، چیزی را نصیب متحدین نکرد و حال صلیبیان در مقابل تمایل و رغبت آباقا، وصف الحال شاعر است که می‌گوید: آمدی جانم به قربانت، ولی حالا چرا!

علی‌رغم این‌که مغولها و متحدشان لوئی سوم و همراهانشان از ارمن‌ها، گرجیان و رومیان توانستند در سال ۱۲۸۱ از دره عاصی بالا روند و با سپاهی قوی در مقابل حمص صف‌آرایی کنند، اما سرانجام شکست خوردند و نیروهای ممالیک به رهبری قلاوون به پیروزی رسیدند، به‌طوری‌که آباقا را مجبور کرد شامات را ترک کرده، به سمت بغداد و سپس همدان روی کند. این آخرین دیدار او با بلاد شام بود، چرا که وی در سال ۱۲۸۲ م درگذشت.

این‌چنین بود که قضا و قدر الهی بر هر پیش‌بینی و بر آورد دیگری چیره شد و نه مغولها توانستند به سواحل دریای مدیترانه برسند و بلاد شام را از دست صلیبیان آزاد کنند، و نه پس از آن توانستند از اتحادشان با آنها استفاده کنند.

صلیبیان نیز نتوانستند با اتحادشان با مغولها، از سرنوشت محتومی که به واسطه خلیل بن قلاوون دچار آن شدند، نجات یابند.

اما تعجب و شگفتی انسان از کسانی که از مغولها زخم‌ها خوردند و رنجه کشیدند، مخصوصاً گرجیان، تمامی ندارد. اینها کسانی بودند که سپاهیان چنگیز خان مغول بر سرشان ریختند و مرتکب کشتار هولناکی شدند.

توضیح این‌که وقتی لشکر مغول بر تفریس مسلط شد، به طرف آنها حرکت کرد و با تمام قوا با آنها جنگید. آنها که تاب مقاومت نداشتند، تسلیم گردیدند و در نتیجه همگی قتل‌عام و به‌طور وحشتناکی از صفحه روزگار محو

ص: ۲۲۷

شدند.

اینها گرجیان بودند. ارمن‌ها هم مانند آنها کشتارهای مغولها را در مورد خود و خونهای به‌هدر رفته در دامنه کوه کبک و کوره‌راههای قوقاز نادیده گرفتند و کرامتشان را که با چکمه‌های چنگیزی لگدمال شده بود و شرفشان را که گامهای مغولی نابود کرده بود، به فراموشی سپردند. آری ارمن‌ها تمام اینها را فراموش کردند و زیر پرچم آباقای چنگیزی مغولی که تا دیروز ننگ و ذلت شکست را به آنها چشانده بود و زمین را با خون سرخشان سیراب کرده، دشتهای را با پیکرهای قطعه‌قطعه شده‌شان پر کرده بود، رفتند. آری با افتخار، زیر پرچم آنها رفتند، زیرا خواب نابودی اسلام و تفرق و از هم پاشیدگی مسلمانان را می‌دیدند.

نزاریه پس از پایان دوره الموت:

پس از آن که حسن دوم فرزند محمد بن بزرگ امید در سال ۵۵۸ ه (۱۱۶۴ م) عقیده انحرافی جدیدی که تمامی تکالیف شرعی را الغا می نمود و تمامی عقاید اسلامی را نادیده می گرفت، اعلام کرد، میان اسماعیلیان نزاری شکافی رخ داد. برخی از حسن دوم پیروی کردند و برخی دیگر همچنان بر عقاید اسلامی خویش ثابت قدم ماندند. در رأی گروه دوم، برادرزن حسن دوم قرار داشت که پس از چندی در سال ۵۶۱ ه (۱۱۶۶ م) اقدام به ترور او کرد. اما ترور او انحراف را از بین نبرد؛ بلکه انحراف همچنان در دوره جانشین او یعنی فرزندش علاء محمد، که پس از پدر و در سن ۱۹ سالگی به حکومت رسید و در سال ۶۰۷ ه (۱۲۱۰ م) از دنیا رفت، استمرار داشت. همچنان که مبارزه شدید بین دو گروه فوق در این دوره ادامه داشت؛ با این تفاوت که رهبری مبارزه با عقیده انحرافی را در زمان حسن دوم، برادرزن او به عهده داشت؛ اما رهبری این

ص: ۲۲۸

مبارزه را در دوره جانشین حسن دوم، نوه و هم اسم او، جلال الدین حسن، که برخلاف پدر و جدش مسلمان واقعی بود، به عهده داشت.

وقتی جلال الدین حسن در سال ۶۰۷ ه پس از پدرش به حکومت رسید، تمامی آنچه را که پدر و جدش ابداع کرده بودند، الغا کرد و بازگشت به اسلام و عقیده شریعت اسلامی را اعلام نمود. دو جانشین بعد از او یعنی فرزندش، علاء الدین محمد، که در سال ۶۵۳ ه (۱۲۶۰ م) درگذشت و دیگری نوه اش، رکن الدین خورشاه، که با قتل او به دست هلاکو در سال ۶۵۴ ه (۱۲۶۱ م) حکومت نزاریان به پایان رسید، مشی و طریقه اسلامی او را دنبال کردند.

به هر حال حکومت نزاریان با دو شاخه آن به پایان رسید: شاخه ای که پیرو حسن دوم بود و همچنان بر انحراف او باقی مانده بود؛ و شاخه دیگر که پیرو علاء الدین محمد، نوه حسن دوم بود و به راستی و درستی او اعتقاد داشت. اما هر دو گروه همواره تا به امروز دارای پیروانی هستند. گروه اول به نام «قاسمیّه» معروفند که امروزه پیروان آقا خان هستند؛ گروه دوم به اسم «مؤمنیه» شناخته می شوند.

در این جا این سؤال مطرح است: با توجه به کشته شدن خورشاه بدون این که جانشینی برای خود تعیین کند، جریان امامت پس از او نزد مؤمنیه چه وضعیتی پیدا کرد؟^{۱۰۲}

^{۱۰۲} (۱) - عارف تامر از مقدمه کتاب «جامع الحکمّین» ویراسته هانری کربن و محمد معین چنین نقل می کند: «امام رکن الدین موفق شد که فرزند، ولیعهد و وارث شرعی هفت ساله اش شمس الدین را برای امامت اسماعیلیه فراری دهد. شمس الدین سپس به «انجدان» که بر سر راه اصفهان همدان واقع است، آمد او در حالی که بین شهرهای آذربایجان، ترکستان، بغداد و حلب نقل مکان می کرد، زندگی را می گذراند و مدت درازی را در قونیه اقامت گزید و در آنجا به حرفه گلدوزی اشتغال داشت. او دارای سه فرزند بود:

به جاست مقاله‌ای را که مستشرق روسی، ایوانف: W.IVAanow نگاشته و دکتر عارف تامر به عربی ترجمه کرده، تقدیم خوانندگان کنیم. دکتر عارف تامر می‌نویسد:

آنچه در زیر می‌آید، افاضاتی است تاریخی و گزیده شده از مقاله‌ای انگلیسی به قلم مستشرق روسی، ایوانف، که در سال ۱۹۳۸ م، مجله انجمن پادشاهی آسیایی در لندن نشر کرده است؛ ما با توجه به این‌که این مقاله از نظر تاریخی دارای اهمیت است، اقدام به ترجمه آن کرده، مطالب مهم آن را انتخاب نمودیم [و اینک تقدیم شما خوانندگان عزیز می‌کنیم]. ایوانف در این مقاله چنین می‌گوید:

در سال ۱۵۳۷ میلادی در مملکت اسلامی و سنی‌نشین «برهان نظام شاه» واقع در ایالت دکن هند، واقعه‌ای رخ داد، در نوع خود بی‌نظیر؛ و آن این‌که:

پادشاه این ایالت اعلام کرد که به مذهب شیعه جعفری گروید و آن را مذهب رسمی این ایالت قرار داده است.

«برهان نظام شاه» از سال ۹۱۴ هجری تا سال ۹۶۱ هجری (۱۵۰۸ م - ۱۵۵۴ م) به حکومت رسید. شایسته است اشاره شود این انقلاب عجیب، علی‌رغم این‌که از عواطف و احساسات دینی پادشاه و همچنین از وسعت اطلاعات و آگاهی او به خاطر ارتباطات و مطالعاتش به‌عنوان یک پادشاه عاقل حکایت می‌کند، با شگفتی و بهت همگان مواجه شد. برخی این حادثه را به علل و اسباب دیگری از قبیل ملاحظات سیاسی و یا عوامل تأثیرگذاری که ناخودآگاه از طرف

ایران وارد شده بود، نسبت داده‌اند. توضیح این‌که خاندان سلطنتی صفویه و در رأس آن شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی برای مسائل هند اهمیت زیادی قائل بودند و تصمیم داشتند مذهب شیعه را به هر جا توسعه دهند. در آن دوران مهاجر ایرانی بسیار مهم و پیچیده‌ای وجود داشت به نام «طاهر شاه حسینی» که اوضاع کلی امور دینی و حکومتی تحت سیطره او بود. وی شخصیتی سیاستمدار و ادیب و دانشمندی یکتا و بلامنازع بود. اگرچه بررسی همه جانبه تاریخ حیات این مرد، شگفت و جالب است، اما رسیدن به عمق شخصیت او بسیار دشوار می‌نماید. من نظر مورخان را به کشف عجیب از شخصیت مزبور که در بدخشان، ایران و شامات به مثابه امام اسماعیلیه بود، به اعتبار این‌که از خاندان امامان نزار خداوندی الموت که خود را به امامان فاطمی مصر منتسب می‌دانند، سرچشمه می‌گیرد، جلب می‌کنم. ممکن است

قاسم شاه، مؤمن شاه و کیا شاه. پس از مرگ او در سال ۷۱۱ ه برخی از افراد خانواده‌اش به ایالت جیلان نقل مکان کردند و در یکی از روستاهای کوچک به نام ماهیان اقامت گزیدند. اینان به نام «سادات خداوندیه» معروف هستند. پیروان او، بین دو فرزندش، قاسم شاه و مؤمن شاه، تقسیم شدند که نسبت آقا خان و پیروان او که امروزه به نام اسماعیلیان آقا خانیه معروف هستند، به قاسم شاه می‌رسد.»

این ظهور ناگهانی، زندگانی شاخه‌ای از اسماعیلیان نزاری را به ذهنها آورده باشد یا بیاورد. با این‌که ممکن است این شاخه فراموش شده باشد، اما تأثیر به‌سزایی در ملت‌های اسلامی در آسیای میانه، هند و شامات داشته است.

امام «طاهر حسینی» در شمار زیادی از کتب تاریخی هندی، فارسی، سوری و افغانی یاد شده است و مورخان علاوه بر تاریخچه زندگانی او از فعالیت‌های برجسته او در دنیای سیاست نیز یاد کرده‌اند. اما بسیاری از آثار علمی او از بین رفته است؛ همچنان که تمامی آثار اسلاف و اخلاف او چنین شده است. یکی از اتفاقات جالب این است که من موفق شدم درباره زندگی او تنها دو منبع را کشف کنم. حقیقت این است که بحث و بررسی مستمر در مورد این شخصیت ناشناخته و خاندان او و همچنین تألیفاتش به‌ویژه در سرزمین هند، مفید و خدمتی به تاریخ است.

ص: ۲۳۱

بهترین بیان مفصل از «طاهر شاه حسینی» در «تاریخ فرشته» یافت می‌شود.^{۱۰۳} مؤلف این کتاب در سال ۹۶۰ هـ (۱۵۵۳ م) در مازندران ایران متولد شد. وی به فاصله ده یا پانزده سال پس از مرگ طاهر شاه حسینی از مازندران به شهر هندی «احمد نگر» می‌آید. در این موقع شماری از خانواده «طاهر شاه حسینی» در این شهر اقامت داشته‌اند. بدیهی است که روابط خانواده مؤلف این کتاب و خانواده امام طاهر، رابطه عاطفی و محکمی باشد. چرا که هر دو از یک سرزمین یعنی ایران بوده‌اند. همین امر است که مؤلف مزبور را وا می‌دارد تاریخ زندگی «طاهر شاه حسینی» را به‌طور واقعی، عمیق و بی‌عیب بنگارد.

مؤلف کتاب «تاریخ فرشته» وقایع سال ۱۰۱۵ هـ (۱۶۰۶ م) را به رشته تحریر درآورده و در آن برخی تألیفاتی را که در نوشتن کتابش بر آنها اعتماد کرده است و به اختصار از «طاهر شاه حسینی» سخن گفته‌اند، ذکر می‌کند که از این قرارند:

«برهان مآثر» اثر علی سامانی طباطبایی، «هفت اقلیم» اثر امین رازی، «مجالس المؤمنین» اثر نور الله شوشتری، «آتش کادا» اثر لطف علی، «تاریخ الحقایق» اثر معصوم علی شاه نعمت الله و ...

کتاب «تاریخ فرشته» از امام «طاهر شاه حسینی» صحبت می‌کند و نسبش را ذکر کرده، اجدادش را می‌شمارد. گویا ایشان بر سلسله امامان که در کتابخانه خصوصی امام «طاهر شاه حسینی» وجود داشته، اطلاع پیدا کرده است. این سلسله بسیار جالب توجه است و در آن توضیحی وجود دارد که می‌گوید:

پس از سقوط حکومت اسماعیلی نزاری «الموت»، اجداد «طاهر شاه

^{۱۰۳} (۱) - کتاب گلشن ابراهیمی معروف به «تاریخ فرشته» اثر محمد قاسم هندو شاه استرآبادی معروف به «فرشته» است. م.

حسینی» در روستایی ایرانی به نام «خوانه» که در ایالت قزوین در مرز گیلان قرار دارد، اقامت گزیدند. [اما اینک در روی نقشه ایران روستایی به این نام دیده نمی‌شود. احتمالاً این روستا تغییر کرده است؛ شاید همان روستایی باشد که در جنوب غربی زنجان قرار دارد.] حقیقت این است که: کلیه منابع تاریخی متفقند که این روستا موطن امام «طاهر شاه حسینی» قبل از هجرتش به کشور هند بوده است.

به‌رحال در ایران به طاهر شاه حسینی حتی قبل از این‌که عهده‌دار مقام امامت نزاریان شود، با دیده احترام و تقدیر فراوان نگریده می‌شد. علاوه بر این خاندان وی از جایگاه والایی در محافل دینی و علمی برخوردار بودند که البته طاهر شاه بر همه اسلافش پیشی می‌جوید و حائز شهرت گسترده‌ای می‌شود.

بدیهی است این شهرت و موقعیت، غیرت و حسادت را در قلب پادشاه ایران، شاه اسماعیل صفوی، که در آرزوی سلطنت معنوی، علاوه بر سلطنت دنیایی بود، برانگیزد. اما لازم است فراموش نکنیم طاهر شاه دارای یاران و پیروانی در دربار سلطنتی بود که مشهورترین آنها میرزا حسین اصفهانی است. وی ناچار بود موضع سیاسی‌اش را طوری حفظ کند که عملاً موجب رنجش پادشاه صفوی نشود. اما شاه اسماعیل صفوی همچنان بر عناد و بيمش نسبت به طاهر شاه باقی بود و بالاخره فرمانی مبنی بر تبعید «طاهر شاه» به شهر کاشان، واقع در شمال شرقی اصفهان صادر کرد. وی مدتی را در آن‌جا سپری کرد و در این مدت اقدام به انعقاد جلسات درس و سخنرانی در حوزه مذهبی محل نمود و توانست با بلاغت و ادب و اسلوب جذابش بر بسیاری از دانشجویان که او را دوست داشتند و منزلت او را می‌دانستند و اندیشه‌هایش را قبول داشتند، تأثیر گذارد، به‌طوری‌که حسد دیگر اساتید را برانگیخت. این امر موجب شد

گزارشی برای شاه اسماعیل بنویسند و در آن یادآور شوند «طاهر شاه» تمایلات بدعت‌گرایانه دارد و با دربار سلاطین بیگانه، مرتبط است. شاه اسماعیل که در پی فرصت مناسبی بود تا «شاه طاهر» را از میان بردارد، اکنون آن فرصت را یافت و فرمان اعدام او را صادر نمود. اما دوستان «طاهر شاه» در دربار شاه اسماعیل، او را از عاقبت این کار که ممکن است وبال گردنش شود، برحذر داشتند.^{۱۰۴} از طرف دیگر «طاهر شاه» همراه خانواده‌اش از تاریکی شب استفاده کرد و خود را به نزدیک‌ترین بندرگاه رساند و از آن‌جا از راه دریا به سوی هند روان شد؛ این جریان در زمستان سال ۹۲۶ هـ (۱۵۱۹ م) روی داد. وی در هند به دربار عادلشاه واقع در بیجاپور که مرکز چند ایالت بود، رفت. اما عادلشاه توجه

^{۱۰۴} (۱) - مسؤلیت حقیقت این‌گونه نظریات تنها با نویسنده آنها می‌باشد. (حسن امین)

خاصی به او نکرد. لذا او به فکر افتاد که به زیارت خانه خدا برود. «شاه طاهر» در راه خود به سوی بندر، با خواجه جهان، وزیر سلاطین بهمنی، برخورد کرد. خواجه جهان که تحت تأثیر ویژگیهای «طاهر شاه» قرار گرفته بود، از وی دعوت کرد به شهر «احمد نگر» بیاید و در آنجا اقامت گزیند. «طاهر شاه» از این دعوت استقبال کرد و در سال ۹۲۸ هـ (۱۵۵۵ م) به این شهر نقل مکان نمود و تا وقت مرگش در همان جا ماند.

در این جا مؤلف کتاب «تاریخ فرشته» به ذکر اوصاف «امام طاهر شاه» که امیر عبد القادر، پسر برهان نظام شاه را از مرضی خطرناک نجات داد و ثابت نمود پزشک زبردستی است، می پردازد. آن گاه یادآور می شود چگونه او توانست چنان تأثیری بر برهان نظام شاه بگذارد که مذهب شیعه را مذهب رسمی حکومتش اعلام کند. تمامی این وقایع در سال ۹۴۲ هـ (۱۵۳۷ م) روی داد.

مؤلف کتاب مزبور همچنین از زندگانی «طاهر شاه» سخن گفته، و از جمله

ص: ۲۳۴

اشاره کرده است «طاهر شاه» بیش از ۱۶ سال در «احمد نگر» اقامت کرد و در این شهر منصب بالایی را از نظر سیاسی در حکومت «برهان نظام شاه» احراز کرد.

بعد از این بود که در دیدگاه پادشاهان ایرانی نسبت به «طاهر شاه» تحولی رخ داد. پادشاهان ایران از خدمات وی تقدیر کردند و از رفتار گذشته خویش با او پشیمان شدند و از او دعوت کردند به وطن اصلی اش بازگردد. وقتی از دعوت آنان استقبال نکرد، هدایا و مدالها و تبریکاتی برای او ارسال کردند ... ظاهراً کارهای دولتی و اشتغالش به امور سیاسی، در تدریس و تألیفات او وقفه ای ایجاد کرده بود.

بالاخره او در شهر «احمد نگر» درگذشت و پس از مدتی بیکر او را [بنا بر وصیتش] به کربلا آوردند و در آنجا به خاک سپردند.

طاهر شاه دایرة المعارفی متحرک بود و از تمامی علوم رایج در عصرش اطلاع داشت. به جاست که به برخی از آثار او که «فرشته» در تاریخش و «نور الله شوشتری» در کتابش ذکر کرده است، اشاره کنیم:

۱- دیوان شعر

۲- مجموعه مقالات

۳- رسالۀ فی شرح الجعفریہ

۴- رسالۀ فی الفقہ الشیعی

۵- حاشیہ فی تفسیر البیضاوی

۶- شروح و حواشی بر مقاله‌های متعدد

۷- اشارات و محاکمات

۸- المجسطی

۹- الشفاء المطول

ص: ۲۳۵

۱۰- تحفه شاهی

۱۱- گلشن راز

۱۲- رسالہ بلاکی

۱۳- شرح فی التهذیب

۱۴- دار المعاد.

پس از وفات «طاهر شاه» فرزندش، «حیدر شاه»، جانشین وی گشت. او به دعوت شاه طهماسب به ایران سفر کرد. سپس به حیدر آباد بازگشت و در آن جا مستقر گردید. گفته می‌شود «طاهر شاه» سه فرزند دیگر داشته است به نامهای: رفاع الدین حسین، ابو الحسن و ابو طالب این پسران در دربار نظام شاه و عادلشاه از مناصب بالایی برخوردار بودند.

ایوانف ادامه می‌دهد: با کمال تأسف در خلال سفرم، به هیچ یک از افراد خانواده «طاهر شاه» دست نیافتیم، نه در «احمد نگر» و نه در «بیجاپور» و نه حتی در «حیدر آباد». برای من مهم بود که در یکی از ایالات هند به فردی از افراد این خاندان اصیل دست یابم. ولی ظاهراً خاطرات آنها از انظار پنهان شده است.^{۱۰۵}

^{۱۰۵} (۱) - خاطرات آنها از انظار پنهان نشده است. کسان و نزدیکان این فرد در مکانی از این کره زمین موجودند.

برخی از دوستان به من اشاره کردند که آثاری از «امام طاهر شاه» در نزدیکی دیواری در کنار قبر «نعمت خان» در یکی از شهرک‌های قدیمی شهر احمد نگر موجود است، اما متأسفانه من هیچ اثری از «امام طاهر شاه» در این مکان نیافتم. برخی دیگر یادآور شدند که برخی از این آثار در کنار میدان مقابل

ص: ۲۳۶

قبر «حیدر شاه» موجود است. اما وقتی به محل مذکور رفتم، هیچ نقشی یا نوشته‌ای بر سنگ قبرها نیافتم. با این اوصاف معلوم نیست که این، واقعا قبر حیدر شاه است؟

به‌هر حال ... در «حیدر آباد» یعنی شهری که از قدیم شیعه‌نشین بوده است، به جز اندکی از خاندانهای خواجه آقاخان و بهره مستعلوی، خانواده شیعی دیگری وجود ندارد. خانواده‌های شیعه ائنا عشری ظاهرا در این شهر معرفیتی ندارند. همچنان که در کتابهای خطی قدیمی‌ای که من به آنها دست یافتم، یادی از «طاهر شاه» نشده است.

چندی قبل به نسخه‌ای قدیمی از رساله «وجه الدین» اثر ناصر خسرو دست یافتم که تاریخ آن به سال ۹۲۹ هـ (۱۵۲۳ م) می‌رسد. این نسخه در سال ۹۲۹ هـ (۱۵۲۳ م) توسط «محب علی قندوزی» اهل ایالت افغانی بدخشان نوشته شده است. در پایان این نسخه چند صفحه به زبان فارسی وجود دارد که از کتاب «ارشاد الطالبین فی ذکر ائمة الاسماعیلیین» است. گویا نویسنده از آگاهی و فرهنگ بالایی برخوردار بوده، زیرا در این صفحات علاوه بر موضوع انشعاب مهم سلسله نسب امامان اسماعیلی نزاری به دو فرقه، یکی مؤمنیه که از جمله آنها «طاهر شاه حسینی» است و دیگری قاسمیه که از جمله آنها، «آقا خان» است، به‌طور اختصاصی از امامت و وظایف مؤمنان نسبت به امام بحث شده است.

نویسنده، پیامبران ناطق را که از آدم شروع و به خاتم آنها یعنی محمد (ص) منتهی می‌شود، ذکر و به هفت امام بعد از آنها اشاره می‌کند

بالاخره صفحات مزبور با نام امامان حکومت «الموت» که آخرین آنها شمس الدین و بعد از او مؤمن شاه است، پایان می‌یابد. پس از این مطالب به اختلاف بین فرزندان شمس الدین یعنی مؤمن شاه و قاسم شاه [که روی هم رفته

ص: ۲۳۷

هیچکدام از این مطالب خالی از خطا و اشتباه نیست] می‌پردازد ... چنان بین اسامی و القاب افراد خلط می‌شود که دشوار است حفره عظیم حاصله از این اشتباهات را بر نمود. علاوه بر این، خلط بین لغات افغانی و فارسی و هندی و عربی و

آخرین امام از این خانواده فردی بود به نام «محمد باقر» که در سال ۱۲۱۰ هـ در پی دعوت مسلمانان هند از او برای جنگ با استعمار انگلیس در سرزمین هند، از شهر «اورنگ آباد» به این کشور مهاجرت می‌کند. او نوه «طاهر شاه حسینی» است و با پیروان اسماعیلی سوریش در ارتباط بوده است. از او نامه‌ای که برای پیروانش در سوریه فرستاده، نزد ما موجود است، (عارف تامر، مترجم کتاب ایوانف).

جهل نساخ به حقایق تاریخی و اقدام برخی از آنها به اصلاح اشتباهات نساخ قبلی بدون این که اطلاعاتی داشته باشند، اغلاط تازه‌ای را افزوده است.

در رساله «ضیاء التقرب» که به کتاب مزبور ملحق شده، قصیده «لمعات الطاهرین» را که منظومه‌ای است صوفیانه و عمیق و دیرفهم که «غلام علی بن محمد بن احمد» برای امام محمد مشرف، نوه «طاهر شاه حسینی» سروده است، می‌یابیم. وی در این قصیده از سفر امام «رکن الدین شاه» به سرزمین مغولها در سال ۶۵۷ هـ (۱۲۵۹ م) که منتهی به اعدامش شد و همچنین از وفات فرزندش شمس الدین در سال ۷۱۰ هـ (۱۳۱۰ م) یاد می‌کند. همچنان که از طاهر شاه حسینی و پدرش رضی الدین نیز که در سال ۹۲۹ هـ (۱۵۲۳ م) زنده بوده است، نام می‌برد.

کلام ایوانف به این جا منتهی می‌شود که: «طاهر شاه حسینی بر فلسفه اسماعیلیه تسلط فراوانی داشته و برای فقه جعفری اهمیت ویژه‌ای قائل بوده است، به طوری که برخی از مردم گفته‌اند وی از پیروان مذهب شیعه اثنا عشری است. اما معمولاً در هند بین ادیان خلط می‌شود. مثلاً برخی خود را سنی می‌دانند، در حالی که هندو هستند، و برخی دیگر می‌گویند شیعه هستند، در حالی که در حقیقت از اهل سنتند؛ و اشتباهاتی از این قبیل که در هند وجود دارد.

من در کتاب «الدلیل للآداب الاسماعیلیه»، تفاوت فرهنگ و آداب و رسوم فارسی و بدخشانی پیروان ناصر خسرو را بیان کرده‌ام. اینان از اعتدال بیشتری

ص: ۲۳۸

برخوردارند و شناختشان به ویژه درباره نسب امامان فاطمیان اجداد طاهر شاه حسینی، قدیمی تر است.

به طور کلی در کشف «زمان و چگونگی متلاشی شدن این گروه از شیعیان اسماعیلی در بدخشان و هند»، دشواری‌های فراوانی وجود دارد. تمام اینها ما را بر این می‌دارد که تأکید ورزیم وقتی سلاطین دهلی بر سرزمین دکن تسلط یافتند، اهمیت آنها از بین رفت، به سبب وجود اورنگ زیب^{۱۰۶} که بسیار خشن و بی‌مسامحه بود، ممکن است آخرین آنها فاقد جانشین شرعی بوده یا در لاک تقیه مخفی کاری رفته بودند و یا این که پیروان آنها در هند موقع سلطه بریتانیا بر هند، انزوا اختیار کرده بودند.»^{۱۰۷}

ایوانف گفتارش را چنین به پایان می‌رساند:

^{۱۰۶} (۱) - امیراتور مغول (م).
^{۱۰۷} (۲) - اگر ایوانف، مستشرق روسی، زنده بود، به او نشانی این خانواده را می‌دادیم و برای او علل هجرت آنها از شهر هندی اورنگ آباد را بیان می‌کردیم. (عارف تامر).

پس از انتشار این مقاله، از سرزمین سوریه اسماعیلی دیداری نمودم و دیدم که ایمانشان همچنان پوشیده و نهان است. اما ظاهراً اسماعیلیه «مصیاف» و «قدموس» و برخی روستاهای کوچک مجاور قلاع اسماعیلیان در شامات از همان شاخه فراموش شده‌ای هستند که در مقاله یاد شده، ذکر شده است.

یکی از اسماعیلیان چنین نوشته است: آخرین امام معروف از این شاخه (مؤمنی)، امیر «محمد باقر» و آخرین ارتباط او با پیروانش در سوریه در سال ۱۲۱۰ هـ (۱۷۹۶ م) بوده است. پس از این سال رابطه نزاریان مؤمنی با آخرین امام از این خاندان یعنی «محمد باقر» قطع می‌شود. در سال ۱۸۸۷ کسی را به منظور جستجوی فردی از خاندان او به هند می‌فرستند، اما این تلاش بی‌فایده بوده، به

ص: ۲۳۹

نتیجه‌ای نمی‌رسد. لذا بخش عظیمی از این فرقه در سوریه به آقا خان و پیروی از او پناه می‌برند.

در سال ۱۹۵۷ میلادی حدود سی هزار تن از نزاریان سوریه که در سلمیه روستاهای رود «خوابی» زندگی می‌کردند، به پیروی و هواداری از خاندان آقا خان بر می‌خیزند و حدود پانزده هزار تن از کسانی که در قدموس و مصیاف و برخی از روستاهای سلمیه زندگی می‌کردند بر عقیده مؤمنی خود باقی ماندند.

یکی از کارهای واقعا جالب این است که آن دسته از خوانندگان که می‌توانند به کشور هند سفر کنند و اطلاعاتی در این زمینه گردآوری کنند، به این کشور سفر کرده، از افرادی که مدعی انتساب به طاهر شاه هستند، همچنین از دست‌نوشته‌های او، اطلاعاتی به دست آورند و ببینند سرنوشت این امامان به کجا انجامیده است. آیا دودمان آنان در اثر فقدان وارث شرعی برای امامت، منقرض شده است یا این‌که آنها در پنهانی و ستر به سر می‌برند. احتمال زیادی وجود دارد که پیروان آنها در هند ناچار به تقیه شده و آن دسته‌ای که نتوانسته‌اند تحت ارشاد عقیدتی مستمر قرار گیرند، سرانجام به تسنن روی آورده‌اند.

دعوت طیبیه: امام طیب:

پس از مرگ آمر، عمویش،^{۱۰۸} حافظ به‌عنوان امام فاطمیان انتخاب شد.

زیرا اعتقاد و باور عمومی بر این بود که آمر، فرزندی از خود به جای نگذاشته است و داستان تولد دختری از آمر قبل از مرگش، صحت ندارد. مقریزی، مورخ مشهور، ذکر می‌کند: آمر قبل از مرگش دارای فرزندی می‌شود و هنوز دو سال و

^{۱۰۸} (۱) - ظاهراً پسر عمویش بوده نه عمو. ر. ک تاریخ و عقاید اسماعیلیه، فرهاد دقتری، ص ۲۹۳. (م)

نیم از عمرش نگذشته که در طی مجلسی، تحت سرپرستی فردی به نام ابن مدین و چهار تن دیگر قرار می‌گیرد. لقب حافظ، ما را بر این حقیقت رهنمون می‌سازد که او به‌عنوان خلیفه انتخاب نشده بود، بلکه از همان ابتدا برای حفظ حراست از این امام کوچک انتخاب شده بود. این مورخ یادآوری می‌کند وقتی حافظ بر حکومت مسلط شد، در مورد ادعای امامت طیب، خود را به نادانی زد و خودش را به‌عنوان خلیفه معرفی نمود. در کوران این حوادث، ابو علی احمد بن افضل شاهنشاه توانست حکومت را به دست آورد و بر آن مسلط شود و سپس هم ادعای حافظ را رد کند و هم ادعای طیب را. حقیقت این است اخباری که در مورد این فرد به دست ما رسیده، گرایش مذهبی او را روشن نمی‌کند. اما این مطلب روشن است که او در سال ۵۳۶ ه درگذشت و دوباره حافظ، زمام امور را به دست گرفت.

در این اوضاع، محافظان طیب، امام خردسالشان را در مسجدی به نام مسجد الرحمه مخفی کردند. به گفته مقریزی طیب بازداشت شد و سپس به قتل رسید. اما پیروان او بر این باورند که طیب مخفی شده است و فرزندان او همچنان تا به امروز در حال اختفا به سر می‌برند. به عبارت دیگر طبق اعتقاد اینان، امامت به دوره ستر بازگشته است.

یمن:

در یمن فردی به نام «مکرم» پس از مرگ پدرش، علی بن محمد صلیحی که یکی از داعیان اسماعیلی بود، به حکومت رسید. پس از درگذشت «مکرم» در سال ۴۷۷ ه همسرش، سیده اروی، به نیابت از فرزند خردسالش علی عبد المستنصر، حکومت را به دست گرفت؛ هنگامی که این فرزند درگذشت،

خود مستقیماً عهده‌دار رهبری حکومت شد. وی در طول دوران اختلافات فاطمیان و نزاریان ایرانی، جانب فاطمیان را گرفت، اما وقتی بین حافظ و طیب که هر دو مدعی خلافت فاطمی بودند، اختلاف افتاد، از امام خردسال یعنی طیب جانبداری کرد. از این جهت وی در یمن دعوت طیب را قبول کرد و از فاطمیان مصر مستقل شد و با قبول امام مستتر، به دومین رئیس هیأت‌های دینی جامعه طیبیان تبدیل گردید.

سیده اروی با مساعدت «آمر سبا» و «آمر سلیمان» تا مرگ این دو که به توالی در سال‌های ۴۹۱ ه و ۴۹۳ ه اتفاق افتاد حکومت کرد. پس از این دو، «مفضل» که به دفاع شجاعانه‌اش از حکومت سیده اروی معروف است، به مساعدت او پرداخت. این فرد در سال ۵۰۴ ه درگذشت. پس از این بود که خلیفه فاطمی سپاهی را از مصر به فرماندهی نجیب الدوله

به راه انداخت تا سلطه‌اش را بر اوضاع یمن بازگرداند. اما ملکه اروی توانست این سپاه را به عقب‌نشینی وادار کند. ملکه اروی از تدبیر «خطاب همدانی» که هم شاعر بی‌نظیری بود و هم رزمنده‌ای شجاع، برای اداره حکومت و امور مربوط به آن کمک گرفت. اما این فرد در سال ۵۳۳ درگذشت.

سیده اروی قبل از همه اینها در امور دینی با یکی از داعیان به نام لمک بن مالک، مشورت می‌کرد؛ تا این‌که این فرد در سال ۵۱۰ ه درگذشت و یحیی بن لمک به جای او نشست. این فرد در سال ۵۳۰ درگذشت. پس از او یکی دیگر از داعیان به نام «ذعیب الوادی» کار او را انجام می‌داد. موضوع استقلال یمن از مصر در سال ۵۳۴ ه در دوران زندگی همین فرد مطرح گردید. در همین زمان آمر درگذشت و داعی یمنی از قبول «حافظ» امتناع کرد و داعی جدید قوانین مختلفی را برای مؤسسات دینی جهت تأیید امام طیب و جانشینانش وضع کرد.

ص: ۲۴۲

در این زمان ساحل غربی، تحت نفوذ یمن بود و اسماعیلیان دعوت ذیبیه را پذیرفته بودند. پس از وفات سیده اروی در سال ۵۳۱ ه زمام امور سیاسی در یمن از دست اسماعیلیان رها شد، اما دعوت دینی آنان تا سال ۹۴۴ ه یعنی در زمانی که مجبور شدند پایگاههای دینی خود را به ایالت گجرات هند منتقل کنند، همچنان باقی بود. علی‌رغم این، برخی اسماعیلیان همچنان در کوههای شمال یمن مستقر بودند. حکومت پادشاهان داعی در یمن سقوط کرد، اما تاکنون آثار ادبی گسترده‌ای را در یمن و هند از خود به جای گذاشته‌اند که نشانه برجسته‌ای از نشانه‌های اسماعیلیان شده است.

فرقه خوجه:

فرقه خوجه نام اجتماعی است که در مناطق زیر سکونت دارند:

۱- پنجاب؛ ۲- سند، کاج، کتهیاوار، ساحل غربی هند؛ ۳- به صورت مجموعه‌های پراکنده به اسم موالی در ناحیه هندوکش و شمال غرب هند و در افغانستان، آسیای مرکزی و نواحی کوهستانی شرق ایران و نواحی خلیج فارس؛ ۴- زنگبار و ساحل شرقی افریقا.

خوجه‌های پنجاب با آقا خان مرتبط نیستند، اما عقاید دینی آنان شبیه عقاید دینی خوجه‌های بمبئی است.^{۱۰۹} آنها مانند خوجه‌های بمبئی که به این فرقه پیوستند، هندی هستند. تمامی خوجه‌ها به تجارت اشتغال دارند و دارای آداب و سنن هندی می‌باشند.

^{۱۰۹} (۱) - آغا خان رئیس خوجه‌های بمبئی است. (م)

در پنجاب همچنین پراجا Paracas وجود دارد. خوجه‌های پنجاب به حاج سید صدر الدین مربوط می‌شوند. وی در قرن پانزدهم میلادی به‌عنوان

ص: ۲۴۳

یک داعی از داعیان اسماعیلیان نزاری از خراسان به هند آمد و در دوره حکومت «بهوپالپور» در «ترینداگورگری»، در پیشکاری گوشانی Peshdali Cothcani در گذشت. وی اندیشه‌هایش را در چارچوب رسوم هندی به هندیان عرضه کرد و به کتابش تحت عنوان Das -Avatar که در آن از «ویشنو» به‌عنوان رهبر اسلامی یاد کرده، معروف شده است. وی در این کتاب در بحث تجسم‌های نه گانه گفته که تجسم اول، هندی است؛ دهمین تجسم (به زبان سانسکریت Nisqlankp چیزی است که هندیان در انتظار او به سر می‌برند و به وقت ظهور امام اسماعیلیان ظاهر می‌شود. خوجه‌های پنجاب هنوز از مواعظ صدر الدین که در کتابش موسوم به Dasavatar گردآوری شده است، استفاده می‌کنند.

خوجه‌های پنجاب در زمینه مسائل عملی، از فقهای قادریه و فرقه جشتیه و دیگر مرشدان که عقایدشان کاملاً با آنها متفاوت است، پیروی می‌کنند. گروه‌های خوجه‌ها در بمبئی و شعب آنها در شرق افریقا، جامعه پر جاذبه‌ای پدید آورده‌اند که به‌طور مستقیم با آقا خان مرتبط هستند.

این گروه از خوجه‌ها در عقاید دینی با خوجه‌های پنجاب توافق دارند، اما ارتباط مستقیمشان با آقا خان آنها را از دیگر گروه‌های اسلامی دور کرده است.

در میان اینان گاه انحرافات رخ داده است. به‌عنوان مثال در دهه هفتم از قرن نوزدهم میلادی گروهی از آنان به مذهب اهل سنت گرویدند، همچنان که گروهی دیگر از آنان در سال ۱۹۱۰ میلادی به دست یکی از تحصیلکرده‌های غرب، به مذهب تشیع در آمدند. اینان مسجد و قبرستان مخصوصی دارند، به نام «آرام باغ» اما با دیگر خوجه‌های بمبئی آمیختگی دارند. آنها طبق قوانین معمول زندگی می‌کنند. مثلاً در دادگاه عالی بمبئی طبق قوانینی حکم صادر می‌شود که ارتباطی با قوانین ارث اسلامی ندارد. لذا طبق قوانین هندوها، زن از ارث

ص: ۲۴۴

محروم است.^{۱۱۰}

^{۱۱۰} (۱) - مثل قضیه سرجان میر علی. ر. ک: سارسکین بری،

خوجه‌های بمبئی سخنانی از یک داعی قدیمی نقل می‌کنند که البته مرادشان صدر الدین نیست، به نام نورستاگور یا پیرست گورنور، که ممکن است در قرن دوازدهم یا سیزدهم میلادی می‌زیسته است. امام و مرشد آنها عبد السلام در حدود سال ۱۵۹۴ میلادی برای ارشاد خوجه‌های هند کتابی نوشت به زبان فارسی که آن را «مواعظ المرؤة» نام نهاد که به زبان فارسی «پندیات جوانمردی» می‌شود تا سندی باشد قدیمی از بیست و ششمین مرشد در سلسله مرشدی خوجه‌ها.

مراسم ازدواج، طلاق، تکفین و دفن نزد خوجه‌های بمبئی دارای قوانینی است که اختلاف اساسی با دیگر فرقه‌های اسلامی دارد. این قوانین و فقه، بیشتر متأثر از سنت‌ها و آداب و رسوم هندوهاست. در سالهای اخیر مراسم واقعی ازدواج به واسطه قاضیان رسمی انجام می‌شود. در یکی از مراسم ازدواج در گجرات، نام چهار ملک از ملائکه به نام‌های اسرافیل، عزرائیل، جبرائیل و میکائیل در چهار گوشه نوشته شده بود.

در میان خوجه‌های بمبئی تا وقتی که جماعت موافق نباشند، طلاق امکان‌پذیر نیست. البته جماعت رضایت طرفین را مراعات می‌کنند. همچنین یک نفر نمی‌تواند دارای دو زن باشد تا این‌که جماعت آن را تأیید کنند. در صورت تأیید جماعت، مرد بایستی مقداری مال به زن اوّل بدهد. میان خوجه‌های بمبئی رسم عجیبی در وقت وفات وجود دارد که نامش

ص: ۲۴۵

Samarchanta

یا ریختن آب مقدس بر کتاب *Das -Avatar* است.

تشکیلات اجتماعی خوجه‌ها مرکزیت کامل مالی برای شخص آقا خان قائل است، اما در مورد مسائل دیگر از قبیل روابط و مناسبات افراد، استقلال وجود دارد. برای هر بخشی، جماعت معینی وجود دارد که به زبان گجراتی «جومان خانون» می‌گویند که وظیفه اداره مجلس و مسجد را با هم به عهده دارد.

مأمورینی هم وجود دارند که مخی (*Mukhi* رئیس، خزانه‌دار) و کامریا (*Kamaria* مأمور رسیدگی و حسابدار) نام دارند. اینان غالباً از جانب آقا خان معین می‌شوند، ولی برخی اوقات از طرف مردم انتخاب می‌شوند. این افراد برای امام

هدایای مردمی را از قبیل هدایای Dasonth یا عشریه، هدایای اندک در ایام مخصوص مثل هدایای عید ماه جدید، هدایای تولد فرزند، هدایای ازدواج و کفن و دفن و غیر اینها جمع می‌کنند.

از تشکیلات کنونی پیروان آقا خان در ایران، هند مرکزی یا مرزهای شمال غرب هیمالیا اطلاعات کافی در دست نیست. اینان از نظر مذهب از اسماعیلیان نزاری و از پیروان حسن دوم هستند که از اسماعیلیان مستعلوی متمایزند.

فرقه بهره (Bohrah):

فرقه مزبور گروهی اسلامی هستند که در غرب هند زندگی می‌کنند و اصل نسبشان به هندیانی بر می‌گردد که با عربهای یمنی آمیخته بوده‌اند و یکی از فرقه‌های مذهب اسماعیلی به شمار می‌روند و با آن دسته از اسماعیلیان که از دعوت مستعلی در مقابل برادرش نزار حمایت می‌کرده‌اند، مرتبط می‌باشند.

مستعلی پس از پدرش مستنصر، در مقابل برادرش نزار که پیروان او را در هند خوجه می‌نامند، ایستاد و ادعای خلافت فاطمی کرد.

ص: ۲۴۶

اصطلاح «بهره» به کلمه «تاجر» اشاره دارد بهره از کلمه Vohorvu و ههروو، که یک اصطلاح گجراتی است و به معنای تجارت می‌باشد، مشتق شده است. برخی خانواده‌های اسماعیلی می‌پندارند که این فرقه به مهاجران حجازی در مصر منتسب هستند. اقامه دلیل بر این مطلب دشوار است. البته برخی ازدواج‌های درونی مخصوصاً با عرب‌های یمنی از بخش اسماعیلیان مستعلوی صورت گرفته و به تازگی میان سلیمانی‌ها و اهل سنت و شیعه و هندوها و حتی اروپائیان ازدواج‌هایی اتفاق افتاده است؛ اما اکثر افراد جامعه بهره با خارج از جامعه خود ازدواج نمی‌کنند.

بدون شک اجداد اکثر فرقه بهره در هند در اثر تلاش داعیان اسماعیلی به این فرقه گرویده‌اند. یکی از این داعیان، فردی است به نام عبد الله که از طرف فرقه امام مستعلی به هند فرستاده شد. گفته می‌شود وی شهر کامبای را که در غرب هند واقع است، برای اقامت برگزید و در آنجا اقدام به فعالیت برای دعوت اسماعیلی کرد. این داستان به اشکال و قالب‌های دیگری هم نقل شده که یکی از آنها در رساله «الترجمة الظاهرة لفرقة البهرة الباهرة» ذکر شده است.

نسخه‌ای از این رساله در کتابخانه انجمن سلطانیه آسیا، شاخه بمبئی موجود است. این رساله توسط ک. م. جهاوری تحت عنوان *Ahegandary History of Bohoras*^{۱۱۱} به زبان انگلیسی ترجمه شده است.

^{۱۱۱} (۱) - در مجله iBBRAS، ۱۹۹۳ م، جلد نهم، صفحه ۳۷-۵۲.

این کتاب توسط ه. م فخر (طالب)^{۱۱۲} به چاپ رسید. موضوعات دیگری از محمد علی که امروزه مزارش در کامبای است و از نخستین داعیان فرقه مستعلیه در هند به شمار می‌رود (ت ۵۳۲ هـ - ۱۱۳۷ م) نگاشته شده است. سپس

ص: ۲۴۷

در گجرات خاندان جالوکیه انهیلواذا به قدرت می‌رسند؛ گویا این خاندان هندی نه تنها جلوی فعالیت اسماعیلیان و داعیان آنها را نگرفتند، بلکه آنان را تشویق به ادامه دعوتشان کردند که موجب شد به پیروزی‌هایی نایل شوند.

در سال ۱۲۷۹ دوره حکومت این خاندان به پایان رسید و گجرات دوباره برای مدتی تحت سلطه حکومت دهلی قرار گرفت. در طی سال‌های ۱۳۹۶ تا ۱۵۷۲، به دلیل این‌که بهره‌ها احیانا در معرض تعقیب و پیگیری برخی حکام مستقل گجرات بودند، همواره فضای این منطقه برای فرقه بهره فضای آزاد و مناسبی نبوده است.

رئیس این فرقه تا سال ۹۴۶ هـ (۱۵۳۹ م) در یمن زندگی می‌کرد و در آنجا پیروان این فرقه برای زیارت او می‌آمدند و عشریه‌شان را به او می‌پرداختند و در کارهایی که تصمیم به انجام آن داشتند، با او مشورت می‌کردند. در سال ۹۴۶ هـ، یوسف بن سلیمان به هند مهاجرت کرد و در سیدپور (حکومت بمبئی) اقامت گزید؛ پس از ۵۰ سال یعنی پس از درگذشت داعی داود بن عجب شاه در سال ۹۹۶ هـ (۱۵۸۸ م) در این فرقه شکافی روی داد، به این صورت که بهره‌های گجرات که اکثر افراد این فرقه را تشکیل می‌دادند، داود بن قطب شاه را به‌عنوان جانشین داعی قبلی انتخاب کردند و نص آن را برای یارانشان در یمن فرستادند.

اما پس از چندی، تعداد محدودی از افراد این فرقه، فردی را به نام سلیمان که ادعای خلافت حقیقی داود بن عجب شاه را داشت، به‌عنوان داعی انتخاب کردند. این سند همچنان نزد دعوت سلیمانیه محفوظ است، اما صحت آن نه از جنبه حقوقی و نه از جنبه علمی، ثابت نشده است.

سلیمان در احمد آباد وفات کرد و همچنان مرقد او و رقیبش داود بن قطب شاه، مورد احترام پیروانشان است. پیروان سلیمان به نام سلیمانی‌ها معروفند.

ص: ۲۴۸

داعی سلیمانیان در یمن بوده نماینده عمده او، «منصوب» خوانده می‌شد و مرکز دعوت آنها در «بارودا» بود. فرق اساسی میان دو گروه مزبور این است: داودیان نوعی زبان گجراتی را به کار می‌برند که سرشار از کلمات و عبارت عربی

^{۱۱۲} (۲) - مجله IBBS، ۱۹۴۰ م، جلد ۱۶، ص ۸۸.

است خطب و مواعظ خویش را به زبان عربی ایراد می‌کنند، درحالی‌که سلیمانیان در کلیه امور زندگی‌شان، از زبان اردو استفاده می‌کنند.

رئیس فرقه بهره داودی به‌طور سنتی در بمبئی سکونت دارد اما پایگاه آنان در سورات است و به نام دوره‌ی (Deorhi) شناخته می‌شود. در هر دو منطقه مزبور کتابخانه جالبی از نسخ خطی اسماعیلی موجود است، و در سورات مدرسه‌ای عربی وجود دارد به نام «الجامعة السیفیه» منسوب به داعی طاهر سیف الدین.

لقب داعی مطلق، لقب رسمی داعیان طیبی است و غالباً به جای آن از لقب «ملاجی صاحب» یا «سیدنا صاحب» استفاده می‌شود که احترام فراوانی نزد پیروان خود دارد.

در جامعه بهره‌ها، افراد خاصی وجود دارند که کار مراسم ازدواج، تکفین، دفن و عبادات به عهده آنهاست که «عامل» نامیده می‌شوند. اینان که از جانب «ملاجی صاحب» برای این سمت انتخاب می‌شوند، در واقع خادمان این دعوت هستند. عمال، کارها و وظایفی دارند شبیه به وظایف و کارهای قاضیان اهل سنت، اما در امورشان با «ملاجی صاحب» مشورت می‌کنند و در میان پیروانشان از نفوذ فراوانی برخوردارند.

از ویژگیهای جامعه بهره در هند و دیگر مناطق، این است که بهره‌ها به چند صنف تقسیم می‌شوند و با غیر خودشان پیوند ازدواج برقرار نمی‌کنند و نقش زیادی در امور عمومی و اجتماعی ندارند و به‌طور کلی جماعتی تجارت

ص: ۲۴۹

پیشه‌اند که تنها برخی از آنها در نواحی هند، سیلان، شرق آفریقا و خصوصاً از میان سلیمانیان، در عرصه‌های عمل اجتماعی وارد شده، مشغول به کارهای دولتی می‌شوند.

میان داودیان دو مجموعه بزرگ وجود دارد که قابل ذکرند:

۱- بهره علییه که در سال ۱۶۲۴ م، کنار «علی» نوه «شیخ آدم»، ملای بزرگ، ایستادند [و از او حمایت کردند]، در قبال «شیخ طیب» که «شیخ آدم» او را از خلافت عزل کرده بود.

۲- بهره ناگوشیائیه (Nagoshias) که در سال ۱۷۸۹ م از فرقه علییه جدا شدند.

بهره‌های جعفری که ریشه آنها به بهره‌های داودی می‌رسد، در زمان حکومت مظفر شاه (۸۱۳-۸۱۰ هـ / ۱۴۰۷-۱۴۱۱ م) و پادشاهان گجرات که آنها را مورد تعقیب و آزار قرار می‌دادند، به مذهب اهل سنت گرویدند. بیشتر پیروان بهره‌های

جعفری، هندی هستند و نامشان برگرفته از نام شخص مقدسی است، به نام سید احمد جعفر شیرازی (قرن پانزدهم) که فرزندان او یکی پس از دیگری جانشین او شدند.

معمولا بهره‌ها کتابهایشان را به‌طور مخفی برای خود نگاه می‌داشته‌اند؛ اما اخیرا برخی از این کتابها را مانند: «دعائم الاسلام» در زمینه فقه، «سیره سیدنا المؤید» در زمینه تاریخ و «راحة العقل و رسالة الجامعة» در زمینه فلسفه به چاپ رسانده‌اند.

در کتاب ایوانف موسوم به *Guide To Ismaili Literature* (لندن، ۱۹۳۳ م) به جزئیات جامعی در مورد فرقه بهره می‌توان دست یافت؛ در خصوص عقاید افکار آنها کتابی وجود دارد به زبان اردو از «زاهد علی» تحت عنوان: ص: ۲۵۰

۱۱۳ Hamare Esmaili Madhat awy uski haskikat .

سفر به قلعه الموت:

وقتی خواندم که ایوانف، مستشرق روسی در پی دریافت حقیقت مطالبی که از موضوع تحقیقش یعنی اسماعیلیان نزاری نقل می‌شود، از قلعه الموت دیداری داشته است، در شگفت شدم که اهتمام و توجه یک انسان به جستجوی حقیقت به حدی برسد که حاضر باشد به راحتی این همه مشقت را در راه وصول به آن بر خود هموار کند.

برای من معلوم نیست که ایوانف چگونه به الموت رسید. زیرا وقتی از رفتنش به آن‌جا صحبت می‌کند، از جزئیات آن سخنی نمی‌گوید، اما من از طریق اطلاعاتی که در خلال مطالعاتم کسب کرده بودم، می‌دانستم که رسیدن به الموت کار آسانی نیست و به قدری طاقت‌فرساست که نه تنها انسان هوس این کار را نمی‌کند، بلکه عطای آن را به لقائش بخشیده، از آن منصرف می‌شود.

در آخرین سفری که در سال ۱۹۸۸ میلادی به ایران داشتم، با نویسنده، محقق مورخ، استاد عبدالحسین صالحی، آشنا شدم. وی در صحبت‌هایش سخنی از سفر به الموت به میان آورد. اما فصل زمستان و سردی هوا اجازه نداد که در مورد این سفر فکری بکنم.

در سال ۱۹۸۹ دوباره به ایران آمدم و در تهران با استاد صالحی و دامادش حسن آقا میر بهاء، ملاقاتی داشتم. هر دو مرا به دیدار از الموت ترغیب کردند.

۱۱۳ (۱) - آصف فیضی.

حسن آقا در مورد آسانی سفر به الموت چنین گفت: اتومبیل، ما را به مکانی که در ۸۰۰ متری قلعه واقع است، می‌رساند و بقیه راه را با استفاده از چهارپا می‌توان

ص: ۲۵۱

طی کرد. با این طریق انسان از صعود جانکاه به قله کوه که به صورت پیاده انجام می‌شود، نجات می‌یابد. وی به این وسیله مرا تشویق نمود و تصمیم جدی گرفتم که به قلعه الموت بروم.

در اولین قدم، در روز ششم ماه آوریل سال ۱۹۸۹ میلادی و در ساعت یازده و نیم صبح، سه نفری سوار اتومبیل حسن آقا شدیم و به طرف شهر قزوین به راه افتادیم.

در مسیر قزوین:

پس از خروج از تهران، در سمت راست، سلسله جبال بزرگ البرز قرار دارد که قله برخی از کوههای آن با برف پوشیده شده است. با طی دشتهای طولانی، به طرف غرب حرکت می‌کردیم و کوهها که گاه بالا می‌رفتند و گاه پایین، با ما همراهی می‌کردند. چنین به نظر می‌آمد که چندین سلسله کوه هستند نه یک سلسله، که یک سلسله پایین می‌آید و سلسله دیگر بالا. خدا داناتر است به این که در «وراء» آنها چیست. پس از آن، چیزهای بیشتری از این «وراء» دانستیم که آنها را بعداً برای خوانندگان بیان خواهیم کرد.

پس از سی دقیقه، به اطراف شهر کرج رسیدیم، که عرض آن، تا دامنه‌های سلسله جبال کوههای البرز امتداد دارد. سلسله جبال که اینک تنها مرتفع‌ترین آن به چشم ما می‌خورد.

پس از کرج در دشتهای خشک و بی‌آب به حرکتمان ادامه دادیم. با این‌که در چله بهار به سر می‌بردیم، گویی دشتهای بیابانهایی بودند که چیزی در آنها نمی‌روید. بدین‌سان در این‌جا دو ضد در کنار هم قرار گرفته‌اند: بیابان و یک سلسله کوه که خشکی و بی‌حاصلی، وجه مشترک آنهاست.

ص: ۲۵۲

پس از چندی، در طرف چپ مسیر، درختان ظاهر شدند و حاصلخیزی و خرمی سر بر آورد و عمران و آبادی آشکار گردید. از یک کارخانه سیمان که از بزرگ‌ترین کارخانه‌های خاورمیانه است، زندگی عملی پدیدار شد. کارخانه‌ای که آن را منبع پایان‌ناپذیر جبال البرز با سنگ و خاکی که دارد، تغذیه می‌کند. این کارخانه به شهر آبیگ که در عرض این دشت پهناور از دور به چشم ما می‌خورد، نزدیک است.

نود دقیقه بعد در سمت چپمان به پادگان بزرگی رسیدیم که در کنار آن بناهای بلندی که خانه‌های مسکونی افسران بود قرار داشت. اینک، در سی و پنج کیلومتری شهر قزوین بودیم.

دشتهایی که در آن حرکت می‌کردیم، پر از مزارع ماکیان بود که قریب یک سوم تولیدات کل ایران را تشکیل می‌دهد. در این مزارع گاو، بز و گوسفند نیز وجود دارد که هر روزه ۴۵ تن شیر و مقدار زیادی گوشت تولید می‌کنند.

در فاصله ۲۵ کیلومتری قزوین نیروگاه بزرگ برقی ساخته شده است که دورنمای آن را به وضوح دیدیم. آن‌گاه در سمت راستمان شهر کوندج و پس از آن روستای حصار پدیدار شد. سپس شهر جدید التأسیس زیباشهر را دیدیم که کارگران شهرک صنعتی البرز در آن سکونت دارند و جمعیتشان به ۳۰ هزار نفر می‌رسد. اینان در کارخانه‌های گوناگون این شهر که بالغ بر ۴۵۰ کارخانه کوچک و بزرگ است، کار می‌کنند.

مدخل قزوین:

در مدخل‌های ورودی شهر قزوین، باغهای بادام و پسته که تازه شکوفه داده بودند و در جای‌جای قزوین وجود دارند، خودنمایی می‌کنند.

ص: ۲۵۳

شهر قزوین با خیابان عریضی که در طرفین آن دو ردیف درخت کاشته شده است، یعنی با خیابان طالقانی شروع می‌شود. وجود درخت، وجه تمایز بخش جدید شهر قزوین است. حتی در خیابان‌های باریکی که گنجایش دو ردیف درخت را در طرفین خود ندارد، به یک ردیف درخت اکتفا شده، تا خیابان از وجود درخت، محروم نباشد. حال که نام درخت به میان آمد، بد نیست این مطلب را یادآور شویم: سببی که نوع لبنانی آن مشهور است، توسط قزوینی‌ها به ایران آمد، به این صورت که آنها بیست و پنج سال پیش چند نهال از این میوه را به شهرشان آوردند و آن را کاشتند که با موفقیت کامل روبه‌رو شد. از آن به بعد سبب قزوین کل نیاز ایران را تأمین می‌کند و مازاد آن به کشورهای خلیج صادر می‌شود.

مزار حمد الله مستوفی:

از وجود درختان در خیابانهای جدید قزوین سخن گفتیم. اما در بخش قدیمی قزوین، اثری از درختان به چشم نمی‌خورد. البته این بدان معنا نیست که اهمی به این بخش از شهر نشده، بلکه مراد این است که اگر قصد درختکاری

در این بخش می‌شد، به خاطر باریک بودن خیابانهای این بخش، مانند خیابانهای قدیمی هر شهر دیگری از شهرهای ایران، امکان درختکاری وجود نمی‌داشت.

در جریان گردشی که در شهر قزوین و دیداری که از آثار باستانی این شهر داشتیم، به مزار مورخ، حمد الله مستوفی، سری زدیم. قزوین این افتخار را دارد که از قبر این شخصیت محافظت کرده و نگذاشته است مانند قبور دیگر دانشمندان و شعرا و مورخان، از بین برود. مزار او در بخش قدیمی قزوین و در

ص: ۲۵۴

مدخل خیابان صوفی‌ها در میان باغی قرار دارد که دارای درختان شکوفه‌دار و غیر آن است.

قبر او داخل زیرزمینی و در اتاقی است که روی آن گنبدی است سبزرنگ و مخروطی‌شکل و پایین آن با کاشی‌های آبی‌رنگ آکنده از کتیبه‌های عربی مزین است، که به خاطر ارتفاع آنها قادر به خواندن آنها نشدیم.

مقبره او دارای دری است چوبی و قدیمی که نوشته‌هایی عربی روی آن حک شده است. خود باغ با دیواری سنگی محصور شده که دور تا دور آن را نرده‌ای آهنی محاصره کرده است.

چند اثر باستانی:

بقایایی از کاخها و خانه‌های دوره صفویه در شهر قزوین به جای مانده است. چرا که این شهر، زمانی پایتخت صفویان بوده و یکی از کاخهای آنان هنوز در میان باغی وسیع و آباد، پابرجاست و به صورت موزه‌ای برای نمایش آثار باستانی قزوین در آمده است.

در این شهر مسجد جامعی وجود دارد که قدمت آن به دوره عباسی اوّل می‌رسد. مدخل اوّل این مسجد در عهد قاجاریه و مدخل دوم آن که نزدیک مدخل اوّل قرار دارد، در عهد صفویه، تجدید بنا شده است. بین این دو مدخل، گذرگاه عریضی وجود دارد. مدخل دوم به صحن بسیار وسیعی باز می‌شود که در آن درختانی چند وجود دارد. کف این صحن به جز مقدار کمی از آن، خاکی است.

در این مسجد بقایای آثاری از آل بویه، سلجوقیان و ایلخانیان وجود دارد و دارای چندین ایوان است که امروزه در هر ایوان نماز جماعت برپا می‌شود.

ص: ۲۵۵

در این گشت و گذار به تپه عریض و طویلی رفتیم که به ما گفته شد از بقایای یک کاخ در دوره عباسیان است. این کاخ متعلق به میمون بن عون کاتب، والی و حاکم خلیفه عباسی در یکی از شهرهای مملکت عباسیان بوده است.

یکی از جاهایی که از آن دیدار کردیم، مدرسه نواب است که محمد بن حسن حر عاملی، مؤلف کتاب *أمل الآمل* از آن دیدار کرده است. در حال حاضر این مدرسه که هزینه ساخت ساختمان آن از محل کمک‌های مؤمنان تأمین گردیده، در سه طبقه و یک زیرزمین تجدید بنا شده و برای سکونت طلاب علوم دینی آماده شده است.

همواره در قزوین بناهای بسیار قدیمی وجود داشته است که شیوه مهندسی قدیمی را نشان می‌دهند. این بناها در دو طبقه ساخته شده‌اند که هر یک دارای بالکن مستطیل شکلی است مشرف بر خیابان با موانع و ستونهای چوبی که نگهدارنده سقف می‌باشند. برخی از این خانه‌ها به قدری کهنه شده‌اند که قابلیت سکونت را از دست داده‌اند و برخی دیگر که کمتر از بین رفته‌اند، مسکونی هستند.

بیوت آل برغانی:

آل برغانی، خانواده بزرگ علمی‌ای هستند که از آن، علمای اعلامی برخاسته همواره در قزوین دارای حاکمیت علمی بوده‌اند.

هنگامی که شهر قزوین از نظر مذهبی به دو بخش تقسیم شد، یک بخش آن اخباری‌ها در بخش غربی؛ و بخش دیگر اصولی‌ها در بخش شرقی شهر حاکمیت داشتند که بین این دو بخش رودی از شمال به جنوب جریان داشته و امروزه روی آن پوشیده شده و پوشش آن به صورت خیابانی در آمده است. آری

ص: ۲۵۶

در این زمان، آل برغانی در بخش غربی شهر قزوین سکونت داشته‌اند و از حامیان نظریه اصولی‌ها بوده‌اند. یکی از جریانات بیوت آل برغانی این است که در یکی از این بیوت بین شیخ احمد احسایی و علمای قزوین جلسه مشهوری برگزار می‌شود تا با شیخ احمد و نظریات اغراق‌آمیزش که خشم مردم را برانگیخته بود، مناظره‌ای صورت گیرد که سرانجام در این مناظره حکم به تکفیر شیخ احمد شد.

امروزه اغلب بیوت آل برغانی به محل‌های تجاری تبدیل شده و نوادگان آنها که اینک دارای اسامی گوناگون از قبیل آل صالحی و آل شهیدی هستند و هیچ یک نام برغانی را ندارد، اداره می‌کنند.

به احترام یادبود آل برغانی و مخصوصاً شهید آنها، شیخ محمد تقی که به شهید ثالث مشهور شده است، به این منزل که جریان مناظره با احساسی در آن اتفاق افتاده است رفتیم. در این اتاق به مناسبت‌های گوناگون، مجالس دینی برگزار می‌شود که هزینه آن از محل درآمد موقوفات این خاندان تأمین می‌گردد.

قسمتی از این اتاق که با دیواری چوبی جدا شده، به خانمها اختصاص دارد.

همچنین از مدرسه صالحیه منسوب به شیخ صالح برغانی دیدار کردیم.

وی یکی از مشهورترین علمای این خاندان می‌باشد و مدرسه‌اش دانشمندان بزرگی را تحویل جامعه داده است. از در دو لنگه‌ای بزرگی وارد مدرسه شدیم و از پله‌هایی که ما را به در آهنی جدیدی رساند، پایین آمدیم و از آن به حیاط بزرگی که در آن درختان چندی به چشم می‌خورد و در اطراف آن اطق‌هایی وجود داشت در دو طبقه که با همان ساختمان و درهای قدیمشان باقی مانده بود، وارد شدیم. در این حجره‌ها امروز ۶۰ طلبه از طلاب علوم دینی زندگی می‌کنند.

این مدرسه، بزرگ‌ترین مدرسه شهر است و مدرسه متوسط و کوچک‌تری

ص: ۲۵۷

هم وجود دارد متصل به این مدرسه. در همین مدرسه بود که سید جمال الدین افغانی حدود سه سال سکونت داشته، فلسفه اسلامی را نزد ملا آقا حکمی قزوینی فرا گرفته است.

امروزه برخی قسمت‌های این مدرسه همچون زمین آن، ویران شده است. به پشت بام مدرسه رفتیم و در مقابلمان قزوین، و در پایین، خانه شیخ صالح نمایان شد که به ویرانه‌ای تبدیل شده و از آن جز یک چهار دیواری چیزی باقی نمانده بود.

از بام مدرسه بر منزل قره العین مشهور که پس از ازدواج و نقل مکان از خانه پدرش، شیخ صالح، در آنجا سکونت داشته است، مشرف بودیم. این منزل هم‌اینک به ویرانه‌ای تبدیل شده است.

به سوی الموت:

در قزوین بیش از یک روز یعنی همان روزی که وارد آن شدیم، نماندیم.

شب را در آنجا گذراندیم و صبح زود روز بعد به راه افتادیم. سه نفر بودیم که با هم از تهران حرکت کرده بودیم و مهندس نصرت الله کاظمی هم به ما پیوست.

اتومبیل او که لندور بزرگی بود و خودش رانندگی می‌کرد، ما را به الموت منتقل می‌کرد. زیرا طی مسیر الموت که راهی است خاکی و از بیست سال پیش در میان کوههای محکم و بلند روبه‌راه شده است، جز با چنین اتومبیل‌های نیرومندی امکان‌پذیر نیست. با این حال همین راه به خود الموت نمی‌رسد، بلکه به فاصله زیادی مانده به الموت، پایان می‌پذیرد و در مقابل اتومبیل، راهی سخت و دشوار و ابتدایی باقی می‌ماند که بایستی پیموده شود. پس از خارج شدن از قزوین، در میان دشتهای پهناور و سرسبز که با انواع مختلف گیاهان پوشیده شده بود، به

ص: ۲۵۸

طرف شمال و در جاده الموت به مسیر خود ادامه دادیم. کم‌کم به سلسله جبال البرز که تا چشم کار می‌کند از طرف شرق و غرب ادامه دارد و مرتفع‌ترین نقاط آن با برف پوشیده شده است نزدیک می‌شدیم.

از کنار چند باغ که در نقاط مختلف این دشت وجود داشت گذشتیم. کم‌کم کوههای وضوح بیشتری پیدا می‌کردند. آن‌گاه از کنار روستای کوچک «کوران» و سپس روستای دیگری که پرچم ایران در وسط آن برافراشته بود و همچنین روستای دیگری که در آن باغهای گل به چشم می‌خورد، عبور کردیم.

در این‌جا سلسله جبال البرز در مقابل ما به‌طور روشن و آشکاری خودنمایی کرد؛ وقتی به روستای رشتقان رسیدیم و چشم ما به شکوفه‌های باغ این روستا روشن شد. کم‌کم به دامنه سلسله جبال البرز نزدیک می‌شدیم. از این‌جا راه اسفالتی به پایان رسید و راه خاکی درازی را آغاز کردیم. طولی نکشید که خود را میان دو کوه دیدیم. سپس شروع کردیم به بالا رفتن از کوههایی که درختانش در سمت راست و چپ، با شکوفه‌ها و گل‌هایی که داده بودند، چشم‌نوازی می‌کردند و بینشان نهر کوچکی در جریان بود.

همچنان در قلب کوههای سر به فلک کشیده بالا و بالا و بالا می‌رفتیم. از کنار روستای یزدگرد گذشتیم. جای شگفتی است که کار یزدگرد، آخرین پادشاه ساسانیان، به این‌جا رسیده است که نامش بر این روستای کوچک و ساده اطلاق می‌شود. کشتزارها به پایان رسید و ما در دل کوهها بالا می‌رفتیم تا این‌که به قله‌های پوشیده از برف نزدیک شدیم و به صعودمان در دل کوهها ادامه دادیم ...

کوههایی در سمت راست و کوههایی در سمت چپ و کوههایی در مقابلمان و گله‌های گوسفند که در کوهستان در حال چرا بودند، به چشم می‌خورد.

همچنان به صعود سخت و طاقت‌فرسا به بالاترین نقطه از کوه و در میان

ص: ۲۵۹

بقایای برفها ادامه دادیم. اینک به قله‌ها رسیدیم و میان آنها که گویی در دشتی پهناور هستیم، قدم می‌زنیم.

بی‌درنگ دوباره صعود را از سر گرفتیم. در بین راه و در میان درختان به قهوه خانه‌ای رسیدیم. در خلال قله‌های کوه همچنان به صعود ادامه دادیم، تا این‌که به بالاترین قله میان برفها رسیدیم. از این پس به جای صعود، درحالی‌که بین قله‌ها در حرکت بودیم، سیری نزولی داشتیم. در مقابل چشمان ما، سلسله جبالی عریض و طویل و سر به فلک کشیده که از برف پوشیده شده بود، قرار داشت.

پس از آن‌که از روستای «خنجر بلاق» که در سمت چپ، در سینه کوه قرار داشت گذشتیم، سرایشی بین برفها شدیدتر شد. آن‌گاه در سمت چپ، از دور روستای «مرک» نمایان گردید.

سلسله جبال بزرگی که در برابر ما قرار داشت و ما به طرف آن فرود می‌آمدیم، پناهگاه و قلعه‌های حسن صباح بود که ما در پی رسیدن به آن بودیم.

این‌جا چند درخت و یک کشاورز را می‌بینم که با خیش کهن در حال شخم زدن زمین است. آن طرف‌تر، دو کشاورز دیگری به چشم می‌خورند که مشغول شخم زدن هستند. ما همچنان به پایین می‌آییم. در همان جایی که سرایشی به اوج خود رسیده بود، برفها به پایان رسید. آن‌گاه در اطراف ما سبزی گیاهان، چند درخت و چند کشتزار نمودار شد. آن‌گاه درختان زیادی در بیابان ظاهر گردید و سمت راست ما در سرایشی، روستای «قسطین لار» با درختان شکوفه‌دار باغهایش نمودار شد. در سمت چپ، دره‌های هولناکی وجود داشت. ماه همچنان سرایشی را دنبال کردیم. چند گوسفند و بز را در چراگاه و کشاورزی را دیدیم که سوار بر چارپایش در راه کوهستانی بالا می‌رفت.

ص: ۲۶۰

همچنین قطعه زمینی را دیدیم که در آن کشت شده بود.

همچنان بدون این‌که توجهی به پشت سر خود داشته باشیم، در حال پایین آمدن بودیم؛ اما وقتی توجهی به پشت سر خود کردیم، کوههای سر به فلک کشیده وحشتناکی را مشاهده کردیم. آن‌گاه در برابرمان در دامنه‌های دور دست این سلسله جبال، چند روستا به چشم خورد. درحالی‌که اطرافمان را زمینهای سرسبز فرا گرفته بود، همچنان به پایین می‌آمدیم.

آنچه در برابر ما بود و آنچه در پشت سر ما قرار داشت: کوهها، دره‌ها، راههای کوهستانی، تپه‌ها و کوره‌راهها از شگفت‌انگیزترین و هولناک‌ترین مخلوقات خداوند در طبیعت محسوب می‌شد.

این، روستای سیاهدشت است که در سینه دره‌ای نمایان است و ما در لبه آن قرار داشتیم. این روستا در کرانه رود شاهرود است که ما از طریق پلی آهنی از آن عبور کرده، به روستا رسیدیم.

اینک ما در قلب دره‌ای که دشتی پهناور میان دو سلسله جبال وحشتناک است، قرار داریم. از سلسله جبال اول فرود آمدیم و اینک صعود از سلسله جبال مقابل را آغاز کرده‌ایم.

این که می‌گویم دو سلسله، معنایش این نیست که دو سلسله مجزا هستند.

کوهها در این جا سلسله‌هایی هستند پشت سلسله‌هایی دیگر ... و این تسلسل تا آن جا ادامه دارد که انسان از درک آن عاجز است.

در زمینی بی‌آب و علف، صعود را آغاز کردیم. نگاهی به پشت انداختیم.

صحنه وحشتناکی را دیدیم که نزدیک بود باور نکنیم. که همین چند لحظه قبل در آن کوههای وحشتناک پوشیده از برف بودیم و از آن پایین آمدیم تا با چیزی که از آن وحشتناک تر است روبه‌رو شویم. صعود، در آغاز کار، دشوار نبود.

ص: ۲۶۱

میان سرسبزی فضای اطرافمان به صعود ادامه دادیم. سپس شروع کردیم به پایین آمدن از شیب طولانی تند کوه تا این که به دره تنگی رسیدیم که در آن، نهر «اوان» که انشعابی از رودخانه شاهرود است جریان داشت. از طریق پلی از این نهر گذشتیم تا دوباره به صعودمان ادامه دهیم. با سرعت تمام بالا می‌رفتیم.

گله‌ای گوسفند را دیدیم. آن‌گاه از میان روستای بی‌کین با خانه‌های گلینش عبور کردیم.

در مورد ساکنان این روستا و چهار روستای دیگر نزدیک به آن و چهار روستای دور از آن در رودبار جریانی نقل می‌کنند که لازم است به‌طور مختصر به آن اشاره شود. این روستاها عبارتند از: وسته، یوج درجاک، تلو، اسب مرد، سوخته کش، کش آباد، رتایان، زنا سوج، هلارود، صبوچین، ویکین و ابترک.

ساکنان این روستاها دارای اعتقادات دینی سری هستند که برای هیچ‌کس آشکار نکرده، به کلی از ابراز آن خودداری می‌کنند. برخی در مورد آنها می‌گویند که زرتشتی هستند. برخی دیگر می‌گویند از اسماعیلیان نزاری هستند. اما هیچ‌یک از این اقوال درست نیست. زیرا زرتشتیان در ایران آشکار هستند و از ابراز اعتقاداتشان خودداری نمی‌کنند و همچنین نزاریان.

یکی از محققان تلاش کرد رساله‌ای دانشگاهی در مورد آنها تهیه کند و به این منظور با آنها ارتباط برقرار کرد اما از کارش سودی نبرد.

همراه ما، استاد عبد الحسین صالحی، می‌گفت با یکی از آنها دوست شده برایش کاری درست کرده است تا با آن امرار معاش کند. بعدا وقتی از حقیقت اعتقادش سؤال می‌کند، در سکوت کامل فرو می‌رود. چون پس از مدتی دوباره این سؤال را از او می‌پرسد، کاری را که برایش درست کرده بود رها کرده و با استاد، قطع رابطه می‌کند، به طوری که وقتی او را می‌دید از دور و با اشاره

ص: ۲۶۲

۱۱۴

دست به او سلام می‌کرد و نشان می‌داد که نمی‌خواهد او را ببیند. در ایران به اهالی این روستاها «کله بز» می‌گویند. بعدا فهمیدیم که یکی از اعتقادات آنها ممنوعیت طلاق است؛ چنانچه کسی همسرش را طلاق دهد، هیچ‌کس با آن زن ازدواج نمی‌کند. اگر مرد بمیرد، همسرش پس از او با هیچ‌کس ازدواج نمی‌کند.

آنها در سال سه روز روزه می‌گیرند و خوردن گوشت حیوان آبستن را حرام می‌دانند و خوردن کله بز را ممنوع می‌دانند. و چه بسا به همین خاطر و به دلیلی که بعدا خواهیم گفت به آنها «کله بز» می‌گویند. اینان خوردن پنیر را حرام می‌دانند و نه به غیر خودی زن می‌دهند و نه از غیر خودی زن می‌گیرند.

اینان هر ساله در شب اول زمستان که بلندترین شب و کوتاه‌ترین روز را دارد، جلسه‌ای سری برگزار می‌کنند. وقتی همه در جلسه جمع شدند، نگهبانی را می‌گمارند تا فرد غریبی وارد مجلسشان نشود؛ سر میمونی را می‌پزند و پس از آن که شیخشان آن را متبرک کرد، آنها از آن می‌خورند و سپس به دعا می‌پردازند.

این شب را شب یلدا می‌نامند.

اینها اسراری بود که تا به حال فاش شده است، اما مطمئنا اسرار دیگری دارند که هنوز هیچ‌کس کشف نکرده است.

^{۱۱۴} امین، حسن، اسماعیلیون و مغول و خواجه نصیر الدین طوسی، جلد، موسسه دائرة المعارف فقه اسلامی بر مذهب اهل بیت (علیهم السلام) - ایران - قم، چاپ: ۱، ۱۴۲۵ ه.ق.

با این حال مطلبی که آقای ناصر قوامی برای ما گفت، عجیب به نظر می‌رسد. او که از افاضل علما است و با آنها آمیختگی دارد، می‌گوید که آنها در ظاهر با سایر مسلمانان تفاوتی ندارند. زیرا دارای مساجدی هستند و نماز می‌خوانند و روزه می‌گیرند و هرآنچه را که اسلام دستور داده است، امتثال می‌کنند. حتی یکی از آنها در جنگ اخیر ایران و عراق، سرباز بوده است و قبل از رفتنش به جبهه وصیت می‌کند و آقای ناصر قوامی را وصی خود قرار می‌دهد؛ از جمله مواردی که به آن وصیت می‌کند معین کردن مبلغی از اموالش بوده که

ص: ۲۶۳

چنانچه در جنگ کشته شد، آن را برای ساختن مسجدی هزینه کنند. هنگامی که در جنگ کشته می‌شود، وصی او برای اجرای مفاد وصیتش مبلغ یاد شده را می‌گیرد و آن را صرف ساخت مسجد می‌کند.

باری همچنان به سرعت به سمت قلعه‌های مرتفع، بالاتر می‌رفتیم. از روستایی گذشتیم که بیش از چند خانوار در آن زندگی نمی‌کردند و نامش میانی خانی بود. قلعه‌هایی که به سمت آنها حرکت می‌کردیم، قلعه‌های وحشتناکی به نظرمان می‌رسید. در همان حال به منظور رسیدن به قلعه بالاتر، میان قلعه‌ها حرکت می‌کردیم. به روستای «معلم کلایه» که بزرگ‌ترین روستا از چهار روستای دیگری است که به آن مرتبط است رسیدیم. در این روستا برعکس روستای قبلی (بیکن) که ابتدایی بود، مظاهر تمدن و شهرنشینی به چشم می‌خورد.

یکی از روستاهایی که به روستای معلم کلایه مرتبط است، روستای «شمس کلایه» است که در دامنه یکی از قلعه‌های اسماعیلیان نزاری واقع است.

این قلعه که به قلعه شمس کلایه موسوم است، عبارت است از غار بزرگ آمیخته با غارهای دیگری که به آن متصلند. معلوم نیست آیا قلعه نامش را از روستا گرفته یا برعکس، روستا نامش مأخوذ از قلعه است.

افراد معدودی که توانسته بودند از این قلعه دیدار کنند، آن را همان‌طور که گفتیم، برای ما توصیف کرده بودند. چرا که دستیابی به این قلعه تقریباً محال است. به ما گفته شد که در آنجا معروف است اسماعیلیان به واسطه ریسمانی که از طرف کسانی که درون قلعه بوده و آن را به بیرون آویزان کرده بوده وارد قلعه می‌شده‌اند.

در طول حرکتمان در راهی حرکت می‌کردیم که از شگفت‌انگیزترین راهها بود. زیرا ممکن نبود سلسله جبال را طی کنیم مگر این‌که سلسله جبال

ص: ۲۶۴

دیگری را طی کرده باشیم. بنابراین به طور دایم در حال فرود بودیم یا در حال صعود و این جریان همواره ادامه داشت.

گاه در میان تپه‌هایی در حرکت بودیم که در حقیقت قله‌های کوه بودند.

گاه در کوهها و گاه در دره‌ها حرکت می‌کردیم که در حقیقت شکاف‌های کوه بودند.

اینک همچنان فرود می‌آییم، درحالی‌که اطراف ما را کشتزارها فرا گرفته و در مقابل ما کوههایی است که هولناک‌تر از تمامی کوههایی است که از آن گذشته‌ایم.

حسن صباح می‌دانست که پناهگاهش را کجا انتخاب کند. چه سپاهی قادر است که این راهها را ببیند؟!

قلعه شمس کلايه بیشتر شبیه محل دیدبانی و شناسایی است، تا کسانی را که قصد پیشروی داشته‌اند، تحت نظر قرار دهند. اما چه کسی قادر است از چنین راهی پیش برود؟

اینک ما پایین‌تر می‌رویم تا این‌که به قلب دره و به روستای «شهرک» رسیدیم. این دره به خاطر فراوانی آب، به کشت برنج اختصاص پیدا کرده است.

در این دره به واسطه پلی که بر یکی از نهرهای انشعابی از رودخانه شاهرود نصب شده بود، عبور کردیم. آن‌گاه از نهر دیگری که آن هم منشعب از رودخانه شاهرود بود، گذشته و در دل دره به راه خود ادامه دادیم تا این‌که به واسطه پلی که بر روی یکی از نهرهای دیگر انشعابی از رودخانه شاهرود نصب شده بود، به روستای «دوزدک سر» رسیدیم و از آن‌جا هم گذشتیم. روستای محمد آباد را نیز که متصل به روستای دوزدک سر بود، پشت سر گذاشتیم.

ص: ۲۶۵

همچنان در این دره پر آب و دور از دسترس حرکت می‌کردیم. این، پل چهارم بر نهر چهارم از نهرهای انشعابی از رودخانه شاهرود است، و این، روستای شترخان است که از آن به سمت نهر پنجم از نهرهای انشعابی از رودخانه شاهرود در حرکت هستیم؛ ولی بر این نهر به دلیل کوچک بودنش پلی نصب نشده، لذا از میان آب عبور کردیم.

در این‌جا راه صاف و هموار به پایان رسید. لازم بود که برای رسیدن به مقصد، راهی را که حرکت در آن دشوار است طی کنیم. به همین منظور با عبور از نهرهای پی‌درپی که اینها نیز نهرهای کوچک انشعابی از رود شاهرود بود، به حرکتمان ادامه دادیم.

پس از آن، صعود بسیار دشوار از کوههایی که از شگفت‌انگیزترین کوههای دنیاست و نقاط مختلف آن از مزارع و درختان خالی نبود، شروع شد.

پس از مقداری راه رفتن، با عبور از نهر کوچکی دوباره از شیب تندی پایین آمدیم و سپس مجدداً به صعودی سخت ادامه دادیم تا این‌که به روستای کازر خان رسیدیم.

به دلیل این‌که کمتر اتومبیلی از این روستا عبور می‌کرد، رسیدن اتومبیل ما به این روستا عامل تجمع کودکان و حتی برخی مردان روستا شد که با شگفتی می‌خواستند بدانند ما که هستیم و برای چه کاری به این‌جا آمده‌ایم.

کازر خان نزدیک دامنه کوهی است که قلعه الموت در آن واقع است؛ و قلعه الموت بر فراز یکی از قله‌های نزدیک این روستا و در مقابل آن قرار دارد.

بین این دو، دره‌ای به صورت خندق بزرگی، فاصله انداخته است. این روستا از هر طرف با درختان مختلف احاطه شده است.

ساعت دوازده و نیم به این روستا رسیدیم. فاصله بین شهر قزوین

ص: ۲۶۶

و روستای کازر خان را که در دامنه قلعه الموت قرار دارد، در عرض سه ساعت و نیم طی کردیم.

قلعه الموت در برابر ما و بر روی قله سنگی بزرگی که در پشت آن سلسله جبال سنگی امتداد داشت، ظاهر شد. اتومبیل بایستی در این‌جا توقف می‌کرد.

بنابراین اتومبیل پس از روستای مزبور بیش از صد متر حرکت نکرد. زیرا از این‌جا به بعد راهی که اتومبیل بتواند در آن حرکت کند وجود نداشت.

اندکی به طرف قلعه جلو رفتیم تا این‌که به دامنه دیواره بزرگ قلعه که چند متر ارتفاع داشت رسیدیم. محل قلعه که آن را از هر طرف کوههایی احاطه کرده بود، بر روی تخته سنگی بزرگ نمایان شد. قلعه در قله کوهی قرار داشت که دره‌های حد فاصل آن با کوههای اطراف، آن را در بر گرفته بود. نهر کوچکی از بالا به پایین در دامنه دیواره قلعه، در جریان بود. گله گوسفندی دیدیم که در حال چرا در دامنه سرسبز قلعه الموت بود.

اتومبیل ما را با عبور از کوههای مرتفع و دره‌های دوردست، به دامنه قلعه الموت رسانده، ما را در این دامنه‌های ناشناخته گذارده بود. در این‌جا دیگر دور از قلعه بزرگ تاریخی الموت نبودیم. اما قلعه‌ای که اینک خیلی دور به نظر نمی‌رسید، هنوز خیلی با ما فاصله داشت. همین فاصله، بین ما و رسیدن به قلعه، مانعی محسوب می‌شد.

آیا معماگویی می‌کنم؟! معمایی نیست، بلکه حقیقت روشنی است که به نظر می‌رسد یک معمای حقیقی است!

بین من و دل قلعه، فاصله‌ای به اندازه صد متر است. این صد متر نیازمند تلاش زیادی است. اما با این حال، قلعه در نزدیکی ما قرار دارد. البته اگرچه فاصله مکانی بین من و قلعه، صد متر است، اما فاصله زمانی بین ما و قلعه هشتاد

ص: ۲۶۷

و یک سال است. هشتاد و یک سال از عمرم، فاصله‌ای است که بین من و قلعه فاصله انداخته است. بنابراین چگونه من که این همه سال را بر دوش می‌کشم، می‌توانم با پاهایم از این کوه به قلعه حسن صباح برسم؟!

حسن صباح دارای فدائینی بود که آنها را روانه ترور دشمنانش می‌کرد.

من درحالی‌که در آستانه قلعه او بودم راجع به آن می‌اندیشیدم و مواضعم را راجع به آن در ذهنم مرور می‌کردیم که آیا این مواضع طوری هستند که مرا نیز در ردیف کسانی قرار دهد که استحقاق داشته‌اند توسط فدائیان حسن صباح مجازات شوند؟ از کجا معلوم که قلعه الموت با جایگاه مرتفعی که دارد، آمادگی کامل نداشته باشد کسانی را که مورد خشم و غضب حسن صباح حتی الآن که در قبر است، هستند، ترور نماید و آنها را که در تلاش صعود به این قلعه هستند نابود کند!

مواضعم را در مورد حسن صباح در ذهنم مرور کردم. دیدم اگر من با سرزنش او به خاطر شکاف عظیمی که در صفوف یکپارچه اسماعیلیان ایجاد کرد و با سرزنش جانشینانش به خاطر بدعتها و عقاید انحرافی‌شان، او را مورد خشم قرار داده‌ام، بدین دلیل بوده است که او و جانشینانش موجب شدند دشمنان حکومت بزرگ فاطمیان، به خاطر این موارد، با نسبت دادن تهمت‌هایی که حکومت فاطمیان از آنها مبرا هستند، بهره‌برداری کنند.

اگر من این کار را کردم، اما در عوض در همان حال از او به خاطر تهمتهای باطل و بی‌ریشه‌ای که به او و جانشینانش نسبت داده شده است، به نحو احسن دفاع کردم.

آیا از نظر حسن صباح، کار نیک، بدی‌ها را از بین خواهد برد و در نتیجه قلعه او که تصمیم گرفته‌ام به آن صعود کنم، مرا مجازات نخواهد کرد؟! یا این‌که

کینه او و قومش به این پاره سنگهای بی جان سرایت کرده و گناهان را فراموش نمی‌کنند و اینک وقت انتقام‌گیری فرا رسیده است؟!

آن جا جای شک و تردید نبود، زیرا آماده شدن مادیانی که همراهان، از آن روستا تدارک دیده بودند، ترس از صعود پیاده به قلعه را از بین برد. سوار شدم و به بالا رفتم. به خاطر دست‌اندازهایی که در جاده وجود داشت، به سختی می‌توانستم خودم را نگه دارم. به هر نحوی که بود، تحمل کردم تا این‌که مادیان، ما را به جایی برد که دیگر حیوان هم قادر به ادامه حرکت نبود. بنابراین بایستی پیاده می‌شدم.

درحالی‌که قلعه را می‌نگریستم از مادیان پیاده شدم. دیدم که هنوز فاصله زیادی بین من و قلعه وجود دارد. بعید بود که پاهایم اجازه طی کردن این فاصله را بدهد. تصمیم گرفتم به همان مقدار اطلاعات لازمی که کسب کرده‌ام اکتفا کرده، از رفتن بیشتر صرف‌نظر کنم. اما تشویق همراهان و فکر ناکامی از دستیابی به قلعه‌ای که اینک در چند قدمی آن قرار داشتیم، مرا به ماجراجویی واداشت. لذا به آهستگی به راه افتادم. راه را چنین طی می‌کردم که چند قدمی راه می‌رفتم و مقدار زیادی می‌نشستم و استراحت می‌کردم. بالاخره به این قلعه ناشناخته رسیدیم.

پس از آن‌که هلاکو دستور تخریب قلعه را صادر کرده بود، از قلعه به جز بقایایی از دیوارها و تلی از خاک و سنگ و یا سنگهایی پراکنده و اتاقهایی نیمه ویران بقایای حوضچه‌های آب و غرفه‌هایی که در دل سنگها تعبیه شده‌اند که از ظاهرشان پیداست حوضچه‌های آب بوده‌اند، چیزی باقی نمانده بود.

در سمت شرق قلعه و همچنین در سمت غرب آن، دره صخره‌ای عمیقی وجود دارد. در سمت شمال و جنوب آن نیز دره‌هایی وجود دارد اما این دره‌ها

صخره‌ای نیستند. اینها دره‌هایی هستند که یک سپاه مهاجم به سختی می‌تواند از آن بگذرد و جان سالم به در کند.

در پشت این دره‌ها، دره‌ها و جبال و وجود دارد که انتهای آن قابل درک نیست. این‌که گفتیم دره و جبال، زیرا کلمات دیگری که بتواند جایگزین آن شود وجود ندارد. وگرنه آنها بالاتر از این هستند که نام جبل یا دره بر آن حمل شود. اگر تخیل مفهوم آن از کوهها و دره‌هایی که انسان قبلا دیده است ممکن باشد، حتی اگر به گذشته نیندیشیم و آن را به حساب نیاوریم، با نگرستن به چیزی که پیش روی ماست، مشاهده می‌کنیم که آن کوهها و دره‌ها و قلعه‌ها و کمره‌ها و شکافها، دهشتناک‌ترین چیزی است که چشم بر آن می‌افتد.

یادمان نرود که بگوئیم ارتفاع صخره‌ای که قلعه الموت بر روی آن قرار دارد، ۱۵۰ متر است و ارتفاع آن از سطح دریا ۱۹۵۰ متر و طول قلعه حدود ۱۲۰ عرض آن بین ۱۰ تا ۳۵ متر است.

بهشت حسن صباح کجاست؟:

وقتی در قلعه الموت هستی، اولین چیزی که به ذهن متبادر می‌شود جستجو از مکانی است که به پندار برخی، حسن صباح بهشتش را که فدائیان به عشق آن خود را در مهالک می‌انداخته‌اند، در آنجا قرار داده بود.

من به دنبال مکانی که حسن صباح بهشتش را در آنجا قرار داده بود، به هر جا نگریستم اما آن مکان را نه در دره‌های سنگی یافتم و نه در دامنه‌های پرت و نه در قله‌های پوشیده از برف.

البته من در آنجا زمینهایی را یافتم که به قدری پر علف و گیاه بود که ممکن است انسان را بر این نظریه رهنمون سازد که اصل کلمه حشاشین که

ص: ۲۷۰

اسماعیلیان نزاری به آن توصیف شده‌اند، از کلمه حشاشیان یعنی کسانی که گیاهان دارویی را گردآوری کرده، آنها را به شهرهای مختلف برای فروش صادر می‌کرده‌اند، باشد. زیرا این زمینها با انواع گیاهان مختلف پوشیده شده بود. [اما این زمینها نشانه این نیست که حسن صباح دارای بهشتی بوده است که فدائیان به عشق آن خود را فدا می‌کرده‌اند.]

آرامش و سکونی که بر مخروبه‌های باقیمانده از قلعه الموت سایه افکنده، کجا و آن غوغا و هیاهویی که از هر طرف آن را فرا گرفته بود کجا!

اینک الموت از سکنه‌اش خالی شده و آنها که دنیای اطرافشان را از آشوب و فریاد پر کرده بودند، نابود شده‌اند و هیچ نشانی از آنها باقی نمانده است. اگر سطور تاریخ که حاکی از وجود آنهاست، نمی‌بود، چیزی در این مکان وجود نداشت تا نشان دهد آنها نیرومند، سرسخت و هولناک در این مکان زندگی کرده‌اند.

اگر شریف رضی به هنگام مرور از خرابه‌های حیره این شعر را سرود:

لا حظ فیها الیوم للآذان^{۱۱۵}

باق بها حظ العیون و إنما

^{۱۱۵} (۱) - هنوز چشمها از دیدن آن آثار شاد می‌شوند. همانا این گوشه‌است که امروزه از آن آثار بهره‌ای نمی‌برند.

در صورتی صادق است که مقصود از آن، خرابه‌های بنایی باشد که گذشتگان بر جای گذاشته‌اند. آری به راستی کسی که از خرابه‌های الموت می‌گذرد و آن را مشاهده می‌کند، از دیدن آن بهره‌ای نمی‌برد. اما اگر مراد شاعر، ابهت و شکوهی باشد که خداوند در فرازونشیب و گستردگی پیرامون آن منعکس کرده است، در این صورت بهره‌مندی و شادکامی کسی که از اوج الموت اطراف

ص: ۲۷۱

را می‌نگرد، بهره‌مندی و شادکامی بزرگی خواهد بود.

به‌هرحال هرگاه از مشاهده طبیعت پیرامون الموت تحت تأثیر قرارگیری، قادر نخواهی بود که این شعر را زیر لب تکرار نکنی:

مربع إن تلمم بها بعد عزها رأيت ديب الموت من كل جانب

^{۱۱۶} قضیه روستای کازر خان، جانشین الموت، قضیه‌ای است که انسان را به تأمل می‌خواند. اگر این روستا بر روی قله کوه نیست، بلکه بر دامنه کوه قرار دارد، به این دلیل است که کازر خانی‌ها وقتی تصمیم گرفتند در این‌جا سکنی گزینند، به فکرشان خطور نمی‌کرد دارای دشمنانی باشند که به آنها یورش برند و اجازه ندهند آنها به قله راه یابند. همچنین آنها به کمک مردم فکر نمی‌کردند.

لذا این مکان را بر روی آب جاری و در دامنه سرسبز انتخاب کردند.

من از گذشته کازر خانی‌ها و تاریخچه اقامتشان در این روستا چیزی نمی‌دانم. چه بسا اینان از کسانی باشند که در این قلعه از کشتار مغولها جان سالم بدر برده باشند. اگر چنین باشد اینان از دودمان نزاریانی هستند که توانستند جانشان را نجات دهند. آن‌گاه جایی را که دور از جای اولشان نباشد، برای زندگی برگزیدند.

^{۱۱۶} (۱) - آن‌جا چمن‌زاری است که اگر آن‌جا بروی خواهی دید که پس از بزرگی و شرافتی که داشت، از همه طرف بوی مرگ به مشام می‌رسد.

به دلیل عجله‌ای که داشتیم. موقعیتی فراهم نشد که با آنها گفتگو و از اوضاعشان اطلاعاتی کسب کنم. اما این نکته قابل ذکر است که آنها مردم بزرگواری بودند. آنها غذای سخاوتمندانه‌ای برای ما تدارک دیدند که ما پس از برگشت از قلعه، صرف کردیم. همچنین صاحب مادیانی که ما آن را برای صعود از کوه اجاره کرده بودیم، از میان همین مردمان بود.

ص: ۲۷۲

اما عقیده آنها مطمئناً عقیده اسماعیلیان نزاری نیست، بلکه آنها شیعه جعفری هستند. آنها تقریباً از دنیا کناره گرفته‌اند و به دلیل ناهمواری جاده که تنها اتومبیل‌های نیرومند غیر معمولی توان طی کردن آن را دارند، به ندرت اتومبیلی وارد این روستا می‌شود. از این رو کودکان و برخی مردان این روستا وقتی صدای اتومبیل را شنیدند، تجمع کردند. زیرا برای آنها ورود اتومبیل به روستایشان واقعه دیدنی و شگفت‌انگیز به حساب می‌آمد ...

در چهره‌های افرادی از آنان که برخورد می‌کردم، تأمل کردم، تا شاید در آنها نشانه‌هایی از ریشه‌های یک فدایی گردنکش را مشاهده کنم و این نتیجه را بگیرم که این قوم از دودمان فدائیان نزاری هستند. شاید پیرمرد مهمان‌نوازی که اینک در برابر ما ایستاده است، از نوادگان آن فدایی باشد که به‌عنوان تهدید در کنار تخت پادشاه سلجوقی، سلطان سنجر، و درحالی‌که در خواب فرو رفته بود، آن خنجر را بر زمین کوبید.

شاید جوان فعالی که در مقابل ماست و غرق در چیدن ظروف غذاست، فرزند آن فدایی دیگری باشد که خنجرش را برای فقیه رازی کشیده بود و او را مجبور کرد برای همیشه در جلسات درسش از دشنام دادن به نزاریان خودداری کند. چه بسا آنها که از این جا و آن جا می‌آیند و می‌روند، از نسل همان افرادی باشند که مدت‌ها رعب و وحشت را در دل مردم آن سرزمین می‌انداختند. اما چهره‌های کازر خانی‌ها جز نرمی را به ذهن انسان نمی‌آورد و من در چهره‌های آنان جز امنیت و صلح، چیز دیگری را نیافتم.

سفر به سرزمین اسماعیلیان نزاری:

هفتم ژوئن سال ۱۹۹۱ میلادی با عبور از دشتهای پهناور و میان مزارع

ص: ۲۷۳

گندم که به هر طرف گسترده بود، به وسیله اتومبیل جیب بزرگی از شهر قزوین خارج شدیم. در مقابل ما و به فاصله خیلی دور، سلسله جبال البرز قرار داشت.

در یکی از قله‌های این سلسله جبال، برج مرتفعی را دیدیم که بر میدان وسیعی از دشتهای گسترده مقابلش، اشراف داشت.

این برج که تنها یکی از اقداماتی بود که اسماعیلیان نزاری برای مقابله با خطر تدارک دیده بودند، برج دیده‌بانی بود که با آن هرگونه تحرکی را در فضای باز اطراف زیر نظر داشته‌اند. به محض این‌که مورد مشکوکی به چشم می‌خورد، نزاریان به واسطه روشن کردن آتش و یا رها کردن دود و یا کبوتری، یکدیگر را از خطر ناگهانی با خبر می‌کردند و در واقع آتش، دود و یا کبوتر، هشداری برای رعایت احتیاط بود.

این برج اولین مظهر از مظاهر زندگی نظامی نزاریان است که به چشم انسان می‌خورد و اولین چیزی است که در آستانه دیار آنان که با شتاب به طرف آن می‌رویم، به چشم می‌خورد. این برج حداقل نشان‌دهنده شدت احتیاطی است که آنها در کوههای بی‌نظیر محل اقامتشان رعایت می‌کرده‌اند.

طولی نکشید که به رود باراجین که در سمت راست ما در جریان بود رسیدیم. آن‌گاه به واسطه پلی که رود را در سمت چپ ما قرار می‌داد، از آن گذشتیم دهکده‌ای را دیدیم که آن رود از میان آن می‌گذشت. همچنین جایگاههای آسیاب‌های بزرگی را دیدم که با آب سدی که بر روی رودخانه ساخته شده بود می‌چرخیده با جایگزین شدن آسیاب‌های پیشرفته، آنها هم از بین رفته بودند. پس از ۳۰ دقیقه که از قزوین خارج شده بودیم، جاده آسفالتی تمام شد و جاده‌ای خاکی منشعب شده بود که وارد آن شدیم. اینک ما در مرزهای جبال دیلم و در آستانه آنها بودیم.

ص: ۲۷۴

جبال دیلم:

در مورد این جبال، از قدیم مطالبی در تاریخ گفته شده است که این‌جا جای سخن گفتن از آن نیست. اما گذشتن از این مکان بدون توجه به وقایع اتفاقیه‌ای که همواره پژواک آن در گوش زمان طنین‌انداز است، ممکن نیست.

اینک من شعر شاعر قدیمی را می‌شنوم که گفته است:

حین أتی فی جیشه ابن عازب

قد یعلم الدیلم إذ نحارب

فکم قطعنا فی دجی الغیاهب

بأن ظنّ المشرکین کاذب

من جبل وعر و من سباسب

^{۱۱۷} اگر این شاعر در حال نبرد این اشعار را سروده و در حال جنگ از این کوهها عبور کرده است، ما در حال صلح این اشعار را بر زبان می‌آوریم و در زمان عقد اخوت و پیمان برادری، از این کوهها عبور می‌کنیم. اگر شاعر اعلام می‌کند که گمان و پندار مشرکان در مورد جبال دیلم دروغ است، ما امروزه اعلام می‌کنیم در این مکان مؤمنانی وجود دارند که گمانشان دروغین نیست. البته ما هم مانند این شاعر کوههای ناهموار و بیابانهای خشک و بی‌آب و محصولی را در نور دیدیم اما نه در شب تاریک، بلکه در روشنی روز و درخشش خورشید و بلندای روز.

در انبوه کوههایی که اطراف ما بود، به راه خود ادامه دادیم و در دره‌ای عمیق، که آنها را شکافته، در آن بر روی جویی که آب از آن بالا در میان صخره‌ها به پایین جریان داشت و در دو طرف آن درختهایی کاشته شده بود و بالای آن مزارع سرسبز کوچک مستطیل شکلی وجود داشت، عبور کردیم.

ص: ۲۷۵

به سرعت در میان دره و قلب جبال دیلم حرکت می‌کردیم. در قلب دره در سمت راستمان نهر آب و درختانی وجود داشت. اما همه اینها تمام شد و دوباره دامنه‌های سنگی کوه از سر گرفته شد. پس از آن دوباره بوته‌ها و درختهای کوچک شروع شد. ما همچنان در میان کوهها هستیم.

در سمت چپ ما در آن بیابان، کلبه‌ای تنها و در مقابلش و در طرف دیگر جاده جنگلی پدیدار شد. آن‌گاه دو کلبه دیگر نمایان شد. وجود این کلبه‌ها در این محل، عجیب به نظر می‌رسید. اما وقتی فهمیدیم تاریخ احداث این جاده خاکی که اینک بر روی آن حرکت می‌کنیم، به بیش از سه سال نمی‌رسد، نتیجه گرفتیم که شاید این کلبه‌ها محلی بوده برای مسافرانی که با چارپایان سفر می‌کرده‌اند تا تن خود را از خستگی سفر آسوده کنند.

اینک ما رو به بالا در حرکت هستیم که به روستای «زدشک» و مزارع سرسبزش رسیدیم. این روستا با خانه‌های گلینش و پوشیده به درختان بلند که نشانگر وجود آب فراوانی است در سمت چپ ما نمایان شد.

تنهایی:

حرکتیمان را به سمت بالا در قلب کوههای سرسبز ادامه دادیم. از وقتی که در این جاده بودیم، اتومبیل ما تنها اتومبیل موجود در آن جاده بود. زیرا با هیچ اتومبیلی که بالا برود یا پایین بیاید، برخورد نکردیم تا این‌که کامیونی را دیدیم که

^{۱۱۷} (۱) - زمانی که ما می‌جنگیم، زمانی که این عازب با سپاهش آمد، دیلم می‌داند که گمان مشرکان دروغ است. پس چقدر راه از قبیل کوه ناهموار و بیابان بی‌آب و علف را که در شب تاریک طی کردیم.

به طرف پایین در حرکت بود. پس از آن که از دریاچه «دریابک» گذشتیم، با دو اتومبیل برخورد کردیم که یکی پس از دیگری به طرف ما می آمدند.

به صعود نه چندان سریع خود میان سبزه‌های اطراف و مقابلمان ادامه دادیم. آن گاه سلسله جبال بزرگی که به سمت آن حرکت می کردیم و مرکز موطن

ص: ۲۷۶

حسن صباح بود، نمایان شد. اگر اینک در این موطن حرکت کرده، از میان کوههای متراکم با آن قله‌های مرتفع و دره‌های عمیقشان عبور می کنیم، باید بدانیم تمام اینها جز خط مقدم دفاعی - طبق تعبیر جدید نظامی - برای جلوگیری از نفوذ کسانی که وسوسه پیشروی به درون منطقه را داشته‌اند، چیزی دیگری نبوده است.

طولی نکشید که کوهها در سمت چپ ما و دره عمیق در سمت راست ما قرار گرفت و چند روستای سرسبز و پردرخت به طور پراکنده در آن دره به چشم خوردند.

پس از آن سه اتومبیلی که ذکر کردیم، جاده به طور کامل خالی شد و ما تنها در این جاده طولانی کم عرض باقی ماندیم.

آن گاه کوهها و دره‌ها در سمت راست ما شعبه شعبه شده، درهم آمیختند.

پس از صعود مستمر شروع کردیم به سرازیر شدن. ناگهان زنبورستان بزرگی را در میان آن دشت گسترده دیدیم. کندوداران مکان سرسبز و گلزاری را برای جمع آوری عسل انتخاب کرده بودند. اما صاحبان این کندوها که در سطح وسیعی گسترده بودند کجا هستند؟ ما هیچ انسانی را در طول این جاده طویل و در عرض این دنیای عریض ندیدیم.

همچنان به سرعت در سراسیمی به طرف پایین در حرکت بودیم که کامیونی را پشت کامیونی دیگر در همان جهتی که بودیم، مشاهده کردیم. شبی که ما را به دره‌ای عظیم میان دو سلسله جبال عظیم می‌رساند، تندتر شد: سلسله جبالی که از آن پایین می آمدیم و سلسله جبالی که به طرف آن در حرکت بودیم.

مناظر جالب طبیعت که با گونه‌های مختلف زیبایی مزین می شد، در برابر ما خودنمایی می کرد. تمام اینها در جاده‌ای خلوت و زمینی خالی بود که پنداری

ص: ۲۷۷

بشری در آن جا نیست.

اگر شاعر قدیمی عرب چنین سروده است که:^{۱۱۸}

عوی الذئب فاستأنست بالذئب إذ عوی
و صوت إنسان فكدت أظیر

ما هم آرزو داشتیم که آن گرگ زوزه‌ای بکشد و آن انسان صدایی بکند و با این دو انس بگیریم و در این فضای خالی از انسان و حیوان احساس وحشت نکنیم.

بوقهای اتومبیلی که مدتها با صدایی نامطلوب در گوشهای ما طنین‌انداز بود، اینک تبدیل شده بود به صدای دوست‌داشتنی و دلنشینی که آرزو داشتیم.

همچنان در سرزمین حسن صباح رو به پایین و به طرف دره‌ای حاصلخیز گسترده حرکت می‌کنیم. اگر تا به حال از زوزه گرگ و صدای انسان بی‌بهره و در کوهها دره‌هایی که طی کرده بودیم، از دیدن انسان و حیوانی محروم بودیم، یک مرتبه گله‌ای بزرگ از گوسفندان به چشم خورد که روی زمین خوابیده، با ولع تمام در حال خوردن علفها بودند. همچنین چوپانی را دیدیم که با تکیه بر چوبدستی‌اش، نیازی نمی‌دید با آن، برگ درختان را برای گوسفندانش که ساکن و آرام مشغول چرا بودند بریزد. فرود ما از کوههای سهمگین تندتر شد؛ آن‌گاه در سمت راست و در قلب دره‌ها و کوهها، روستای «فلار» که در زیر جنگلی انبوه قرار داشت، نمایان شد.

از کنار خانه‌های نامناسب روستا، خانه‌های خشتی، ابتدایی، کوچک و سست، عبور کردیم.

زنبورستانی آباد با کندوهایی که به‌طور مرتب و منظم پهلوی هم چیده

ص: ۲۷۸

شده با جعبه‌های مخصوصی که طبق جدیدترین جعبه‌های کندوی عسل در پیشرفته‌ترین کشورها ساخته شده بودند؛ زنبورستانی که به‌طور غیرمترقبه در آن بیابان خالی به چشم ما خورد، با ظاهر و باطن روستا در تضاد بود.

حقیقت زندگی فرقه نزاریه:

^{۱۱۸} (۱) - گرگ زوزه کشید و من با گرگ به هنگام زوزه کشیدن مأنوس شدم و انسانی صدا کرد. پس نزدیک بود که پرواز کنم.

همچنان به سمت پایین به حرکت خود ادامه دادیم که یک اتومبیل جیب نظامی که تنها اتومبیل موجود در جاده طولانی بود، به چشم ما خورد. آنگاه سلسله جبالی در برابرمان آشکارا نمایان شد و در آن دره، روستای «راز میان» که به زودی از آن سخن خواهیم گفت و در بالای آن، قلعه لمبسر، یکی از قلاع نزاریان، نمایان شد. قلعه لمبسر یکی از قلعه‌ها و سرزمینهایی بود که ما قصد رسیدن و دیدن آن را داشتیم.

در این جا، در برابر راز میان که پوشیده از مزارع و باغها بود و قلعه لمبسر از فراز کوههای بلند، بر آن اشراف داشت، حقیقت سرزمین حسن صباح نمایان می‌شود.

زندگی در این سرزمین همچنان که از وصف قلعه‌ها و بیان اماکن آن بر می‌آید، خشک و خشن نبوده است. [به عبارت دیگر] چنین نیست که زندگی در این سرزمین، زندگی نظامی و چریکی منحصر به فرد باشد.

آن جا بر آن قلعه بلند و بر فراز آن کوه، قلعه لمبسر با آن ابهت و فاصله‌اش با دیگر قلاع، وجود دارد. در آن جا عقول نظامیان جولان داشته، کنکاش فدائیان تدارک دیده می‌شده است.

این جا در این دره دلگشا، در «راز میان» و در سایه درختان و گستره سبزی‌ها و جریان آب، زندگی شاد و لذتبخش می‌شود. این جا دستان

ص: ۲۷۹

کشاورزان، گام‌های برزگران و اندیشه شاعران و نویسندگان به حرکت در می‌آید.

سرزمین حسن صباح و جانشینانش که بازتاب و طنین وسیعی را در میان تاریخ داشته، از این قلعه‌ها و دشت‌ها، صخره‌های سخت و شاخه‌های ترد و شاداب، سختی کوهها و لطافت دره‌ها و ... از ترکیب تمامی اینها و واکنش آنها نسبت به یکدیگر ساخته شده است.

پایین آمدن ما میان چشم‌اندازهای زیبای طبیعی اعم از کوه و دره، به درازا کشید. هم اکنون برای ما این دره حاصلخیز و خرم با تمامی امتیازات سرشارش که با زیبایی شادابی‌اش به همه جا گسترده، آشکار گردیده است.

ما همچنان در جاده‌ای خلوت که خالی از هر انسانی بود، به فرودمان ادامه دادیم خلوت پی‌درپی که در این سرزمین حاصلخیز و بر این جاده‌ای که به کوهها، تپه‌ها و دره‌ها راه می‌یابد، خلوت عجیب که در این جا مشاهده می‌کنیم، وحشت شعری پیشین را که بر پشت شتران، دره‌ها را طی می‌کرده‌اند، به ذهن انسان متبادر می‌کند. وحشت آنها از تنهایی‌شان در مسیر طولانی، الهام‌بخش شعر زیبایی به آنها بود. به خاطر رجوع کردم تا ببینم از مجموعه محفوظاتم چه چیزی وجود

دارد تا به پیروی از آن شعرا در این راههای خلوت و تنها من هم چیزی بسرایم. اولین شعری که به خاطرم خطور کرد، قصیده‌ای بود که در مطلع آن آمده است:

مهامه لا تهدي إليها القضا إثمًا

وصلنا السرى بالسير نقطعها قفرا

أحاديث من تهوى فطاب لها المسرى^{۱۱۹}

على يعملات كالتقى تفاوضت

ص: ۲۸۰

البته ما در شب حرکت نمی‌کردیم بلکه تنها، حرکت داشتیم و در بیابان خشک سوزان حرکت نمی‌کردیم بلکه در میان مساکن، مزارع، کشتزارها و چشمه‌سارها حرکت می‌کردیم. با این حال مانند آن شاعر، در سرزمینی خلوت و خالی از انسان راه می‌رفتیم.

چقدر فرق است بین شتران همچون کمان که آن شاعر و همراهانش را حمل می‌کرد و بین اتومبیل جیب که ما را حمل می‌نمود. اگر ذوق شاعری آن شاعر توانست شترانش را به کمانی تشبیه کند، اما من عاجزم از این‌که چیزی را شبیه این جیب بزرگ نیرومند بیابم.

برای او چه زیبا و شیرین بوده است که از عشق و عاشقان سخن گوید.

شب‌روی در بیابان برهوت با سختی‌هایی که دارد، صرفاً با یاد معشوق و سخن با محبوبی که در ذهنش مجسم است، زیبا و شیرین می‌شد.

هان ای کسانی که در بیروت، بغداد، دمشق و شقرا از ما دور هستید، ما مانند این شاعر وقتی به یاد شما می‌افتیم، از این شب‌روی جانکاه لذت می‌بریم.

همچنان به پایین می‌آمدیم و این شعر قدیمی در ذهنم بود که ناگهان چیزی را که عاجز شده بودم اتومبیل جیب را به آن تشبیه کنم، یافتیم. برای یکی از معجزه‌ها شگفتی‌های تمدن جدید مشبه‌بھی جز چیزی که از قلب شعر جاهلی در می‌آید

^{۱۱۹} (۱) - شب در آن بیابان دورافتاده که هیچ مرغی به آن راه ندارد و خالی از هر موجود زنده‌ای است، به رفتن ادامه دادیم. ما در این سفر، بر روی شترانی بودیم که خستگی، آنها را مانند کمان خم کرده بود ولی به- دلیل این‌که با یکدیگر داستانهایی از عاشقان را نقل می‌کردند، این شب‌روی برایشان لذتبخش و شیرین می‌نمود.

نیافتیم. آری این جیب که با نیرومندی ما را به پایین حمل می‌کرد، همانند چیزی بود که امرء القیس آن را توصیف کرده است:

كجلمود صخر حطه السيل من عل!

یعنی این جیب مانند تخته سنگ بزرگی بود که سیل بنیان‌کن آن را از بالا

ص: ۲۸۱

به پایین می‌راند.

در همان حال که در جاده‌ای خلوت و خالی از هر انسانی به طرف پایین حرکت می‌کردیم، ناگهان موتور سیکلتی دیدم که با صدای آشنایش به طرف بالا حرکت می‌کرد. موتور سیکلت به آرامی راه می‌رفت و راه ناهموار کوهستانی اجازه نمی‌داد که تندتر برود. پستی‌ها مانع رفتن می‌شد. به آهستگی فرود می‌آمدیم موتور سیکلت به آهستگی بالا می‌رفت. هر دو در این جاده خاکی که حرکت در آن غبار به اطراف پخش می‌کرد، حرکت می‌کردیم. این جاده خاکی با آن خانه‌های خشتی در آن روستاهای کوچک که از آن عبور کرده بودیم یا عبور می‌کردیم.

همه با هم این سرزمین را تجربه می‌کردیم: تمدنی با گامهای آرام که حمله‌ها آن را درهم نوردیده، پستی و بلندی مانع آن می‌شود.

در آن دره، روستای «بهرام آباد» ظاهر شد. از همان جا که پایین می‌آمدیم، کامیونی از پهلوی ما گذشت که به طرف بالا حرکت می‌کرد. پس از آن اتومبیل دیگری به طرف بالا می‌رفت و پشت سر آن اتومبیل استیشن دیگری که بار هیزم داشت بالا می‌رفت. معلوم می‌شود که ما در آستانه تحول زندگی هستیم و حرکت، جابه‌جایی طبیعی خود را آغاز کرد که گرچه کامل نبود، اما به‌رحال حرکتی بود که قبلاً مثل آن وجود نداشت.

روستاهای درون دره به‌طور پراکنده با سبزی‌های فراوانش ظاهر شدند؛ سبزی‌های درختان و کشتزارها. به دره نزدیک شدیم و در مقابل ما روستای بهرام آباد پدیدار شد. سپس در قلب دره و به طرف بهرام آباد که به نظر می‌رسید روستایی ابتدایی با خانه‌های خشتی است، حرکت کردیم.

اینک در میان مزارع گندم که در این دره سرسبز و حاصلخیز گسترده است

هستیم. کشاورزان برای کاشتن نهال برنج درون آب هستند. این دره از بزرگ‌ترین کشتزارهای برنج است. آن‌گاه از پلی واقع بر روی رودخانه شاهرود که این سرزمین را با آب فراوانش سیراب می‌کند، عبور کردیم. در برابر ما دو چشم‌انداز وجود داشت: یکی چشم‌انداز برنجی که کاشته شده بود و دیگری چشم‌انداز گندمی که درو شده بود. مادیان‌ها محصول گندم را از مزارع به جایی می‌بردند که کاه و دانه را جدا می‌کند.

با حرکت بر اطراف کوهپایه، جنگلی سرسبز با درختان انبوه و بلند، از کران تا کران ادامه داشت، نمایان شد. با سرعت به طرف دره حرکت کردیم.

قدیم و جدید و رنگها:

اگر حقیقت حیات محل حکومت حسن صباح، در برابر «راز میان» تجلی داشته است، حقیقت حیاتی که در قله کوه، عزم راسخ و در ژرفای دره، عقل دوران‌دیش پشوانه آن بوده است، اینجا این حقیقت در این دشت پهناور که در میان دو سلسله جبال سهمگین قرار دارد و در آن، کشتزارهای گندم و برنج بچشم می‌خورد و غرش رود به گوش می‌رسد، و در کوههای سر به فلک کشیده که در آن، امور رتق و فتق و ریسمان‌های خیر و شر بافته می‌شود، تجلی بیشتری دارد.

با عبور از چشمه‌های آب و جنگل‌زارها به صعود خود ادامه دادیم. وقتی شتاب بیشتری به صعود خود دادیم به کوههای بی‌آب و علف عجیبی رسیدیم که قسمتی از آن زرد و قسمت دیگری سفید و قسمت دیگری قهوه‌ای بود. آنگاه در قلب دره‌ای که حرکت در آن را شروع کرده بودیم، روستای «برود» که محصور به باغهایی بود، از دور نمودار شد. در این میان دو موتور سیکلت را

دیدیم که از این روستا خارج می‌شدند. سپس با عبور از پل رودخانه‌ای، وارد روستا شدیم و در میان درختان انبوه به راه خود ادامه دادیم. سپس در آستانه روستا دو مادیان را دیدیم که وارد آن می‌شدند.

دو موتور سیکلت که خارج می‌شدند و دو مادیان که داخل می‌شدند! یکی پدیده‌ای خیلی جدید و دیگری پدیده‌ای خیلی قدیم.

البته در این مکان قدمت و نوی، در دو وسیله نقلیه یعنی موتور سیکلت و مادیان کمترین ظهور را دارد. در این مکان قدمت و نوی آشکارا به چشم می‌خورد و در جای‌جای محلهایی که بزودی از آنها گذر خواهیم کرد نمایان خواهد شد. قدمت و نوی در این شکاف گسترده بین مکان و زمان، با مظاهر حیرت‌انگیزشان ظاهر می‌شوند.

اما مکان، همچنان به همان شکلی است که اسماعیلیان نزاری از بیش از هفتصد سال پیش بر جای گذاشته‌اند: خانه‌های خشتی پست و رنگ‌ورو رفته در روستایی ابتدایی، کوچک و گمنام.

اما زمان، که دهه اخیر از قرن بیستم باشد!

با صعود از کوههایی که با رنگ منحصر به فردشان از کوههایی که در وراء «راز میان» سراغ داشتیم متفاوت بودند، از این روستا خارج شدیم. اگر در آنجا رنگ‌های کوهها بین سفیدی، زردی و قهوه‌ای متغیر بودند، در اینجا کوهها به رنگ سفید بودند که میان آنها تخته‌سنگ‌های سیاه‌رنگی قرار داشت. ناگهان بر جنگلهایی طولانی مشرف شدیم و طولی نکشید که تخته‌سنگها در اینجا مانند کوهها به سفیدی گرائیدند.

سفیدی، قهوه‌ای و زردی که ما خود را در این کوره‌راههای وحشتناک، به آنها امیدوار می‌ساختیم.

ص: ۲۸۴

خاک سفید، سنگ سیاه، زمین زرد و گل‌ولای قهوه‌ای‌رنگ. این چیزی است که ما را در اینجا به خود مشغول و در این کوهستان سخت و خشن ما را به خود خیره کرده است. دوستان و همکارانمان در بیروت نیز دلمشغول همان چیزی هستند که ما در اینجا سرگرم آن هستیم یعنی سرخی، سفیدی قهوه‌ای و سیاهی. همه ما انسانیم و رنگها، ما را مسرور و تموج آنها ما را شیفته خود می‌کند.

ما در اینجا سرگرم سفیدی، سیاهی، سرخی و سبزی هستیم. به طرف آنها که ساکن هستند حرکت کرده بر آنها مسلط می‌شویم. اما دوستانمان را در بیروت، سفیدی و سبزی چهره‌ها و اندام‌ها و سرخی رخساره و گونه‌ها به خود مشغول کرده به طرف آنها که بی‌حرکتند حرکت کرده و بر آنها که نشسته‌اند مسلط می‌شوند. ما را سیاهی پرننگ زیر تپه مرواریدرنگ، شیفته خود می‌کند و دوستانمان را در بیروت سیاهی منظم و پی‌درپی زیر پیشانی چهره‌های زیبا. ما را درخشش تخته‌سنگ‌های سفید که دو قله از آن سر می‌زند مبهوت می‌کند و دوستانمان را در بیروت، پیوستگی دندانهای همچون درّ و صدف که دو لب از آن باز می‌شود. ما گرفتار ویرانه‌هایی در بیابانی متروکه هستیم و آنان گرفتار چهار دیواری‌های ساختمانها در سرزمینی آباد. در این مکان ناهموار، رنگ زرد برازندگی دارد و در آن جای لطیف، رنگ طلایی. زیرا وقتی ما به کوههای زرد رنگ چشم دوخته‌ایم، آنها چشمانشان را به موهای بور و طلایی دوخته‌اند. چه

تقدیر شگفتی نصیب ما و آنها شده است که ما به دست خود آنرا برای خود انتخاب کرده‌ایم. آیا ما خطا رفته‌ایم یا آنها؟
چه کسی می‌داند، آیا مجنون می‌داند که مجنون است؟!

ص: ۲۸۵

نوسازی:

جنگلهای طولانی متعددی نمایان شدند و کوهها همچنان مانند برف سفید هستند. این روستایی که در سمت چپ ما در درون دره به چشم می‌خورد، روستای «آکو جان» است که اطراف آن را باغها فرا گرفته است. باغهایی که تا به حال از آن عبور کرده‌ایم و از این به بعد از آن عبور خواهیم کرد، باغهای فندق هستند.

سپس در سمت چپمان گلهای از اسب دیدیم که نمی‌دانم در اینجا چه کاری از آنها برمی‌آید. آنگاه از میان درختان شاداب به طرف روستای «آکو جان» حرکت کردیم. «آکو جان» نیز مانند دیگر روستاهای ابتدایی است که تا بحال از آنها گذشته‌ایم، با این تفاوت که در اینجا برخی خانه‌ها دو طبقه هستند.

این روستا را هم پشت سر گذاشتیم و به طرف روستای «تلاتر» که مقر شب آینده ما بود به راهمان ادامه دادیم و در میان باغهای فندق با آن درختان انبوهش، وارد این روستا شدیم.

اگرچه ما از روستاهایی که تا بحال از آنها گذشته‌ایم چیزی جز نمای خارجی آنها را ندیده‌ایم، اما دیدار ما از کوچه‌های روستای تلاتر موجب اطمینان ما به این مطلب شد که این روستاها همچنان به همان شکلی هستند که نزاریان از خود بجای گذاشته‌اند.

اما چیز منحصر به فردی در این روستا وجود داشت؛ چیزی که موجب جهش این روستا در برخی از جنبه‌های زندگی از آن قرون طولانی گذشته، به اواخر این قرن می‌شود؛ و آن اینکه فرزند نیکوکاری از فرزندان این روستا که آقای ناصر قوامی باشد و در کسب منصب‌های دینی و دنیوی موفقیت‌هایی کسب کرده است، این روستا را فراموش نکرده و دست به تأسیس درمانگاهی

ص: ۲۸۶

زده است که با نحوه مداوای بیماران و ارایه داروها، بیمارستانی تقریباً رایگان می‌باشد.

روستای تلاتر دارای پانصد نفر جمعیت می‌باشد که ۱۵ نفر از آنها توانسته‌اند به دانشگاه راه یابند.

بهشت خارود:

پیش از ظهر با اتومبیلیمان در جاده‌ای ناهموار که موجب تکان بدنهایمان می‌شد، به مقصد منطقه خارود که بیش از پنج کیلومتر از روستای تلاتر فاصله داشت، حرکت کردیم. اتومبیل نتوانست این مسیر را به‌طور کامل طی کند و لذا با پای پیاده صعود از کوه را که گاه با راه رفتن در قلب آب جاری توأم بود، آغاز کردیم. درحالی‌که طاقتمان تمام شده بود، توقف کردیم و در کنار چشمه سارهای پرآب، میان شرشر آب، سایه درختان و نسیم، نشستیم.

علیرغم شکوه محلی که در آن بسر می‌بردیم، اینجا شعبه‌ای از مکانی اصلی در چند قدمی ما بود که آب از میان تخته‌سنگ‌های واقع در قلب کوه بیرون می‌زد. به سختی به طرف آن قدم زدیم و درحالی‌که از خستگی رنج می‌بردیم به آن رسیدیم و مقداری از آب گوارا و زلال سرد آنرا نوشیدیم.

بدون شک حسن صباح در عین حال که رهبری دورانیش و یک انقلابی نیرومندی بوده است، طبع شاعری هم داشته است. چنین نیست که او چشم بسته این کوهها را که دستان هیچ ارتشی هرچند قدرتمند به آن نمی‌رسد، مقرر خود قرار داده باشد و به‌طور تصادفی در اینجا مسکن گزیده باشد، بلکه او از روی عمد با این انتخاب، بین سختی تخته‌سنگها در قله خشک و سرسخت کوه و نرمی سنگ‌ها در چشمه‌سارهای جاری و سرشار از آب را جمع کرده است.

ص: ۲۸۷

اگر این مطلب که برخی پنداشته‌اند که حسن صباح انجمنی ترتیب داده بوده و با آن پیروانش را تحریک می‌کرده است، صحت داشته باشد در این صورت با وجود بهشت طبیعی شگفت‌انگیزی نظیر خارود که در این سرزمین نظایر فراوانی هم دارد، دیگر به ساختن بهشتی مصنوعی که با آن پیروانش را به پیروی از دستوراتش تشویق کند، نیازی نداشته است.

ناگهان از بین کسانی که در نزدیکی ما نشستند بودند صدای لطیف و شیرین و غرآیی برخاست. این صدا از فراز تخته‌سنگی بزرگ، شعری فارسی را می‌سرود که سبزه‌زار، کوه، دره و چشمه‌سار موجود در آنجا زمینه‌ساز آن بود.

همه برای شنیدن آن گردهم آمدند و دیدند که آن، شیرین‌ترین چیزی است که انسان ممکن است از مظاهر طبیعت تصور کند. آن شعر، زیبایی لفظی نداشت، اما بخشی از این زیبایی جذاب را نشان می‌داد.

اما سراینده، این شعر را بسان یک انسان عاشق همچون کسانی که نظیر این طبیعت درخشان، آنها را تحریک می‌کند، نمی‌سرود. او این شعر را برانگیخته از شوق و عشق به محبوبی غایب و وصال به فردی مطلوب، نمی‌سرود.

من نمی‌فهمیدم که چه می‌گفت اما تنها یک کلمه را از کل آنچه این نغمه سرا می‌سرود می‌فهمیدم و آن یک کلمه، همه آنچه را که لازم بود از مضمون این شعر بفهمم به من می‌فهماند. آری من کلمه «علی» را می‌فهمیدم!

با شنیدن این کلمه نتوانستم جلوی گریه خودم را بگیرم. آری من در این سرزمین دورافتاده و در فراز این کوههای سر به فلک کشیده و بلندای این بلندی‌های مرتفع، اسم علی را می‌شنیدم که در بیابانهای خشک و بی‌آب و علف و همچنین در میان قله‌ها و دره‌ها طنین‌انداز بود، و این صحنه ناخودآگاه اشکانم

ص: ۲۸۸

را جاری ساخت.

به امید دیدار:

تلاتر و پس از آن خارود دو روستایی هستند که آخرین حد مملکت نزاریان پیرو حسن صباح را تشکیل می‌دهند. زیرا با رسیدن به این دو روستا به مرزهای شمال غربی این سرزمین رسیده بودیم و پس از خارود و کوههای آن، مرزهای سرزمین دیگری شروع می‌شود که امروزه به نام «اشکور» معروف است.

ما در اینجا، در خارود، بر روی این چشمه‌های جوشان، در قلب این قله مرتفع و برفراز این دره پر آب و درخت، با گذر از سالی به سال دیگر و از قرنی به قرن دیگر و از مردانی به مردانی دیگر و از قومی به قومی دیگر به زمانهای گذشته دور راه می‌یابیم.

در اینجا می‌خواهیم از همه اینها اطلاع حاصل کنیم و لذا از مکان حاضر یاری می‌طلبیم همچنانکه از زمان گذشته یاری طلبیدیم.

ای حسن! ای صباح! من اینک در سرزمین تو هستم، در سرزمینی که تو در آنجا مسکن گزیدی. اینک من در اینجا در این چمن‌زارها، چمن‌زارهای متعلق به تو، میهمان تو هستم؛ و اگر تو در حال حاضر در این مکان حضور نداری اما همچنان مهر تو بر این مکان خورده است و این مکان حامل نام توست.

من میهمان تو هستم و رسم میهمان نیست که نسبت به میزبان خود بدرفتاری کند. بنابراین چنانچه رفتاری کردم که مورد پسند تو نبود و عمل تو را که موجب شکاف در صفوف متحد اسماعیلیان شد، ناپسند شمردم و تو را از

ص: ۲۸۹

زمره کسانی دانستم که با نزدیکان خود دشمنی می‌کنند، معذورم دار.

با تو خداحافظی نمی‌کنم بلکه می‌گویم: به امید دیدار. چرا که مورخین به هر طرفی که روی کنند با افرادی نظیر تو برخورد خواهند کرد. اگر من در اینجا تو را به خشم آوردم به‌زودی با تو حالتی خواهم داشت که شاید تحمل این وضعیت را بر تو آسان گرداند و آنرا از یادت ببرد و در نتیجه اندکی از خشم ترا به اندکی رضایت و خوشنودی تبدیل کند. و تو ای تلاتر! و تو ای خارود! که بزودی از شما دور می‌شویم و تصور نمی‌کنیم که بعد از آن به شما نزدیک شویم، کافی است که به هریک از شما و تمامی کسانی که ما را در راه رسیدن به شما همراهی کرده‌اند بگوییم:

تذکر نیک الريح مرت علیة
علی الروض مطلولا و قد وضع الفجر

و ما بعدت دار و لا شط منزل
اذا نحن أدنتنا الامانی و الذکر^{۱۲۰}

حشیشیه:

اینجا برفراز چشمه‌سارهای خارود، زیر سایه قله‌های آن و از بالای این سرایشی پر درخت، دره‌ها، مرغزارها و دشتهای بی‌شمار و بر وزش نسیم، به گذشته‌های دور، به حسن صباح می‌نگرم. به او می‌نگرم که عناد می‌ورزد و بر عنادش اصرار دارد. او شکست می‌خورد ولی نه تنها به شکستش اعتراف نمی‌کند بلکه به دشمنی‌اش می‌افزاید. و در نتیجه یک جماعت واحد را به دو گروه منشعب و یک حکومت را به دو حکومت تبدیل می‌کند و جریان به فاجعه‌ای بزرگ می‌انجامد.

ص: ۲۹۰

من اگر همواره حسن صباح را زیاد سرزنش نمی‌کرده‌ام، به این دلیل است که هیچگاه از کسانی که تاریخ را تحریف می‌کنند و آنرا بازیچه قرار می‌دهند و به شخصیت‌های آن افترا می‌بندند، به نیکی یاد نمی‌کنم.

این مورخین از حسن صباح یک کشاورز حشیش و از اطرافیانش یک عده بنگی ساخته‌اند و در این مورد تا آنجا که توانسته‌اند مانور داده‌اند و همچنان به این کار خود ادامه می‌دهند.

^{۱۲۰} (۱) - باد هنگامیکه صبحگاهان بر باغ پر از شبنم، آرام می‌وزید، مرا به یاد تو انداخت. خانه و مکانی دور نمی‌نمود؛ زیرا ما از طریق آرزو و خاطرات به تو نزدیک شده بودیم.

یکی از اهداف سفر من به الموت، آگاهی یافتن از حقیقت این موضوع است.^{۱۲۱} و من قبلا آن ریسمانی را که می‌توانست ما را به آن حقیقت رهنمون سازد، برگزیده بودم. زیرا من دیدم مهمترین مسأله‌ای که دانستن آن واجب است این است که چه زمانی اینان به حشیش منسوب شدند و چه کسی برای اولین بار این نسبت را به آنان داد. در این میان کاشف به عمل آمد که اسماعیلیان نزاری در آغاز به حشاشین [و کسانی که بنگ مصرف می‌کنند] ملقب نشدند، بلکه ابتدا به حشیشیه ملقب شدند آنگاه تحریف گران این لقب را به حشاشین تغییر دادند.

مطلب عجیبی که کشف شد این بود که کسانی که لقب حشیشیه را به آنها دادند، اسماعیلیان فاطمی بودند یعنی همان کسانی که اسماعیلیان نزاری از آنها منشعب شدند و با آنها از سر مخالفت و دشمنی در آمدند و خلیفه آنها، امر، را ترور کردند و در عقاید مستقیم آنها، تجدیدنظر کرده دست به جرح و تعدیل زدند.

آنگاه آتش این کشمکش از راههای مختلف از قبیل وسایل تبلیغاتی با امکانات آن عصر، همچنان ادامه یافت. در همین راستا، نزاریان بیانیه‌هایی پخش می‌کردند که در آنها به بیان فساد خلافت احمد، مستعلی، و جانشین و یا

ص: ۲۹۱

جانشینان احتمالی او، پرداخته شده بود. مستعلیان نیز به نوبه خود با اعلامیه و بیانیه‌هایی در صدد پاسخ به ادعاهای آنان بر می‌آمدند و با ادله‌ای دیگر، ادله آنها را رد می‌کردند.

از جمله این اقدامات این است که خلیفه فاطمی، الامر باحکام الله، رساله‌ای تألیف کرد به نام «الهدایة الآمریة فی ابطال الدعوی النزاریة». نزاریان نیز ردیه‌ای بر این رساله تألیف کردند. آنگاه مستعلیان نیز بر این ردیه، رساله‌ای نگاشتند که در قسمتی از آن آمده است:

«چون این کتاب از جانب آقا و سرور ما ابو علی الامر باحکام الله، امیر المؤمنین، صادر شد ... به واسطه آن، نور حق آشکار، طلوع کرد و برکت آن شامل تمامی اهل دین گردید.»

رساله فوق در ادامه چنین می‌افزاید:

«... و چون این رساله به دمشق رسید و گروهی از جماعت حشیشیه بر آن آگاهی یافتند، متحیر شدند و خاطرشان آزرده گردید ...»

تا آخر آنچه در این رساله آمده است.

^{۱۲۱} (۱) - قبلا در این زمینه سخنانی داشتیم که گذشت.

وقتی دکتر جمال الدین شیال این رساله را در طی کتاب «مجموعه الوثائق الفاطمیه» انتشار داد، تفسیر معقولی برای کلمه - حشیشیه به دست آمد. زیرا دکتر شیال از جمله مورخینی نیست که به رسالت تاریخی نمی‌اندیشند و تاریخ را در خدمت هواهای نفسانی و اغراض شخصی خود می‌گیرند؛ بلکه او مورخی است که تنها در پی دریافت حقیقت است و لذا وقتی به کلمه حشیشیه می‌رسد، ذهنش متوجه این مطلب نمی‌شود که مراد از این کلمه اتهامی است بر نزاریان مبنی بر اینکه آنها بنگ و حشیش استعمال می‌کرده‌اند؛ زیرا هیچ انسان منصفی چنین چیزی را نمی‌گوید. بلکه تفسیر وی از کلمه حشیشیه این است که مراد آنها که

ص: ۲۹۲

این کلمه را بر اسماعیلیان نزاری اطلاق کرده‌اند این بوده است که آنها مانند حشیشیان یاوه و سخنان غیر منطقی می‌گویند.

ما اگرچه بر متن خاصی که متضمن پاسخ‌های نزاریان به اتهامات فوق باشد دست نیافته‌ایم، اما به متونی از نزاریان که در خلال پاسخ‌های مستعلیان به نزاریان آمده است، دست یافته‌ایم، و از متنی که در رساله‌ای که در آن نزاریان به حشیشیه توصیف شده‌اند، آمده است چنین استنباط می‌شود که این متن، متن کامل پاسخ نزاریان بوده است. زیرا در این متن آمده است:

«از داعیان مشغول به خدمت در دمشق، نوشته‌ای به دستمان رسید مشتمل بر بخشی که متن آن چنین است: چون روز پنج‌شنبه بیست و هفتم ماه ذیحجه شد، پس از پایان قرائت مجلس شریف بر یک عده از مستجیبان دعوت فاطمی، کترهم الله، مردی از گروه فریبکاران که معمولاً به این‌گونه مجالس نمی‌آمد، به همراه یک مستجیب که از یاران ما بود بر این بنده وارد شد. پس هر دو اندکی نشستند. آن مرد از جیبش نسخه‌ای از «هدایه» که از مقام اشرف صادر شده بود، بیرون آورد و آن نسخه از آن مستجیب بود به او داده بود تا مطالعه کند. وقتی آن مرد از مضمون آن باخبر شده بود امر بر او مشتبه می‌شود و در تنگنا قرار می‌گیرد و همچنان این حال را داشت تا اینکه نزد فرمانروای ستمگر خود [که از نزاریان بوده است] رفت و از او خواست تا پاسخ مطالب مندرج در رساله مزبور را داده او را از گرفتاری نجات دهد که او هم پاسخ آنرا در آخر «هدایه» می‌نویسد. زیرا قسمت سفید پایان رساله گنجایش نوشتن چنین چیزی را داشت.»

به دنبال متن فوق، جوابیه نزاریان بر نسخه مزبور از «الهدایة الآمریة فی ابطال الدعوی النزاریة» آورده شده است که به‌طور آشکاری برمی‌آید که این پاسخ علیرغم اختصارش که بیش از یک صفحه از کتاب «مجموعه الوثائق

ص: ۲۹۳

الفاطمیة» را اشغال نکرده است متن کامل جوابیه بوده است. همچنانکه این مطلب از جوابیه طرف مقابل نزاریان که گفته است: «پاسخ نزاریان به ردیه مستعلیه بر بقایای قسمت سفید از نسخه «هدایه» نگاشته شده است»، نیز استنباط می‌شود.

مشاهده می‌شود که نزاریان در قبال توصیفشان به حشیشیه [که از طرف مستعلیان انجام می‌شده است] پاسخ نداده‌اند [و در صدد برنیامده‌اند که از خود دفاع کنند]؛ و این نشان می‌دهد که آنها از این وصف، اتهام استعمال مواد مخدر را نمی‌فهمیده‌اند و چنانچه از این وصف این اتهامات را درک و از این وصف این اتهامات را تفسیر می‌کردند، مسلماً در صدد پاسخگویی بر می‌آمدند و در این زمینه سکوت اختیار نمی‌کردند.

نزاریان بر این جوابیه، پاسخی دادند و مستعلیان نیز به نوبه خود بر پاسخ آنها پاسخی تنظیم کردند که در آن برای بار دیگر آنها را به حشیشیه توصیف کردند. زیرا در قسمتی از پاسخ آنها آمده است:

ای فرزندان دعوت فاطمی بر آنچه شما در جواب گروه حشیشیه - که خدا آنها را اصلاح و هدایت کند - نوشته‌اید، آگاهی یافته‌ام.»

تاریخ این جوابیه اخیر، بدون ذکر سال آن، بیست و هفتم ماه ذیحجه است؛ و دکتر شیال سال این جوابیه را سال ۵۱۶ ه استنتاج کرده است.

البته اگرچه تفسیر دکتر شیال از کلمه حشیشیه تفسیر معقولی است و می‌توان به آن اعتماد نمود، اما با این حال این تفسیر نیز انسان را به‌طور کامل اقناع نمی‌کند و من همیشه بر این اعتقاد بوده‌ام که تفسیر دیگری نیز بر این وصف می‌توان ارائه کرد.

من می‌دانستم که گروهی از دانشمندان و طبیبان عرب مشهور بوده‌اند به

ص: ۲۹۴

۱۲۲

اینکه گیاهان دارویی را گردآوری کرده آنها را به‌عنوان دارو در معرض فروش می‌گذاشته‌اند. یکی از مشهورترین اینها فردی بوده است به نام ابو العباس احمد بن مفرج اشبیلی اندلسی معروف به ابن الرومیه که در سال ۵۶۱ ه (۱۱۶۵ م) در

^{۱۲۲} امین، حسن، اسماعیلیون و مغول و خواجه نصیر الدین طوسی، جلد، موسسه دائرة المعارف فقه اسلامی بر مذهب اهل بیت (علیهم السلام) - ایران - قم، چاپ: ۱، ۱۴۲۵ ه.ق.

اشبیلیه متولد شده است. وی همانطور که یک گیاه‌شناس بوده، متخصص و سازنده داروهای گیاهی هم بوده است. وی همچنین از رجال حدیث نیز به شمار آمده است. همچنانکه در مورد او گفته شده است: «رغبت وی به سماع حدیث و ارتباط با محدثین و همچنین تمایلش به یافتن اماکنی که محل رویش انواع علف‌هاست و نیز علاقه‌اش به جمع‌آوری گیاهان مختلف دارویی او را بر آن داشت که سفرهای متعددی انجام دهد.» وی تألیفات گرانقدری در مورد انواع گیاه دارو دارد.

علاوه بر این، خانواده‌هایی وجود دارند که دارای لقب «حشائشی» هستند و این لقب را نسل اندر نسل به ارث برده‌اند بدون اینکه در مورد گیاهان، فعالیت داشته باشند. بدون شک این افراد کسانی هستند که گذشتگان‌شان در زمینه گیاهان فعالیت داشته‌اند و از این رو به آنها این لقب اطلاق می‌شده است و این لقب همچنان بر دودمان آنها هم اطلاق شده است تا جایی که حتی پس از ترک فعالیت در این زمینه، این لقب بر آنها مانده است. یکی از این افراد، محمد بن عثمان حشائشی است که در سال ۱۲۷۱ هـ (۱۸۵۵ م) در شهر تونس دنیا آمد و مؤلف چندین کتاب است از جمله کتابی به نام «جلاء الکرّب عن طرابلس الغرب»- که قبلاً از آن یاد کردیم و دوباره آنرا و پس از آن را برای رعایت نظم و ترتیب بحث، تکرار خواهیم کرد.

با توجه به مطالب فوق این سؤال مطرح می‌شود که از کجا معلوم اطلاق صفت حشائشی به نزاریان، ریشخندی به آنان نبوده باشد از این باب که: ایشان

ص: ۲۹۵

فروشندگانی بیش نیستند که گیاهان را گردآوری می‌کنند و به مردم می‌فروشند نه اینکه اینان واقعا صاحبان حکومت و عقاید خاصی بوده باشند؟! من این نظریه را با یکی از دوستان ایرانیم در میان گذاشتم و او گفت که چنین چیزی را در کتابی مربوط به نزاریان خوانده است و به من قول داد که این کتاب را در کتابخانه‌اش بیابد و به من بدهد؛ و این کار را کرد که دیدم این کتاب اثر نویسنده‌ای اروپایی است به نام پل آمیر که به زبان فارسی ترجمه شده است و نامی بر آن نهاده است که معادل عربی آن «سید الموت» می‌شود و در این کتاب بخشی وجود دارد که درست همان مطلبی را بیان می‌کند که ما در اینجا در ارتباط با مقصود از لقب حشائشی که به نزاریان نسبت داده‌اند، بیان کردیم. این دوست، ترجمه کتاب پل آمیر را به من داد و خلاصه مطلبی که در این زمینه نوشته است این است:

مراد کسانی که این نسبت را به نزاریان داده‌اند، صفتی بوده است که در آن زمانها بر کسانی اطلاق می‌شده که در کار گردآوری گیاهانی بوده‌اند که یا خودشان و یا عرقشان مصرف دارویی داشته است.

نزاریان در شکل گسترده‌ای در این زمینه فعالیت داشته‌اند. آنها در دامنه کوهستانها دارای روستاها و دهکده‌ها و مزارعی بوده‌اند که علاوه بر خودشان، حتی زنان و فرزندان‌شان برای گردآوری گیاهان دارویی درون آنها می‌رفته‌اند.

آنها به‌طور وسیع این نوع گیاهان را کشت می‌کرده‌اند و به آنچه طبیعت برای آنها می‌رویانده است اکتفا نکرده حتی در باغچه‌های منازلشان نیز از کشت آنها دریغ نمی‌کرده‌اند. آنها این گیاهان را به اشخاص معینی که با خداوند الموت [حسن صباح] در ارتباط بوده‌اند، می‌فروخته‌اند و از آنجا به شهرهای مختلف صادر می‌شده است.

پل آمیر از محمود سجستانی به‌عنوان یکی از نمایندگان خداوند الموت

ص: ۲۹۶

نام می‌برد که در امر واردات این گیاهان و سپس صادران آنها فعالیت داشته است. این نویسنده گفتگویی را که بین سجستانی و فرد دیگری به نام علی کرمانی، یکی از کارمندان او، در می‌گیرد نقل می‌کند و آن گفتگو این بوده است که: سجستانی از علی کرمانی می‌خواهد متوجه باشد که گیاهان دارویی را با دیگر گیاهان کم‌ارزش مخلوط نکند و چنین استدلال می‌کند که: اگر ما تنها یک‌بار انواعی از گیاهان دارویی نظیر گل بنفشه و سپستان و اندروت را با ترکیباتی از گلهای بی‌ارزش مخلوط کنیم و برای یک‌بار به نمایندگی‌هایمان در ری، کاشان، اصفهان و دیگر شهرها بفرستیم، پس از آن دیگر هیچیک از آنان دارویی را از ما نخواهند خرید.

باری در هر شهری بازار مخصوصی به نام بازار حشائشی‌ها وجود داشته است و چنین بوده است که حشائش و گیاهان دارویی در الموت در بسته‌هایی بسته‌بندی می‌شده و اسم شهر و کسی که بایستی برای او فرستاده می‌شده به انضمام کلمه «بازار حشائشی‌ها» روی آن نگاشته می‌شده است. و عرقیاتی که از این گیاهان گرفته می‌شده است در شیشه‌های مخصوصی که مصون از شکسته شدن باشند قرار می‌گرفته و با بار گیاهان دارویی، به نقاط مختلف ارسال می‌شده است. از اینجا بود که لقب «حشیشیه» به نزاریان چسبید و بعدا دشمنان آنان از این کلمه بهره‌برداری کرده آنرا به «حشاشین» تغییر دادند.

یکی از عوامل این سفر من، تحقیق در مورد موطن اولیه اسماعیلیان نزاری بود. من در این سفر در برابرم حقایقی را یافتم که تحلیل فوق را کاملاً تأیید می‌کرد به نحوی که جایی برای احتمال و ترجیح باقی نماند و مسأله نزد من یقینی شد. در این سفر برای من روشن شد که این سرزمین، حاصلخیزترین زمینها را برای رویش گیاهان دارویی دارد. در این نقطه همواره تا به امروز

ص: ۲۹۷

کسانی بوده‌اند که متخصص جمع‌آوری و تجارت این نوع گیاهان بوده‌اند و آنها را از اینجا به نقاط مختلف صادر می‌کرده‌اند. مهمترین گیاهان دارویی در این منطقه که امروزه مورد استفاده و تبادل تجار است عبارتند از: گل گاوزوان، گل ختمی، گل بنفشه و امثال اینها که در اینجا معروف است. در داخل قلعه لمبسر- مانند دیگر قلعه‌ها- همچنان گیاهی به عمل می‌آید که در ایران به نام «کبر گل» معروف است. گل این گیاه در آب جوشانده شده و با آن کمر درد و دل درد معالجه می‌شود.

در این سفر همچنین صحت این تفسیر از اسناد صفت حشیشیه بر نزاریان توسط مستعلیان روشن گردید که: آنها با نسبت دادن این صفت به نزاریان می‌خواسته‌اند آنها را مورد ریشخند قرار دهند که آنها صرفاً یک عده فروشنده گیاه هستند نه صاحبان حکومت و مذهب و عقاید مخصوص ... تنها مطلبی که ذکر آن در اینجا ضروری است این است که: آنچه در قدیم سرزمین حسن صباح و جانشینانش را تشکیل می‌داد، امروزه به حسب ترتیب جدید ایرانی به دو بخش اداری تقسیم می‌شود که یک بخش، رودبار شهرستان نامیده می‌شود و بخش دیگر، رودبار الموت. این دو بخش مجموعاً متشکل از ۲۱۶ روستا می‌باشد که ۱۰۶ روستا از آن متعلق به رودبار الموت است و ۱۱۰ روستای دیگر متعلق به رودبار شهرستان. جمعیت بزرگترین روستا از این روستاها که روستای «هیر» می‌باشد به ۳۰۰۰ نفر و جمعیت کوچکترین آنها که روستای «روح آباد» باشد به ۱۵۰ نفر می‌رسد. از اسماعیلیان نزاری که در این منطقه زندگی می‌کرده‌اند هیچیک در آنجا نمانده بلکه کلیه آنها در سطح کشور ایران پراکنده شده‌اند. البته گروه بسیار اندکی از اسماعیلیان نزاری همواره در مناطق دیگری از ایران وجود داشته و دارند.

ص: ۲۹۸

از جمله مواردی که نشان‌دهنده اتقان کار حسن صباح است انتخاب همین منطقه به‌عنوان مقر و پایگاه حکومت خود می‌باشد. چرا که این منطقه، منطقه‌ای است حاصلخیز و با محصولات زراعی متنوع غنی که با آب‌های فراوان رودها، قنوات و چشمه‌های آن سیراب می‌شود و در صورت محاصره اقتصادی درازمدت و قطع کمک‌های غذایی قادر است به‌طور خودکفا، نیازمندی‌های خود را تأمین کند.

ما با چشمان خود دیدیم که چگونه زمینها در این منطقه در دو موسم از یک سال کشت می‌شود. ما مشاهده کردیم که خرمن‌های گندمی که درو شده بودند، از مزرعه بارگیری می‌شدند و در همان زمان برای کشت برنج در همان مزرعه، آب در جریان بود.

در این منطقه انواع حبوبات که مهمترین آنها عبارتند از عدس، لوبیاسبز، لوبیا و نخود، به حد وفور تولید و به خارج از این منطقه صادر می‌شود. به‌علاوه این منطقه یکی از بزرگترین نقاط کشت برنج محسوب می‌شود؛ اما گندم در این منطقه

نسبت به سایر محصولات تولید کمتری دارد. از طرف دیگر در این سرزمین جنگلهای انبوهی متشکل از درختان گردو و فندق وجود دارد.

در بارآوری و بارداری درختان گردو و فندق همین بس که تنها سه روستا از این منطقه یعنی روستاهای تلاتر که قبلا از آن یاد شد، و دو روستای دیگر در همسایگی آن، تنها در یک فصل یک میلیون و دویست تن فندق محصول می‌دهد. و محصول هر درخت گردو در روستای تلاتر تنها در یک فصل به مقدار شصت هزار تومان است.

اینها را گفتیم تا نشان دهیم حسن صباح بهترین مکان را برای حکومتش انتخاب کرد: قلعه‌های تسخیرناپذیر بر فراز قله‌های کوههای دور از دسترس؛ و

ص: ۲۹۹

آبهای فراوان که مزارع و باغهایی را که در طول سال سرسبز و باردار هستند، سیراب می‌کند.

پیش به سوی قلعه لمبسر:

صبح برخاستیم تا از تلاتر و از همان راهی که به آنجا آمده بودیم، باز گردیم. پس از شهر بهرام آباد به یک دو راهی رسیدیم. راهی را که به قزوین می‌رفت رها کردیم و به طرف شرق و در قلب دره‌ای عریض به راه خود ادامه دادیم. رود شاهرود که در پس آن مزارع برنج و سپس سلسله جبال مرتفعی وجود داشت در سمت راست ما و در خلاف جهتی که حرکت می‌کردیم در جریان بود. در میان مزارع گندم که دو طرف ما وجود داشتند حرکت می‌کردیم.

درحالی‌که کشاورزان مشغول کاشتن برنج در همان زمینی بودند که گندم در آن کشت شده بود، خرمن‌های گندم را که همچنان روی هم انبار شده بودند، می‌دیدیم.

به شهر راز میان رسیدیم که در این دره و پایین کوهی که میان دو سلسله جبال سهمگین واقع است و در قله بلند آن، قلعه لمبسر قرار دارد. این شهر در آن ناحیه مرکزیت دارد و پوشیده از مزارع و درختان است و مانند دیگر روستاهایی که تا به حال از آنها گذشته‌ایم همچنان به شکل ابتدایی باقی مانده؛ با این تفاوت که این شهر از قافله تمدن عقب نمانده است. یکی از مظاهر وجود تمدن جدید در این شهر، وجود تلفن و تیرهای برق است که آماده بودند تا در زمین نصب شده پس از مدتی برق به آنها وصل شود. در راز میان رحل اقامت را افکندیم تا خود را برای صعود به قلعه لمبسر آماده کنیم. گویا این شهر گهگاه میهمانانی دارد که برای وصول به قلعه لمبسر به این مکان می‌آیند. - همچنانکه از

ص: ۳۰۰

آن یاد خواهیم کرد- رسم غربی‌ها این است که وقتی به این شهر می‌رسند چادرهایی به پا می‌کنند تا قبل از صعود به قلعه و پس از فرود از آن، در آن به استراحت بپردازند. از جمله تغییرات ایجاد شده در این مکان این است که دولت برای افرادی که از راه دور می‌آیند و به آنجا وارد می‌شوند رستورانی ساخته و آنقدر به آنها عنایت داشته که اداره آن را به مسؤلی واگذار کرده تا غذای رایگان در اختیار آنان گذارد. و ما این مطلب را از غذای بدی که در اختیار ما گذاشته شده بود نسبت به غذایی که در این رستوران در اختیار ما گذاشته شد فهمیدیم. یکی از غذاهای معمول در ایران، چلوکباب است. این غذا متشکل است از گوشت کباب شده که بر روی پلو می‌گذارند. یکی دیگر از این غذاها، جوجه‌کباب است که به جای گوشت گوسفند، از گوشت مرغ استفاده می‌کنند.

مسؤل میهمانخانه غذایی را که برای ما آورد، جوجه‌کباب بود و برای اولین بار دیدم گوشت مرغی که برای من آورده است گردن مرغ است. درحالی‌که عادت دارند که در این نوع غذا سلیقه به خرج دهند و برای مهمانانشان از بهترین قسمت گوشت استفاده کنند. اما من این برخورد میزبان را اتفاقی و برخلاف رفتار کریمانه ایرانی‌ها در مهمانی‌هایشان به شمار آوردم. پس از آنکه غذا را خوردیم و سوار اتومبیل شدیم که برگردیم- و چهار نفر بودیم- همگی یادآور شدیم که سهم هریک در غذا، بال مرغ بوده است. البته علت آنرا فهمیدیم. زیرا مسؤل رستوران به افراد بالا دست خود که از او حسابرسی می‌کنند، یادآور می‌شود که برای چهار نفر از میهمانان، غذای مرغ درست کرده است. و لازمه این پذیرایی این است که حداقل دو مرغ برای آنها درست کرده باشد و لذا از مسؤلین بالا، بهای دو مرغ را می‌گیرد اما برای میهمانان چهار بال و دو گردن مرغ می‌آورد و باقی جاهای مرغ برای وی می‌ماند.

ص: ۳۰۱

مسؤلین مسؤل هستند در هر مکان و هر زمانی و در هر نوعی از مسؤولیت!!

باری این رستوران عبارت بود از اطاق مستطیل‌شکل محقری که در آن بدون اینکه جایی برای نشستن داشته باشد بر روی زمین نشستیم. گرما بشدت ما را می‌سوزاند. این رستوران نسبت به کلبه‌های شهر راز میان اطاق پذیرایی مجللی به شمار می‌آمد!

حتما تمامی اوضاع و احوال راز میان پس از رسیدن برق به آن، بهبود می‌یابد. برقی که تیرهای آن در این روزهایی که ما در این مکان هستیم نصب می‌شد تا پس از چندی دیگر برق آن وصل شود.

یکی از افراد این شهر، داستان هیأتی انگلیسی را که در سال ۱۹۷۷ میلادی به قصد صعود به قلعه لمبسر به راز میان آمده بودند، برای ما تعریف کرد. این هیأت شامل پنج نفر بوده که در میان آنان یک زن که خواهرزن یکی از آنان بوده

وجود داشته است. مردم راز میان خیمه‌ای برای آنان نصب کردند و فردی را به عنوان راهنما به همراه آنان فرستادند که همو برای ما این داستان را تعریف کرد.

وی گفت که به همراه آنها با پای پیاده تا قلعه لمبسر رفته است. آنها در قلعه لمبسر به نقب و تحقیق و بررسی می‌پردازند. و چون تصمیم می‌گیرند که باز گردند یکی از آنها بقایای یک کانال را که به قلعه متصل بوده است مشاهده می‌کند. وی کنجکاو می‌شود که سرچشمه آبی را که این کانال به قلعه می‌رسانده است بیابد. از دوستان و همراهانش می‌خواهد که او را در حرکت در مجرای این کانال همراهی کنند ولی هیچیک از آنان قبول نمی‌کند مگر خواهرزنش که با او به درون کانال می‌رود و بقیه به همراه راهنما به چادرشان در راز میان باز می‌گردند. طولی نکشید که خواهرزن درحالی که از مرگ آن مرد به خاطر لغزش

ص: ۳۰۲

پاهایش و سقوط از کوه به قعر دره، شیون می‌کرد، باز می‌گردد.

باری اتومبیل، ما را در راهی که جدیداً در کوه کشیده شده بود و نهایتش به روستای «هیر» می‌رسید، حمل می‌کرد. این راه همان راهی بود که در پی زلزله ویرانگر اخیر برای وصول به مناطق زلزله‌زده احداث شده بود. ما با صعود در کوههایی که با دره‌ها، تپه‌ها، شکاف‌ها، سلسله‌ها، راهها و تداخلشان در یکدیگر که فاقد هر گیاهی به جز برخی گیاهان بیابانی بودند، از شگفت‌انگیزترین کوههایی است که خدا خلق کرده است، از این روستای سرسبز خارج شدیم.

طولی نکشید که به نزدیکترین نقطه به قلعه یعنی جایی که راه تا روستای هیر ادامه می‌یافت، رسیدیم. پیاده شدیم و قلعه را که در قله مرتفعی قرار داشت برانداز کردیم. مسافتی را که بین ما و قلعه بطور صعودی ادامه داشت، به بیش از دو کیلومتر تخمین زدیم. پیمودن این مسافت سربالایی با پای پیاده در توان من نبود و لذا تصمیم گرفتم همانجا بمانم و همراهانم شروع کردند به بالا رفتن.

میان آنها استاد عبدالحسین صالحی بود که از او خواستم به جای من مشاهداتش را از قلعه تدوین کند. و من اینک آنچه از این قلعه می‌نویسم، طبق توصیف‌های اوست.

قلعه لمبسر قلعه‌ای بزرگ است که برخلاف قلعه الموت همچنان آباد و پا برجاست. این قلعه با حصار آجری بلندی محصور شده است. عرض جاده‌ای که در میان کوه به قلعه می‌رسد از ده تا حداکثر بیست سانتی‌متر تجاوز نمی‌کند.

قبل از ورود به قلعه مجرای کانالی را که سی سانتی‌متر تخمین زدیم و برای ورود آب به درون قلعه در سنگ حفر شده و از شمال به جنوب کشیده شده بود، مشاهده کردیم. اندکی با این کانال حرکت کردیم. سپس برگشتیم. ظاهراً این

مجرا همان مجرای بوده که آن مرد انگلیسی در راه کشف منشأ آن از آن سقوط کرده است.

اطراف قلعه را دره‌ای عمیق فرا گرفته است. عمق این دره را در برخی جاها ۶۰۰ متر و در برخی دیگر ۱۲۰۰ متر تخمین زدیم. وقتی به قلعه رسیدیم دو ستون سنگی را مشاهده کردیم که در واقع دو لنگه در قلعه بودند که عرض آن، دو متر و نیم بود. آنگاه در جهت شمال ایستادیم. رودی را دیدیم به نام نینه رود که در دره‌ای عمیق بین دو کوه مرتفع به طرف قلعه از شمال به جنوب جریان داشت. این رود وقتی به پایین کوهی می‌رسد که قلعه روی آن قرار دارد به دو بخش تقسیم می‌شود که یکی از آنها به طرف غرب قلعه است و «طه در» نام دارد و دیگری که بزرگتر از آن یکی است و نام نینه رود را همچنان حفظ کرده به طرف شرق قلعه است؛ و هر دو شاخه این رود در جنوب قلعه به هم می‌رسند. به این ترتیب قلعه لمبسر را آب احاطه کرده است. عمق دره‌ای را که این رود قبل از دو شاخه شدنش در آن جریان دارد، هزار متر تخمین زدیم.

در میان قلعه دوازده اطاق وجود دارد که ۳ اطاق آن همچنان سالم است.

سقف این اطاقها بر پایه‌هایی سنگی قرار داشت. خود سقفها نیز سنگی بودند.

در داخل قلعه و در عمق تقریباً ده متری آن، قطعه زمین مستطیل شکل وسیعی وجود دارد که گویا باغی در درون قلعه بوده است. در ضلع جنوب شرقی این باغ اسطبل بزرگی برای حیوانات وجود داشته که تنها دیوارهای آن باقی مانده است؛ و در ضلع جنوبی باغ، در جنوبی قلعه واقع است. اطراف قلعه را پنج برج احاطه کرده است که همچنان در جنوب، غرب و شرق قلعه سالم مانده‌اند. قلعه از طرف جنوب بر روستای راز میان اشراف دارد.

در این قلعه دوازده حوضچه آب وجود دارد که در سنگ‌ها کنده شده‌اند و

نزدیک شش متر از عمق آنها پیدا است و بقیه آن پر از خاک است. این حوضچه‌ها به شکل مستطیل و در ابعاد ۷ متر در ۴ مترند. و در برخی آنها آب دیده می‌شود که ظاهراً از زمین می‌جوشد.

در قسمت جنوبی و غربی قلعه دو چاه عمیق وجود دارد که شاید دو راه زیرزمینی مخفی برای ورود به قلعه و خروج از آن بوده‌اند.

در گوشه ضلع شمال شرقی قلعه حمامی قرار دارد متشکل از سه اطاق که از شرق به غرب به هم متصلند. در پشت این سه اطاق اطاقی وجود دارد که طول آن به اندازه مجموع این سه اطاق است. در قسمت شرقی این سه اطاق، اطاق بزرگی وجود دارد که سقف آن از بین رفته است درحالی که آن سه اطاق دیگر سالم هستند.

پس از حمام به طرف بخش شرقی قلعه و در جنوب حمام، چهل و هشت اطاق وجود دارد که به ترتیب از پایین به بالا کنار هم قرار گرفته‌اند به این صورت که بام هر یک، فضای باز اطاقی است که بالای آن قرار دارد شده است و هر دوازده اطاق، یک طبقه مستقل را تشکیل می‌دهد.

این اطاقها بر پایین‌ترین مکان از رودخانه «نینه رود» اشراف دارد به طوری که ارتفاع این اطاقها از دره‌ای که این رود در آن جریان دارد حدود دو هزار متر تخمین زده می‌شود.

همچنین حوضچه‌ای را دیدیم که در سنگ تعبیه شده بود و طول آن نزدیک هشت متر و عرض آن سه متر و دیواره آن برخلاف حوضچه‌های آب از یک لایه آهک نرم پوشیده شده بود. به ما گفته شد که این حوضچه، محل نگهداری عسل بوده است. در آنجا انبار بسیار بزرگی وجود داشت که سقف آن خراب شده بود و محل نگهداری دانه‌ها بوده است. در درون قلعه درختان انار و

ص: ۳۰۵

توت بسیار و نیز کنده‌هایی از درخت گردو دیدیم.

اطراف قلعه را به جز قسمت شمال آن که به کوههای «زرده جال» و «گرما جال» متصل است، دره‌هایی احاطه کرده است.

درباره اسماعیلیان:

محمد سماک مقاله‌ای را که ملخص کتابی از اوست به چاپ رسانیده است که گفتار زیر حاشیه‌ای از اینجانب بر آن مقاله است:

استاد سماک در قسمتی از مقاله‌اش می‌گوید: «مسلمانانی وجود دارند اعم از سنی، شیعه، علوی و دروز به علاوه جنبش‌های سیاسی متعدد دیگر، که از اسلام تنها پوسته‌ای از آن را گرفته‌اند؛ نظیر اسماعیلیه و دیگر جریانات دینی.»

علیرغم اینکه یقین دارم استاد سماک در بخشی از این کلامش دست به تقیه زده است و لذا بر او خرده نمی‌گیرم و از او می‌گذرم اما در آن بخشی که از روی تقیه نبوده است نمی‌توانم از او بگذرم.

این غم‌انگیز و دردآور است که این خطیب بزرگوار طوری در این کلامش ظاهر شده که گویا یکی از کسانی است که با گمراهی غرق در قرون گذشته‌اند و می‌خواهد مردم را نیز یا از روی تسلیم در مقابل طاغوت‌ها و اجرای دستورات آنان و یا بخاطر تعصب کورش که توان او را در دیدن حق هرچند روشن و آشکار باشد گرفته است، با خود به گمراهی بکشد.

من مقام استاد سماک را بیشتر از این می‌دانم که وی مطلب فوق را به یکی از انگیزه‌های مزبور گفته باشد. اما به دلیل اینکه وی در این زمینه مقلدی محض بوده و تلاش نکرده تا چیزی را از روی اجتهاد و رأی و نظر خود استنباط و تحلیل کند و در نتیجه به حقایقی دست یابد که غیر از چیزی باشد که بندگان

ص: ۳۰۶

ستمگران و متعصبان کور تصور کرده‌اند، لذا خودش را در این اشتبلا و خطا انداخته است!

او در این کلامش به دنبال کلمه «اسماعیلیه» عبارت «و دیگر جریانات دینی» را اضافه کرده است. کاش برای ما این جریانات دینی را نام می‌برد تا بحث ما با او یک بحث کامل و فراگیر می‌شد؛ و چون او به اتهام بزرگش بر علیه اسماعیلیه اکتفا کرده است، ما هم تنها در همین مورد با او به بحث خواهیم پرداخت و پس از این به نقد اندیشه‌های دیگر وی در این مقاله می‌پردازیم:

اولین اشکالی که بر این سخن وی وارد می‌کنیم این است که وی مشخص نکرده که مراد او از اسماعیلیه، کدام یک از اسماعیلیه‌ها است. زیرا در تاریخ، دو مذهب به نام اسماعیلیه وجود دارد که با هم متباین و متعارضند. درحالی‌که استاد سماک برای ما نگفته کدامیک از آنها عبارت است از جنبش سیاسی‌ای که از اسلام تنها پوسته آنرا گرفته است.

استاد سماک این کار را نکرده است زیرا همچنانکه گفتیم او در این ادعاهای باطل مقلد دیگران بوده است نه مجتهد و صاحب‌نظر. از این‌رو - بدون اینکه قصدی داشته باشد - در گمراهی افتاده و خواسته که دیگران را نیز در این مهلکه بیندازد؛ همچنانکه کسانی که او از آنها بدون تأمل و دقت تقلید کرده است، چنین کرده‌اند.

استاد سماک در این مسأله از غزالی صاحب‌کتاب «فضائح الباطنیة» که در واقع فضحی برای مؤلف آن است، تقلید کرده است. زیرا غزالی بین دو مذهبی که نام اسماعیلیه را حمل می‌کنند تفاوتی قائل نشده است. تفاوتی قائل نشده است نه ناآگاهانه، بلکه آگاهانه. زیرا کسانی که به او دستور داده‌اند این کار را بکنند برایشان اهمیت داشته که تفاوتی بین این دو مذهب نباشد. و از آنجا که وی

ص: ۳۰۷

بندهای از بندگان حکومت وقت بوده، دستورات آنها را اجرا کرده است و استاد ما در این عصر بدون اندیشه و تأمل و دقت - همچنانکه پیش از این گفتیم - از او تقلید کرده است.

اما ببینیم که قضیه غزالی در کتابش، فضائح الباطنیة، که نامهای دیگری هم به آن اطلاق می‌شود، چیست؟

در آن زمانها حکام وقت تصمیم داشته‌اند کشتار وسیعی از مخالفین مذهبی خود بکنند به طوری که دامن این فاجعه، زنان و کودکان را نیز بگیرد.

قدرت‌های سیاسی به نمایندگی خلیفه، مستظهر، و پادشاهان سلجوقی قصد دست زدن به این کشتار را داشتند. آنها برای اجرای اهدافشان می‌خواستند که اعمالشان را مستند به فتاوی‌ی بکنند تا این قتل‌عام را توجیه کنند. از این روی به کسانی متوسل شدند که حاضر بودند هر فتوایی را که قدرت حاکمه بخواهد، صادر کنند. در رأس این افراد غزالی قرار داشت که برای مستظهر و یا به طریق اولی برای سلاجقه فتوای وحشتناک زیر را صادر کرد. غزالی وقتی با کمال صراحت اعلام می‌کند که فتوایش را بنا به فرمان مستظهر صادر کرده با دست خودش، خود را رسوا کرده است. اینک قسمتی از این فتوا در مورد اسماعیلیان:

«طبق اوامر شریفه مقدسه نبویه مستظهریه صادره به اینجانب در خصوص اینکه نیاز به این کتاب در حق خواص و عوام عمومیت دارد و شامل جمیع طبقات است...».

پس از این مقدمه که «خادم» در طی آن، اوامر قدرت حاکمه را اجرا کرد غزالی به هدفش می‌رسد و در بخشی از سخنش چنین می‌گوید:

«... قبول توبه از مرتد، حتمی است ... ولی در مورد توبه باطنیه (یعنی اسماعیلیان) ... میان علما اختلاف نظر است...».

ص: ۳۰۸

غزالی آنگاه نظر علمایی را که در دربار قدرت حاکمه بودند ذکر می‌کند به این صورت که:

«عقیده گروهی از اهل نظر این است که توبه باطنیه قبول نمی‌شود و پنداشته‌اند که چنانچه باب توبه در مورد اینان باز شود از بین بردن آنان و پایان دادن به غائله‌شان امکان‌پذیر نیست...»

این فتوای غزالی در مورد اسماعیلیان صلح‌طلب و در زمان صلح است؛ اما در زمان جنگ هر یک از آنان که دستگیر شود حکمش قتل است و این حکم در مورد زنان نیز می‌باشد.

غزالی در فتوایش گفته است:

«هرگاه زنان اسماعیلی مذهب به داشتن اعتقادی که طبق نظر ما کفر است، تصریح کنند، آنان را می‌کشیم. اما در مورد کودکان، اسلام را به آنان که بالغ شده باشند عرضه می‌کنیم، اگر پذیرفتند، اسلامشان پذیرفته خواهد شد و شمشیرها را در نزدیکی گردنهای آن قرار می‌دهیم؛ اما اگر با تقلید از پدرانشان، بر کفرشان اصرار ورزند، شمشیرهای حق را به گردنشان خواهیم زد و با آنان مانند مرتدین عمل خواهیم کرد.»

غزالی در فتوایش چنین می‌گوید:

«فشرده کلام اینکه با تمامی آنها از نظر خون آنها، اموال آنها، ازدواج با آنها، حیواناتی که ذبح می‌کنند، نفوذ قضاء آنها و قضای عبادات، همانطور رفتار می‌شود که با مرتدان رفتار می‌شود. اما از نظر جان با آنان مانند کافر اصلی رفتار نمی‌شود. زیرا امام در مورد کافر اصلی بین این چهار روش مخیر است: یا آنان را آزاد گرداند، یا از آنان فدا بگیرد،

ص: ۳۰۹

یا آنان را به بردگی بگیرد و یا آنان را به قتل برساند. درحالی‌که در حق مرتد مخیر نیست. بلکه هیچ راهی برای به بردگی گرفتن آنها و همچنین قبول جزیه از آنها و آزاد کردن آنها و فدا گرفتن از آنها وجود ندارد؛ و همانا تنها وظیفه، وجوب قتل آنها و پاک کردن زمین از لوث آنها می‌باشد. آنچه گفته شد حکم اهل باطنیه است که حکم به کفرشان می‌شود؛ و جواز قتل آنها و وجوب آن مختص به حالت جنگیدن آنها نیست بلکه غافلگیرانه به سراغشان می‌رویم و خونشان را می‌ریزیم. اما زنان، هرگاه به داشتن اعتقادی که طبق نظر ما کفر است، تصریح کنند، آنان را می‌کشیم، چرا که از نظر ما مرتده واجب‌القتل است. بله اگر رهبریت جامعه اسلامی نظری غیر از این داشت باید طبق اجتهادش عمل کند. اگر نظرش این بود که با باطنیه طبق نظر ابو حنیفه رفتار و از کشتن زنان آنان خودداری شود، در این صورت طبق این نظر عمل می‌شود که مسأله محل اجتهاد است.»

غزالی پس از آنکه حکومت را با این براهین و ادله مسلح می‌کند، می‌بیند که چنانچه حکومت بنابر مصالحی در نظر داشته باشد با آنان آشتی یا معامله بکند، نبایستی راه را در مقابل آن سد کند. از این روی یادآور می‌شود که این حکم، حکم نهایی نیست و «حکم نهایی منوط به رأی و نظر رهبری جامعه اسلامی است.»

غزالی که در حق گروهی از مسلمانان مؤمن روزه بگیر و نمازگزار چنین فتوایی می‌دهد و با فتوایش پا را فراتر از محدوده رعایای خلیفه عباسی، مستظهر، و همچنین سلاجقه گذاشته است، با این فتوا آهنگ حکومت اسلامی معینی را نیز کرده است.

غزالی که ملقب به «حجة الاسلام» است شاهد اشغال اولین قبله مسلمانان و سومین حرم مقدس یعنی «قدس» توسط فرنگیان صلیبی بوده است و این اشغال او را تکانی نداده و توجهش را بر نینگیخته و حتی یک کلمه از زبانش جاری نساخته است؛ آنگاه دوازده سال پس از این اشغال زیسته و هرگز آنچه بر سر اسلام (که او حجت آن بوده) و مسلمانان آمده او را به درد نیاورده است. البته غزالی که در مورد کسانی که آنها را باطنیه نامیده آنچنان گفته است و در مورد اعتقادات حکومت فاطمیان چنان تهمتهایی زده است، سرانجام پناهگاهی نیافته که به آن پناه برد مگر دامن کسانی که پنداشته رسوایی آنان را منتشر می‌کند. و لذا آنان به او پناه دادند و از او حمایت و مواظبت کردند و گذشته او را مورد بازخواست قرار ندادند.

اندیشمند مسلمان مصری، دکتر محمد کامل حسین در کتابش، «ادب مصر الفاطمیه» می‌نویسد:

«نزدیکترین نمونه‌ای که برای این مطلب می‌آوریم، امام غزالی است.

او در «القسطاس»، «المنقذ من الضلال»، «المستظهری» یا «الرد علی الباطنیه» و دیگر کتابهایش به فاطمیان حمله کرده است. اما در اواخر عمرش وارد مصر می‌شود و کتاب «مشکاة الانوار» را که متأثر از برخی عقاید فاطمیه و خصوصاً نظریه «ترتیب عقول» آنها است، تصنیف می‌نماید.»

این همان غزالی‌ای است که استاد سماک در موضوع اسماعیلیه از او پیروی کرده است؛ و ای کاش استاد، مجتهد بود نه مقلد، زیرا اگرچه باب اجتهاد در فقه مسدود است اما خیال نمی‌کنم کسی قایل باشد که این باب در تاریخ هم سد شده است.

نظریه دیگر را در مورد غزالی، دکتر محمود اسماعیل در کتابش تحت عنوان «الحركات السریة فی الاسلام» ابراز کرده است. وی در صفحه ۱۳۹ از کتابش می‌نویسد:

«غزالی علیرغم مقام علمی‌اش نتوانسته است خود را از پایگاه طبقاتی‌اش آزاد کند. وی فردی نازپرورده بوده که در دامان دربار سلاطین سلجوقی و کاخهای وزیران آنها پرورش یافته است. ارتباط او با وزیر پادشاه سلجوقی، نظام الملک، بی‌نیاز از تعریف است. از این رو وقتی عوام را تحقیر و آنها را به نادانی توصیف می‌کند، برخلاف آنچه به ذهن

متبادر می‌شود به آن اندازه که نشان‌دهنده دیدگاه طبقاتی و استکباری اوست، نشان‌دهنده توصیف آنها به عدم علم نیست.»

و ما که به دانش علمی غزالی احترام می‌گذاریم، هرگز بندگی او نسبت به قدرت‌های حاکمه و تهمت‌های او به دیگر مسلمانان و بی‌طرفی او در جریان جهاد مسلمانان با فرنگیان صلیبی را ارج نمی‌نهمیم و او را به‌عنوان نمونه کسانی نشان می‌دهیم که مورخان این عصر بویژه در سخنانشان درباره عقاید گوناگون و اقلیت‌ها، بر آنها تکیه می‌کنند.

استاد سماک می‌نویسد:

«قانون اسلامی ثابتی وجود دارد که وحدت اسلامی برپایه آن استوار است. این قانون اسلامی در این کلام خداوند نمودار است که: «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ» [همانان مؤمنان باهم برادرند]. به خاطر تأکید این قانون شرعی بر تساوی مؤمنان در چارچوب وحدت دینی و اجتماعی اسلام، ملت‌هایی که به شدیدترین صورت از نظر رنگ و اصل و ریشه با یکدیگر اختلاف داشتند در یک امت واحد ذوب شدند. این تأکید

ص: ۳۱۲

اسلام بر وحدت، یکی از عوامل اصلی بود که توسعه شگفت‌انگیز امپراطوری اسلامی را تضمین و نیرومندی و اتحاد آنرا در طی قرون متمادی حفظ نمود. و چون روح کمال اخلاقی در اسلام رو به ضعف گرایید، کشمکش‌های قومی فائق آمد و این، به زیان سلطه اسلام تمام گردید. پس از این، مملکت اسلامی تجزیه شد و دشمنان اسلام پیروز گردیدند.»

و ما می‌گوییم: علت اصلی گمراهی پژوهشگران جدید اعم از اینکه صادق باشند یا غیر صادق، و ما را با افراد غیر صادق آنان کاری نیست - و چه بسیار هستند - و تنها طرف سخن ما افراد صادق و در رأس آنان استاد سماک است، آری علت اصلی گمراهی آنان این است که آنها در آنچه امروزه می‌نویسند به کتابهایی که در دوران تاریک و با قلمها و عقول و قلوب تاریک نگاشته شده‌اند، به مثابه منبعی مسلم و قطعی مراجعه می‌کنند و نظریاتشان را بر مبنای این کتابها بنا می‌نهند و مطالبشان را از این منشأ بیان می‌کنند. من قصد ندارم با قسمت آغازین کلام استاد سماک مناقشه کنم بلکه مناقشه من با کلام آخرین اوست؛ آنجا که می‌گوید: «پس از این امپراطوری اسلامی تجزیه شد و دشمنان اسلام پیروز گردیدند.»

چه کسی تجزیه امپراطوری اسلامی را آغاز کرد؟ کسی که تجزیه امپراطوری اسلامی را شروع کرد و پایه این تجزیه را در طی قرون متمادی بنا نهاد، والی دمشق بود که تمرش را بر حکومت شرعی و قانونی و جدایی‌اش را از آن اعلام

نمود و سپس اقدام به کاری کرد که «مالک بن نبی» آنرا کودتا علیه قوانین و احکام اسلامی که حکومت اسلامی در آن دوره نماینده و مجری آنها بود، نامیده است. این فرد احکام شرعی را الغاء و به جای آنها و به میل فردی

ص: ۳۱۳

خود احکامی را در زمینه دماء، أعراض، اموال و حرمت مسلمانان وضع کرد. در این دوره با هر والی و فرمانروایی مأموری شکل می‌گیرد که ملقب به «صاحب العذاب شکنجه‌گر» بوده است تا آزادیخواهان، حق‌جویان و عدالت‌طلبان را شکنجه دهد. بنابراین تجزیه امپراطوری اسلامی تنها تجزیه مادی نبود بلکه تجزیه و از هم گسیختگی روحی که بدتر از تجزیه مادی است نیز بود. پس از این بود که امت دسته‌دسته شدند و میانشان اختلافی ایجاد شد که طی دوران و قرون متمادی ادامه یافت و عامل اصلی تمامی تجزیه‌های مادی پس از آن محسوب می‌شد.

ما قصد نداریم که در این زمینه داد سخن بدهیم و نظریه خویش را بیان کنیم، بلکه تنها نظریه برخی از اندیشمندان بزرگ اسلامی را که بدون شک آرائشان مورد توجه است، برای استاد سماک نقل می‌کنیم:

شیخ رشید رضا در صفحه ۹۵۵ از جزء ۱۲ از جلد دوازده کتابش در مورد این والی چنین می‌گوید:

«شکل حکومت اسلامی تبدیل شد به حکومت فردی استبدادی که مصالح امت را مانند مال، کسانی به ارث می‌بردند که به ترتیب به مالک نزدیکترند، حتی اگر تمامی افراد امت راضی نباشد. و ریشه تمامی مصیبت‌های امت اسلامی از همینجا شروع شد.»

اندیشمند مبارز فلسطینی دکتر ولید قمحاوی در مورد والی مزبور در مجله «العربی» چنین می‌نویسد:

«او توانست وطن عربی را ملکی قرار دهد که فرزندان و نوادگان به ارث ببرند. گویی سرزمین عربی، سرزمین تیولی بزرگ و ملت آن گله بزرگی از بردگان می‌باشند. در آن زمان شورش، پدیده‌ای شایع شده بوده

ص: ۳۱۴

است بطوری که هنوز در یک مکان فرو ننشسته بود که در نقاط دیگری سر بر می‌آورد و هنوز آتش آن در یک ماه خاموش نشده بود که شعله‌های آن در ماههای دیگر، زبانه می‌کشید.»

اندیشمند مصری، فهمی هویدی، در مجله «العربی» (شماره تابستان ۱۹۸۰، صفحه ۴۶) می‌گوید:

«استاد ما مالک بن نبی جنگ صفین را آغاز مرحله‌ای به شمار می‌آورد که موجب جدایی وجدان از علم شد. از آن زمان اولین کودتا در تاریخ اسلامی رخ داد و این کودتا عمیق‌تر و مهم‌تر از آن چیزی است که ما تصور می‌کنیم.»

تا آنجا که می‌گوید:

«اسلام تبدیل شد به آنچه‌ی که در کتابهاست و نه یک اندیشه و رسالت.»

اما در مورد تجزیه سیاسی - اداری جهان اسلام بایستی بگوییم که چقدر آنچه استاد سماک بیان کرده است دور از حقیقت است! چه کسی به اولین تجزیه سیاسی اداری چیزی که استاد سماک آنرا حکومت اسلامی نامیده، اقدام کرده است؟

آن تجزیه سیاسی اداری که پایه تمامی تجزیه‌ها و جدایی‌ها شد، تجزیه‌ای است که عبد الرحمن بن معاویه بن هشام بن عبد الملک بن مروان به آن اقدام کرد. تجزیه‌ای که برای همیشه بخش غربی امپراطوری اسلامی را از بخش شرقی آن جدا کرد و آن بخش را به دست سرنوشت سپرد تا خود به تنهایی آنرا بسازد که سرانجام موجب آنچنان خسروانی شد که هم استاد سماک از آن آگاهی دارد و هم دیگران.

ص: ۳۱۵

در اندلس پس از جدایی‌اش از جهان اسلام این تحول روی داد که روی نیرو و قدرت حکومت‌های بزرگ و قدرتمند حساب نکند بلکه در حفظ کیانش در رویارویی با اروپای غربی متکی به خودش باشد و به نیروی اسلامی‌ای که در آن دورها در حال رشد بود، چشم ندوزند.

وقتی به صفحات تاریخ مراجعه می‌کنیم برای ما روشن می‌شود که وقتی جهان اسلام یک موجودیت پاره‌پاره‌ای پیدا کرد، گسترش اسلام که مرزهای اروپا را درنوردیده بود، رو به کاستی نهاد و مسلمانان قدرت را در فرانسه از دست دادند و سپس خود شارلمانی برای حمله به اندلس قدم پیش نهاد و گامهای اولیه را در طرح و نقشه‌ای که به جنگ بازپس‌گیری (Lareconquista) معروف است و منتهی به سقوط اندلس شد، برداشت.

آن کسی که خیلی مورد تمجید شما قرار گرفته است و برای بزرگداشت ورودش به اندلس، او را «عبد الله داخل» نام نهادید، آری او و اسلاف و اخلافش هستند که پایه‌های مصیبت و سرچشمه بیماری را تشکیل می‌دهند.

اگر عبد الرحمن، قهرمان اولین تجزیه بود، «هارون الرشید» قهرمان دومین تجزیه بشمار می‌رود. «هارون الرشید» ولایت افریقا را به یکی از مردانش به نام «ابراهیم بن اغلب» ارزانی داشت بر این اساس که دودمان «ابراهیم» نسل اندر نسل

وارث آن باشند به این صورت که پس از «ابراهیم» پسرش و پس از پسرش، پسر پسرش و همچنان تا پایان، مالک این سرزمین باشند. به عبارت دیگر «رشید» با این کار یک خاندان سلطنتی را در آفریقا ایجاد کرد و این ولایت را به آنان بخشید تا در آن فعال ما یشاء باشند و عملا از حکومت اسلامی جدا شوند.

از این رهگذر حکومت اغلبي‌ها با استقلال تمام به جز در برخی موارد صوری که تأثیری در تجزیه حقیقی و استقلال کامل ندارد و بالاخره همین امور صوری

ص: ۳۱۶

هم از بین رفت، در آفریقا برپا شد.

تجزیه بزرگتری که هارون الرشید به آن اقدام نمود زمانی بوجود آمد که مملکت اسلامی را به دو بخش کاملاً مستقل تقسیم کرد و فرزندش محمد امین را ولیعهد خویش نمود به این شرط که حیطة حکومتش از بخش غربی مملکت اسلامی با مرکزیت بغداد، تجاوز نکند. از طرف دیگر به عبد الله مأمون، حکومت مستقل بخش شرقی مملکت اسلامی با مرکزیت مرو را اعطا کرد.

«هارون الرشید» در سندی که در این تقسیم نوشت تأکید کرد که امین نبایستی حتی در ساده‌ترین امور، در حکومت مأمون دخالت کند.

«رشید» این تقسیم را در زمان حیاتش به اجرا درآورد و به این منظور آن بخش مخصوص به مأمون را که از همدان تا منتهی‌الیه سرزمینهای حکومت اسلامی ادامه داشت، واگذار کرد. به این ترتیب در دوره خود «رشید» دست مأمون در بخش عظیمی از آنچه استاد سماک آنرا امپراطوری اسلامی می‌نامد، باز گذاشته شد. که پس از رشید و در دوران خلافت امین این تسلط به کمال خود رسید و مأمون بر سهم بزرگترش از حکومت تجزیه شده اسلامی تسلط بیشتری یافت. سپس آن مسائل میان امین و مأمون رخ داد که استاد سماک آنها را می‌داند و مصیبت عمومی آغاز شد و تجزیه‌های متعدد استمرار یافت.

اینها شالوده و پایه‌های تجزیه در مملکت اسلامی بود که اموی‌ها آنرا آغاز و عباسیان در این عرصه تاخت‌وتاز کردند؛ نه آنچه استاد سماک به پیروی از پیشینیانش در قالب الفاظ زیبا بیان کرده است که:

«و چون روح کمال اخلاقی در اسلام به ضعف گرایید، کشمکش‌های قومی فائق آمد و این به زیان سلطه اسلام تمام گردید و در نتیجه مملکت اسلامی تجزیه شد و دشمنان اسلام پیروز گردیدند.»

به او و دیگران به عنوان پاسخ به این کلام او که گفته است: «پیروزی از آن کشمکش قومی شد» می‌گوییم: قومیت قلبی است که به آن تمامی گناهان و جنایاتی را که ستمگران در مورد مردم بیچاره ستمدیده و ناتوان مرتکب شده‌اند، آویزان می‌کنید.

استاد سماک بایستی سخن تاریخ را در مورد کسانی که قومیت را پدید آوردند و پایه‌های آنرا بنا نهادند بشنود.

ابو الفرج اصفهانی می‌نویسد:

«ریشه این رسوایی‌ها (رسوایی‌های عرب) زیاد بن ابیه است. زیرا چون او ادعا کرد که به ابی سفیان منتسب است و می‌دانست که عرب با توجه به آگاهی از نسب و خرابکاری‌های او، زیر بار این ادعا نمی‌رود، کتاب «المثالب» را نگاشت و هر عیب و ننگ و حق و باطلی که بود به عربها چسباند.»

ابو عبید البکری نیز در «شرح امالی القالی» همین کلام را تکرار کرده است.

ابن قتیبه دنیوری می‌گوید:

«وقتی معاویه زیاد را به ابو سفیان نسبت داد، و طعن و بدگویی مردم نسبت به او فراوان شد، زیاد کتابی در معایب فرزندش نوشت و گفت:

هرکس شما را نکوهش کرد، شما هم آنان را با کمبودهایشان مذمت کنید. و هرکس حرف زشت به شما زد شما هم با ذکر معایبشان آنها را را غافلگیر کنید. زیرا بدی با بدی نفی می‌شود و آهن با آهن از کار می‌افتند.»

این نویسندگان نوشته‌اند که هیشم بن عدی - که زنازاده بوده - و ابا عبیده معمر بن مثنی - که ریشه یهودی داشته - از کتاب زیاد برای اهانت به عربها

استفاده کرده‌اند.

در این زمینه، ابو عبید البکری نیز می‌گوید:

«اما کتاب «مثالب و مناقب» که امروزه در دست مردم قرار دارد، از نظر بن شمیله حمیری و خالد بن سلمه مخزومی است که هشام بن عبد الملک به آنان دستور داد تا معایب و مناقب عرب را آشکار کنند و به آنها و کسانی که به آن دو پیوستند گفت: قریش را با همه معایب و مناقبی که دارند، رها کنید. از این جهت در این کتاب یادی از معایب قریش نشده است.»

استاد سماک می گوید:

«قانون اسلامی ثابتی وجود دارد که وحدت اسلامی بر آن پایه استوار است که آیه «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ» نمودار آن می باشد. به خاطر تأکید این قانون شرعی بر تساوی مؤمنان در چارچوب وحدت دینی و اجتماعی اسلام، ملت‌هایی که به شدیدترین صورت از نظر رنگ پوست و اصل و ریشه با یکدیگر اختلاف داشتند، در یک امت واحد ذوب شدند ... الخ»

ما از استاد سماک می پرسیم که آیا از میان کسانی که بر حکومت اسلامی مسلط شدند کسی بوده است که عملاً به این قاعده و قانون عمل کند و آیا با ملل اسلامی مطابق مفهوم این آیه رفتار شد؟ و از این بالاتر آیا با خود عربها مطابق مفهوم این آیه، رفتار شد؟ یا اینکه به اصناف مختلف تقسیم شده تکه تکه شدند و بر هر بخش نوع خاصی حکومت و با هر صنف رفتار مخصوصی می شد؟

اینک ما برای استاد سماک چند نمونه از مواردی را که آزادگان عرب از آنها رنج می بردند نقل می کنیم:

ص: ۳۱۹

حاکمانی که از سال ۴۱ هجری بر عربها و مسلمانان حکومت می راندند برای تثبیت حکومتشان، منصب جدیدی را در سلسله مناصب حکومتی ایجاد کرده بودند به نام «صاحب العذاب». ذکر عنوان این منصب برای شناخت وظیفه کسی که متولی این منصب می شده است کافی است. استاندار عراق، عبید الله بن زیاد، نیز دارای فردی با این منصب بوده است. از جمله قضایایی که ابن عبد البر در کتاب «الاستیعاب» نقل می کند داستانی است از یک صحابه به نام قیس بن خرشه قیسی که: «عبید الله بن زیاد خواست قیس را به دلیل حق گویی بسیارش، شکنجه کند. اما قیس قبل از شکنجه مرد.

مؤلف سیره حبلیه که این داستان را تعریف می کند می گوید: «عبید الله بن زیاد گفت: صاحب العذاب را نزد من بیاورید. در این هنگام قیس افتاد و مرد.»

ملاحظه می شود که مجرد ذکر عنوان «صاحب العذاب» برای ایجاد ضربه‌ای به روح آن صحابه تا او را فوراً از پای در آورد، کافی بوده است. تمامی گناه قیس این بوده که بسیار حقگو بوده است.

حکومتی که پایه‌های آن بر یک عده شکنجه‌گر استوار بوده نه استاد سماک می‌تواند برای آن به آیه «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ» استشهاد کند و نه غیر استاد سماک.

اسماعیلیان ایرانی در دوره قاجاریه:

پس از انقراض حکومت اسماعیلیان نزاری به دست هلاکو در سال ۶۵۴ هـ، پیروان مذهب اسماعیلیه در ایران فعالیت خود را به صورت پراکنده و پنهانی آغاز کردند. از این روی اطلاعات کافی از شخصیت‌های برجسته آنها در این دوره، جمع نشده است. این وضعیت به همین ترتیب ادامه یافت تا اینکه تعداد

ص: ۳۲۰

اسماعیلیان در کیج، مکران، سند، نواحی کرمان و خراسان رو به فزونی نهاد. از مشهورترین رهبران اسماعیلی در ایران پس از قرن هفتم هجری و به‌طور دقیق در دوره زندیه، سید ابو الحسن خان کهکی است که به اعتقاد اسماعیلیان، اهل ریاضت و دارای کرامت بوده است؛ درحالی‌که شیعیان، وی را فردی حقه‌باز می‌دانند. نقل است که اسماعیلیان، وی را امام مفترض الطاعة می‌دانسته‌اند. وی در دوره زندیه و اوایل دوره قاجاریه، فردی عزیز و محترم و برای مدتی حاکم کرمان بوده است. وی ادعای سیادت داشته و خود را منتسب به امام حسن عسگری می‌دانسته است.

پس از مرگ او، فرزندش شاه خلیل الله، مدعی خلافت اسماعیلیان در ایران شد و زمانی که حکومت کرمان از آنان گرفته شد، ترجیح داد که در یزد سکنی‌گزیند. مریدان و معتقدان او دسته‌دسته از برای پرداخت خمس نذور و اموالشان از نقاط مختلف نزد او می‌آمدند که در اثر آن به جایگاه و شأن بسیار والایی [میان مردم] رسید. افراد سرشناس حکومت نزد او می‌آمدند و اظهار دوستی می‌کردند و این منزلت او در حکومت و میان مردم موجب شد تا از شهرت گسترده‌ای برخوردار شود. از همین جا بود که علمای یزد کم‌کم عیبجویی و بدگویی از او را آغاز کردند بطوری که میان هواداران دو طرف، درگیری در گرفت.

زمانی که محمد زمان خان اصفهانی فرزند حاج محمد حسین خان، حاکم یزد بود، کشمکش شدیدی میان طرفداران شاه خلیل الله و برخی از شیعیان یزد روی داد که محرک اصلی شیعیان یزد، میرزا جعفر صدر الممالک و ملا حسین واعظ عقدایی بود. کار به جایی رسید که شیعیان یزد به خیابان‌ها و بازارهای یزد ریختند و شروع کردند به جستجو و کشتن آنان. سپس به طرف منزل شاه خلیل

ص: ۳۲۱

الله رفتند که افراد منزل پناه گرفتند و به مهاجمین آتش گشودند و تعدادی از آنان را به قتل رساندند که این امر موجب افزایش خشم مهاجمین شد. مهاجمین سپس به خانه‌های مجاور پناه بردند و از آنجا نقبی کردند و از آنجا به خانه شاه خلیل نفوذ کرده وی را به همراه تعدادی از پیروانش که با او بودند به قتل رساندند و اموالش را به غارت بردند. زمانی که خبر این واقعه به تهران رسید، فتحعلی شاه تصمیم گرفت که محمد زمان خان را از حکومت یزد، عزل کند و دستور داد تا ملا حسین عقدایی و میرزا جعفر صدر الممالک را دستگیر کرده به تهران بیاورند و تلاش کرد تا اوضاع را جبران کند و به این منظور سید حسن علی خان (علی شاه) معروف به عطا شاه فرزند شاه خلیل الله را به تهران فرا خواند و با کمال احترام از او استقبال کرد و یکی از دخترانش را به عقد او در آورد و در کنار آن، او را به حکومت قم و محلات منصوب کرد و لقب «آقا خان» را به او اعطا کرد.

آقا خان در مدت کوتاهی پیروان فرقه اسماعیلیه را به دور خود جمع کرده شمار زیادی از مریدان را به خود جذب نمود. مادر او، دختر سید صادق نعمت اللهی، زنی محترم و والامقام بود. طرفداران او، کرامات بسیاری را به او نسبت می‌دادند. او بخاطر احسان دایم به زائران و مسافران و بخشش به آنها، در دل عوام الناس جا باز کرده بود. پس از درگذشت فتحعلی شاه و به پادشاهی رسیدن نوه‌اش، محمد شاه حکیم، آقا خان در سال ۱۲۵۱ هـ به‌عنوان حاکم کرمان منصوب شد ولی حکومتش زیاد دوام نیاورد. زیرا در همان سال امیر فیروز میرزا به‌عنوان حاکم کرمان تعیین گردید. در این بین آقا خان محلاتی که در سرحدات بود وقتی خبر منصوب شدن امیر فیروز میرزا را شنید به کرمان نیامد و در قلعه بم سنگر گرفت. چون خبر سنگر گرفتن او، به تهران رسید، فیروز میرزا

ص: ۳۲۲

دستور قلع و قمع آقا خان را صادر کرد. آقا خان فرستاده‌اش را با نامه‌ای نزد حاکم شیراز فرستاد که در آن آمده بود: «من یاغی نیستم و بر حکومت، خروج نکرده‌ام. اما از کارهای میرزا آقاسی بخاطر شورشش علیه من و بددهنی و فحاشی‌اش، بیمناکم.»

حاکم شیراز جریان را به تهران اطلاع داد و میان آن دو وساطت کرد.

آقا خان به تهران آمد و در بدو ورودش به تهران به مرقد عبد العظیم واقع در شهر ری، پناه برد.

در این میان فردی بود به نام حاج عبد المحمد که اهل محلات بود و قبلا در خدمت آغا خان محلاتی بوده است. وی سپس دنیا را - به حسب ظاهر - ترک گفت و در مسلک فقرا و عرفا درآمد. این فرد که رابطه خوبی با نخست وزیر، حاج میرزا آقاسی، داشت، نزد او برای عفو آقا خان وساطت می‌کند که او هم این تقاضا را می‌پذیرد و آقا خان را به

محلات می‌فرستد تا در آنجا در انزوا زندگی کند. وی در آنجا تا سال ۱۲۵۵ ه در خوف و رجاء ماند؛ اما همواره از حاج عبدالمحمد رفتار مستبدانه‌ای را نسبت به خود مشاهده می‌کرد و از میرزا آقاسی سخنان غیرمنتظره‌ای می‌شنید که از حد توان او خارج بود و نتوانست بیش از آن تحمل کند. از این رو دعوت مریدانش در کرمان، خراسان، کبج و مکران را که - همواره - او را به سوی خود فرا می‌خواندند، پذیرفت و با تظاهر به اینکه به حج می‌رود محلات را با گروه زیادی از پیروان و نزدیکانش ترک کرد. وی در آغاز، خانواده و کسانش را به عتبات فرستاد، آنگاه خود و حدود چهارصد نفر از مریدانش با درشکه‌ای به سمت کرمان حرکت کرد. همزمان با عبور او از خاک یزد، فرمان ملوکانه برای حاکم این ولایت، امیر بهاء الدوله میرزا بهمن بن فتعلی شاه، صادر شد که مانع عبور آقا خان شود. او هم پس تدارک نیرو از یزد، حرکت

ص: ۳۲۳

کرد تا او را قبل از خروجش از خاک یزد، دریابد. امیر بهاء الدوله در «کالمند» که در منتهی‌الیه یزد واقع است به او رسید. آقا خان که اوضاع را چنین دید به امیر نامه‌ای نوشت و در آن چنین آورد:

«اولاً: ما زائرانی هستیم که به زیارت می‌رویم؛ و ثانیاً: بین ما اختلافی وجود ندارد. بنابراین بهتر است بدون اینکه متعرض ما شوی، برگردی؛ و ما هم به نوبه خود از خاک تو خارج می‌شویم.» چون امیر میرزا بهمن دید که گروه آقا خان اندک است، این نامه را حمل بر ضعف آنها کرد و به آنها حمله‌ور شد.

آقا خان با برادران و همراهانش در مقابل آنها ایستاد و آنها را شکست داد. آنگاه به طرف «شهر بابک» به راه افتاد. در سیرجان بین او و مأموران دولتی درگیری رخ داد و در رشت آباد بین او و نیروهای دولت به فرماندهی اسفندیار خان، برادر حاکم کرمان، فضل علی قراباغی، جنگی روی داد که طی آن اسفندیار خان به قتل رسید و برخی از فرماندهانش به اسارت درآمدند. پس از این گیرودار آقا خان بر قلعه مشیز مسلط شد. در این بین به او خبر رسید که فرمانده توپخانه، حبیب الله خان، در راس نیروی بزرگی از تهران حرکت کرده همچنین برای حاکم فارس و عاملان نواحی آن، فرمان ملوکانه صادر شده است تا به غایله پایان دهند. در این هنگام آقا خان به طرف سیستان و از آنجا به قندهار حرکت کرد و پس از مذاکره‌ای با حکومت انگلستان در بمبئی اقامت گزید. مریدان او همچنان گروه‌گروه به دیدار او می‌آمدند. او بقیه زندگی‌اش را در عزت و احترام سپری کرد تا اینکه در سال ۱۲۹۸ در سن قریب به نود سالگی درگذشت.

[پس از درگذشت آقا خان] علی شاه، پسر سرو جهان، سی‌ودومین دختر فتح علی شاه [به‌عنوان امام] جانشین او شد. علی شاه نیز به نام آقا خان نامبردار گردید و این لقب در این خاندان به‌عنوان ارث استمرار یافت.

ص: ۳۲۴

در تاریخ رجال ایران در قرن دوازدهم، سیزدهم و چهاردهم هجری، درباره رویارویی سید حسن علی خان (علی شاه یا آقا خان محلاتی) با حکومت محمد شاه قاجار چنین آمده است:

«در زمان سلطنت محمد شاه قاجار، هرج و مرج در تمام نقاط ایران حکمفرما شده بود و این به دلیل بیماری شاه و صدرات حاج میرزا آقاسی از یک طرف و اختلافات موجود در آن زمان با بریتانیا به خاطر افغانستان (ولایاتی که قبلاً بخشی از ایران بوده است) و تحریکات و تحرکات دشمنانه نسبت به ایران از طرف دیگر، بوده است. در این زمان رژیم در تمامی نقاط ایران از هم پاشیده بود. انگلیسی‌ها تلاش می‌کردند تا با ایجاد حکومت‌های کوچک و ضعیف، بین روسیه و هند فاصله طولانی ایجاد کنند تا از این رهگذر هند هم از جانب همسایگانش به دلیل ضعفشان، در امان و هم از مرزهای روسیه به دور باشند.

نقشه آنها این بود که ولایتهای خراسان، فارس، خوزستان، کرمان و بلوچستان را به ولایتهای مستقلی تبدیل کنند، همچنانکه این کار را در افغانستان انجام دادند. امکان اجرای این نقشه در برخی مواقع خصوصاً در مواقعی که ایران در هرج و مرج و آشوب بسر می‌برد، فراهم می‌شد اما مجریان این نقشه در هربار با موانع معینی روبرو می‌شدند. حتی در دوره صدرات حاج میرزا آقاسی، انگلیسی‌ها موقعیت را برای اجرای نقشه‌هایشان مناسب دیدند و از این جهت آقا خان خشمگین را به شورش وادار کردند. علل متعددی برای شورش آقا خان ذکر شده است از جمله روابط او با انگلستان و وعده آنان به او که حکومت مستقل کرمان و بلوچستان را از آن او خواهند کرد. علت دیگری که برای شورش آقا خان ذکر شده است، ناخوشنودی او از اوضاع و عشق بی‌نهایتش به جاه و آرزویش برای داشتن منصب‌های بالا در حکومت و از این بالاتر دستیابی

ص: ۳۲۵

به زمام امور در حکومت، می‌باشد.

آقا خان از مرقد عبد العظیم به تهران آمد و در آنجا به خانه حاج میرزا آقاسی پناهنده شد تا فرمان عفو او صادر گردید. هنگامیکه عزم شورش و سرپیچی نمود برای نخستین بار از محمد شاه به بهانه اینکه عزم سفر به حج را دارد اجازه سفر گرفت که شاه هم با درخواست او موافقت کرد و به او اجازه داد.

در این هنگام آقا خان زن و فرزند و اموالش را از راه بغداد به عتبات مقدسه در عراق فرستاد و خود وانمود کرد که قصد سفر دارد. سپس پانصد اسب عربی خرید و شمار زیادی از سوارکاران شجاع را به استخدام خود درآورد و پس از کامل شدن لوازم عصیان و شورش در ماه رجب سال ۱۲۵۵ هـ به همراه برادران و یارانش به قصد خروج، به کرمان رفت و برای اینکه بتواند به آسانی کارهایش را انجام دهد، از میرزا احمد کاغذساز و خطاط معروف در اصفهان کمک خواست

تا فرمان ملوکانه را مبنی بر تعیین آقا خان به‌عنوان حاکم کرمان و بلوچستان، جعل کند و در آن به تمامی اهالی کرمان دستور داده شود که از او اطاعت و فرمانبرداری کنند. از طرف دیگر به حکام کرمان نوشت که تا رسیدن او، به کارهایشان ادامه دهند و امور رعایا را اداره کنند؛ و به آنها اطلاع داد که تصمیم دارد به حج برود اما اعلیحضرت او را حاکم کرمان کرده است.

دولت به سرعت به نقشه‌هایش پی برد و این‌بار - برخلاف معمول - برای خنثی کردن نقشه‌هایش عکس‌العمل سریعی از خود نشان داد. زیرا بی‌درنگ پیکی به کرمان روانه کرد و مؤکداً از حاکم این ولایت خواست که هرچه زودتر مانع آقا خان شده او را دستگیر نماید. پیک دولت، شش روز زودتر از آقا خان به کرمان رسید، و لذا حاکم این ولایت فوراً به تحکیم و تقویت باروهای شهر مبادرت نمود و برادرش را در رأس نیرویی نظامی برای جلوگیری از آقا خان

ص: ۳۲۶

روانه کرد. دو گروه با یکدیگر برخورد کردند و نبردهای چندی بینشان در گرفت. آقا خان چهارده ماه تلاش مستمری کرد تا کرمان را فتح کند اما فایده‌ای نبرد. در این مدت نبردهای فرسایشی متعددی میان یاران آقا خان و نیروهای دولتی در نواحی مختلف کرمان از قبیل: بابک، احمدی، لار، اسفند و جیرفت روی داد و شمار زیادی از دو طرف به قتل رسیدند. آقا خان در این نبردها با شجاعت تمام می‌جنگید تا آنجا که در یکی از آنها، اسفندیار خان، فرمانده نیروهای دولتی را از پای درآورد.

آقا خان پس از آنکه دید تلاشهایش برای فتح کرمان فایده‌ای ندارد، زمستان سال ۱۲۵۵ هـ به طرف بندر عباس و بندر میناب رو کرد. در آنجا انگلیسی‌ها تعدادی توپ و زرادخانه‌های بزرگی از اسلحه جمع‌آوری کرده بودند که آقا خان آنها را از انگلیسی‌ها گرفت و این‌بار با نیرویی بزرگ و قلبی مطمئن برای فتح کرمان بازگشت. پس از تلاشهایی سخت، نیروهای دولتی شکست ناگواری در «ایگان»، منتهی‌الیه نرماشیر، به او وارد ساختند. آقا خان پس از این شکست عقب‌نشینی کرد و از راه کویر لوت به نیروهای انگلیسی و بلوچ که آنها نیز در کنار انگلیسی‌ها با نیروهای دولتی می‌جنگیدند، پیوست.

در کتاب خاطرات آقا خان تحت عنوان «عبرت‌افزا» چنین آمده است:

«آقا خان مطلع شد که خان کلات تصمیم دارد حمله‌ای شبانه بر علیه نیروهای انگلیسی انجام دهد و ژنرال انگلیسی را به قتل برساند. بدین جهت مراتب را به اطلاع این ژنرال رساند و او هم تغییر مکان داد و به این وسیله از نقشه خان جان سالم بدر برد. پس از این، آقا خان به همراه یارانش دوشادوش نیروهای انگلیسی به نبرد با بلوچ‌ها در قندهار و بلوچستان پرداخت و همچنان به این کار ادامه داد تا اینکه بالاخره از

کثرت این جنگها خسته شد و در سال ۱۲۶۰ هـ میان انگلیسی‌ها و بلوچ وساطت کرد و به بلوچ‌ها توصیه کرد که در قبال دریافت مقرری و حقوق منظمی از انگلیسی‌ها، در مقابل سرزمینهایی که آنها می‌خواهند، کوتاه بیابند. به این ترتیب خان کلات (نصیر خان دوم) تحت قیمومیت انگلستان درآمد.»

سید احمد دیوان بیگی شیرازی در مورد حمل جنازه حسن علی شاه معروف به عطا شاه یا آقا خان و برپایی مقبره‌ای برای او چنین می‌نویسد:

«بعد از رحلتش خواستند جنازه‌اش را به عتبات حمل عالیات نمایند.

مریدین اجماع کرده نگذاشتند و مبلغی گزاف پیشکش به علی شاه دادند و دید چاره قوم خویش را نمی‌نمایند، لابد تمکین کرد که در همان بمبئی دفن نماید.

می‌گویند قریب یک لک روپیه از نثاری که عامه مریدین بر جنازه او ریختند، از قبول وجه و حلی و زیور زنان و دختران و نوعروسان جمع شد که جزو خزانه علی شاه گردید. به‌علاوه مبلغی گزاف مریدان به کارگزاران دولت انگلیس پیشکش داده مرخص شدند که بر سر مضعش عمارت عالی و قبه و بارگاه و ایوان و صحن بسازند.»^{۱۲۳}

استتار امامان اسماعیلی:

اسماعیل در سال ۱۴۵ هـ در زمان حیات پدرش جعفر صادق (ع) در گذشت. پس از مرگ اسماعیل، پیروانش معتقد شدند که امامت بایستی پس از

وفات امام صادق (ع) به نوه‌اش محمد بن اسماعیل منتقل شود.

محمد بن اسماعیل در ابتدای امر در مدینه زندگی می‌کرد. یارانش در دوره خلافت مهدی، هادی و رشید، خلفای عباسی، اصول مخفی‌کاری را در انتشار دعوت او رعایت می‌کردند. اما چون دعوت او در زمان خلافت رشید، آشکار شد، یقین حاصل کرد که باقی ماندن او در مدینه موجب خواهد شد که عباسیان به راحتی حرکات او را تحت نظر گرفته از شر او رها شوند. این بود که از مدینه به طرف شرق جهان اسلام کوچ کرده سفرش را به سرزمینهای اسلامی آغاز

^{۱۲۳} (۱) - حدیقة الشعراء، تألیف سید احمد دیوان بیگی شیرازی، تصحیح دکتر عبد الحسین نوایی، ج ۲، ص ۱۲۱۳.

نمود. وی به این منظور به ری رفت سپس از آنجا به کوه دماوند که نزدیک ری است سفر کرد و در آنجا در روستایی به نام «سمل» که بعداً «محمد آباد» منسوب به وی، نام گرفت، سکنی گزید.^{۱۲۴} پس از وفات محمد، فرزندش عبد الله که پنهان‌کاری را به حد اعلاى خود رسانید بطوری‌که خود را حتی از خاص‌ترین داعیان و پیروانش مخفی می‌داشت، جانشین او شد. جانشینان عبد الله، شیوه مخفی‌کاری وی را دنبال کردند؛ زیرا عباسیان مستمراً در تعقیب آنان بودند تا کار آنان را یکسره کنند.

عبد الله در زی یک بازرگان در شهر «سلمیه» اقامت گزید. نویسنده اسماعیلی، محمد حسن اعظمی، در کتاب «استتار الامام» ورود عبد الله به «سلمیه» را چنین توصیف می‌کند:

«داعیان عبد الله نزد محمد بن عبد الله بن صالح (بنیانگذار سلمیه) آمدند و به او گفتند در اینجا مردی بصری از جمله تجار وجود دارد که او نیز مانند

ص: ۳۲۹

سایر تجار از شما درخواستی دارد. بنیانگذار سلمیه به آنها دستور داد تا مکانی را که شایستگی او را داشته باشد، بیابند؛ و از دیدن او مسرور شد و او را در محل پر رفت‌وآمد شهر، در ناحیه بازار، سکنی داد و خانه ای فوحه را برای او خریداری کرد مانند سایر تاجران در سلمیه ساکن شد و خانه‌های فراوانی افزود و ویران کرد و ساخت و ازدواج نمود و طایفه‌های وابسته به او و همچنین داعیان‌ش نزد او آمدند و کاخ بزرگی برای خود ساخت.

وی داعیان‌ش را به‌طور سری به تمامی سرزمین‌ها فرستاد و تحت پوشش وزی بازرگانان عزل و نصب می‌کرد. در این شهر دارای دو فرزند شد به نام‌های احمد و ابراهیم که ابراهیم درگذشت و امامت برای احمد استقرار یافت نه ابراهیم. و امامت در دوران احمد و بعد از او بخاطر سادگی و برخورداری از نعمتهای دنیا و خدم و حشم، زیبا بود. پیروان و یاران، با این شهر نامه‌نگاری می‌کردند و اموال نفیس و گرانبها و هدایای خود را به آنجا می‌آوردند.

مضافاً بر این‌که سیاست امامان بر پایه حسن رفتار و رعایت ادب با معاشران و همسایگان حتی با کسانی که از طرف بغداد به سلمیه وارد می‌شدند، استوار بود. آنها برای یورش به دشمنان و مهاجمین خود محاسبات زیادی می‌کردند و از غایله آنها، ایمن نبودند. از این‌روی زیر زمین‌هایی حفر می‌کردند که طول آن به دوازده فرسخ می‌رسید و شترهای حامل اموال گرانبها را از درون آن عبور می‌دادند. آنگاه این گنج‌ها را زیر ساختمانهای کاخها و برکه‌های محکم‌کاری شده که هیچگاه آبهای آن در تابستان و زمستان خشک نمی‌شد، دفن می‌کردند. آنها این اموال را زیر

^{۱۲۴} (۱) - الدولة الفاطمية في مصر اثر دكتور محمد جمال الدين سرور (چاپ سال ۱۹۹۵، ص ۲۰-۲۱). استاد عارف تامر در جزء اول از کتابش (تاریخ الاسماعیلة، ص ۱۱۸، چاپ اول ۱۹۹۱) می‌گوید: او مخفیانه نهادند را به طرف نیشابور و از آنجا به فرغانه، ترك کرد. او آنگاه از فرغانه به عسکر مكرم و سرانجام به تدمر شهری از شهرهای شام رفت.

درختان و نخلها نیز دفن می‌کردند و همه اینها برای به اشتباه انداختن دزدان و مهاجمان و نجات اموال از دست آنها بوده است.»

محمد حسن اعظمی چنین ادامه می‌دهد:

«اموال و اشیاء قیمتی از هر شهری از طرف داعیان نزد عبد الله به شهر سلمیه می‌آمد. امام عبد الله زیر زمینی را در زمین صحرا، تا درون خانه‌اش در سلمیه حفر کرده بود که طول آن به دوازده فرسخ می‌رسید، و اموال به وسیله شتران حمل می‌شد و در زیرزمین در شب گشوده شده، شتران با بارهای خود وارد سرداب می‌شدند و آنها را تا درون خانه می‌آوردند و در شب هم از سرداب خارج می‌شدند و در زیرزمین را با خاک کور می‌کردند تا کسی به وجود آن پی نبرد. اموالی که به آنجا می‌آمد بقدری زیاد بود که گفته شده: پس از آنکه مهدی کشورهای اسلامی را گشود اموالی که بدست آورد تقریباً همان اندازه بود که در سلمیه به جای گذاشته بود.»^{۱۲۵}

شهر سلمیه:

این شهر در جلگه‌ای طولانی و در قسمت غربی ابواب صحرای شام قرار دارد.

یعقوبی در کتابش تحت عنوان «البلدان» در مورد این شهر می‌گوید: سلمیه شهری در دل صحرا است. این شهر را عبد الله بن صالح بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب، بنا کرد و نه‌هایی در آن به جریان انداخت و زمین آنرا کشف کرده از آن بهره‌برداری نمود به طوری که در آن زعفران کشت کرد. مردم

این شهر از فرزندان عبد الله بن صالح هاشمی و موالی آنها و آمیزه‌ای از مردم تاجر و کشاورز پیشه می‌باشند.

متنبی در یکی از قصیده‌هایش خطاب به سیف الدوله در مورد سلمیه و دشتهای طولانی‌اش چنین می‌گوید:

ضوامر لا هزال و لا شیبار

فأقبلها المروح مسومات

تتاكر تحتة لو لا الشعار

تتیر علی سلمیه مسبطرا

^{۱۲۵} (۱) - محمد حسن اعظمی، استتار الامام، ص ۱۰۸.

عبد السلام بن رغبان ملقب به «دیک الجن» بارها در جوار جعفر بن علی هاشمی وارد این شهر می‌شد و چون درگذشت، از حمص به این شهر آمد و در عزای او قصیده‌ای سرود که در قسمتی از آن آمده است:

علی هذه کانت تدور النوائب	و فی کل جمع للذهاب مذاهب
نزلنا علی حکم الزمان و أمره	و هل یقبل النصف الألد المشاعب
ألا أيها الركبان و الرد واجب	قفوا حدثونا ما تقول النوادر
إلی ای فتیان الندی قصد الردی	و أيهم ثابت حماه النوائب

اسماعیلیانی که امروزه ساکن این شهر هستند، همان آقا خانی‌ها هستند و مدت زیادی نیست که در این‌جا زندگی می‌کنند. اینان در سال ۱۸۴۸ م به رهبری امیر اسماعیل بن محمد علی از قدموس و مصیاف و عکا و خوابی به این شهر آمدند و آنرا پس از آنکه ویران و خالی از سکنه شده بود، بازسازی کردند.

این مطلب برخلاف این پندار است که آنها از بقایای اسماعیلیان اولیه هستند.

زیرا اسماعیلیان اولیه با مهاجرت عبد الله مهدی مهاجرت کردند و هیچ‌یک از آنها در این شهر نماند.

بهترین چیزی که درباره سلمیه نوشته شده است، آن چیزی است که احمد جندی، اهل این شهر و بزرگ‌شده آن نوشته است. وی گفته است:

ص: ۳۳۲

«شهر سلمیه در آن زمانی که من در سال ۱۹۱۰ م در آن متولد شدم شهری کوچک و کم‌جمعیت بود. جمعیت این شهر از چهار هزار نفر تجاوز نمی‌کرد که اکثر آنها از فرقه اسماعیلیه بودند و از جبل غربی (جبل لاذقیه) یعنی مصیاف، قدموس و خوابی و برخی روستاها و شهرهای دیگر مهاجرت کرده به دلایل مختلف نظیر کار کردن، گذران زندگی، پیوند و ارتباط با گونه‌های دیگر این ملت سوری دارای شکل، تبار و رنگهای مختلف، به این شهر پناهنده شده بودند. این شهر

در روزی که من متولد شدم متشکل از خانه‌هایی بود که غالباً از «آجر» یعنی گل خشک شده درست شده، بیشتر آنها دارای گنبد‌های مخروطی شکل با در کوچک و چند پنجره کوچک برای ورود نور و هوا در طی روز بودند که فراخی آنها تنها به اندازه کودک خردسال بود. همچنین خانه‌هایی از سنگ در آنجا وجود داشت که برخی به شکل هندسی و مهندسی ساخته شده بودند و برخی دیگر بدون نظم و ترتیب مخصوصی.»

این شهر از چهار محله یا بخش تشکیل می‌شد که عبارت بودند از بخش جنوبی، شرقی، شمال و غربی. در مرکز شهر میدان بزرگی وجود داشته که قهوه خانه شهر در این نقطه قرار داشته و در گذشته شهرداری بوده است. سلمیه دارای تاریخ قدیمی و اصیلی است که می‌توانیم آنرا به صورت زیر خلاصه کنیم:

سلمیه در بخش مرکزی سوریه قرار دارد که به همراه دو شهر حمص و حماه مثلثی را تشکیل می‌دهند. در رأس این مثلث حماه و در زاویه غربی آن حمص و در زاویه شرقی آن سلمیه قرار دارد. فاصله حمص و سلمیه پنجاه کیلومتر و فاصله سلمیه و حماه سی و پنج کیلومتر است. بنابراین سلمیه در شرق این دو شهر و بر حاشیه دشتی که «دشت سماوه» یا «صحرای بنی کلب» نامیده

ص: ۳۳۳

۱۲۶

می‌شد، قرار دارد. در سالهای اخیر بر این شهر نام «حماد» اطلاق می‌شود. این شهر را بلندی‌های بسیار و متنوع و کوه‌های کم‌ارتفاعی احاطه کرده است.

دوره‌های بسیار بر این شهر گذشته و نژادها و طبقات متعددی بر آن حکمرانی کرده‌اند. ابتدا عموریان آنگاه حثیان و سپس آرامیان و بعد از آن آشوریان و به دنبال آن کلدانیان آنگاه ایرانیان، سپس اسکندر مقدونی که سوریه و سپس سیلوکوس را تصرف کرد، این شهر را در دست گرفتند. بعد از آن رومی‌ها که برج و باروهای قدیمی این شهر همچنین قنات‌های مشهور آن که شمارشان به حدود ۶۰ قنات می‌رسد و از شرق به غرب جریان دارد تا اراضی و مزارع آنرا سیراب و آبیاری کنند، به آنها منسوب است، بر این شهر دست انداختند. آثار یونانی و رومی به شکل ستون‌ها و سنگهایی که بر روی آنها نقش‌ها و تصاویر یونانی و رومی وجود دارد، همچنان در این شهر باقی مانده است. یونانی‌ها از

^{۱۲۶} امین، حسن، اسماعیلیون و مغول و خواجه نصیر الدین طوسی، جلد، موسسه دائرة المعارف فقه اسلامی بر مذهب اهل بیت (علیهم السلام) - ایران - قم، چاپ: ۱، ۱۴۲۵ ه.ق.

باب تیمن به جنگ یونانی سلامیس که در طی آن یونانی‌ها بر ایرانیان پیروز شدند و یا از باب اینکه این شهر به یکی از شهرهای یونان به نام سلامیس که در ساحل دریای اژه قرار دارد، شباهت دارد، این شهر را سلامیس نامیده‌اند. اما به نظر من سلمیه به دلیل وجود ترکیبات نمک طعام و نمک بارود یعنی کلرور سدیم و کلرور پتاسیم در این شهر به سلامیس نام‌گذاری شده است. کلرور پتاسیم تشکیل‌دهنده نمک بارود است که در اوایل این قرن در این شهر اشتهار داشته است؛ و نمک طعام در این شهر به خاطر زمینهای شورزاری است که در شمال این سرزمین وجود دارد و یکی از منابع نمک طعام در این منطقه محسوب می‌شود. برای این شهر وجه تسمیه دیگری هم وجود دارد که به اعتقاد من وجه تسمیه‌ای افسانه‌ای است. توضیح اینکه: در معجم البلدان یا قوت حموی (ج ۳، ص ۲۴۰) آمده است شهر سلمیه در نزدیکی شهر زیور و شده‌ای واقع بوده

ص: ۳۳۴

است که عذاب الهی بر اهل آن نازل شد و در نتیجه آن بکلی از بین رفت و از آن به جز صد تن، کسی جان سالم بدر نبرد. این صد تن به منطقه‌ای که سلمیه نامیده می‌شود کوچ کردند و آنجا را آباد کرده در آنجا مسکن گزیدند و نام آنرا «سلم مئه» [یعنی سالم ماند صد تن] گذاشتند. کم‌کم این اسم به سلمیه تغییر یافت.

آنگاه آنجا را منزل خودش و فرزندش عبد الله بن صالح عباسی قرار داد و در آن بناهایی همچون مسجدی را که دارای هفت محراب است، ساخت.

بدون تردید موضوع برجسته و مهمی که در کل تاریخ سلمیه وجود دارد ارتباط این شهر با اهل بیت است. زیرا اهالی سلمیه از قدیم الایام از گروه اسماعیلیه بوده‌اند ...»

جندی کلامش را در مورد این شهر چنین ادامه می‌دهد:

امام محمد بن اسماعیل بن جعفر صادق دور از چشم جاسوسان ابی جعفر منصور [خلیفه عباسی] از مدینه منوره خارج شد و به طرف شرق [جهان اسلام] درحالی‌که بین شهر ری از سرزمین فارس، نهاوند و دماوند، نقل مکان می‌کرد، رفت. اما به دلیل اینکه جاسوسان خلیفه در تعقیب او بودند، اطمینان نداشت. به این جهت بود که به طرف غرب و به همان شهر تدمر سوریه روی کرد. و این جریان در سال ۱۹۱ ه روی داد. وی در آنجا موطن گزید و در همانجا درگذشت و اینک قبر او، قبر محمد بن علی نامیده می‌شود. پس از او فرزندش عبد الله بن محمد جانشینش شد. اما او از شهر تدمر خوشش نمی‌آمد و لذا شهر سلمیه را برای سکونت برگزید. زیرا این شهر یک شهر تجاری و دارای آب‌های شیرین و گوارا بود و در آن بیگانگان بسیاری زندگی می‌کردند. در این شهر داعیان امامی به ریاست امام «وفی احمد بن عبد الله» که ذکر آن گذشت، وجود داشتند؛ و محلی که اجتماعات آنها در آنجا برگزار می‌شد، «دار الدعوة» نام

داشت. وقتی ما کودک بودیم به برخی از خانه‌های قدیمی در سلمیه وارد می‌شدیم. در سالن‌های طولانی که در آن اتاق‌ها و آب و کلیه وسایل لازم برای سکونت وجود داشت و ظاهراً این خانه‌ها مخفیگاه کسانی بوده است که مورد خشم و غضب حکومت عباسی بوده‌اند، اقامت می‌کردیم.

آنچه ذکر آن در اینجا مهم است این است که «اخوان الصفا» که این روزها مورخان و محققان فلسفه از آن‌ها سخن می‌گویند، از داعیان این امام بوده‌اند.

نسخه‌های خطی که نزد فرقه اسماعیلیه نگهداری می‌شود بر این مطلب تأکید می‌ورزند که اخوان الصفا، داعیان مستور امامان اسماعیلی بوده‌اند و در سلمیه زندگی می‌کرده‌اند و شعبه‌هایی در دیگر شهرها داشته‌اند. افراد زیر برای امامان مستور فعالیت می‌کرده‌اند: وفی احمد؛ تقی الدین؛ رضی الدین عبد الله که پدر ابی محمد مهدی که به آفریقا رفت و در آنجا شهر مهدیه را ساخت و حکومت فاطمیان از آن منشعب شد، بوده است. شهر سلمیه در معرض بلاهای بسیاری قرار گرفته است که از مهمترین آنها می‌توان از زلزله‌هایی که بارها آنرا ویران کرد نام برد. این شهر همچنین در معرض حمله‌های عرب بدوی که در اطراف آن زندگی می‌کردند، واقع شده است که مهمترین آنها حمله قرامطه است. اینان به اهالی آن یورش بردند که در نتیجه آن شهر ویران شد و جولانگاه عرب‌های بدوی که به استفاده کردن از اهالی آن چشم دوخته بودند، گردید. این باعث شد که اهالی شهر سلمیه و یا اغلب آنها آنجا را ترک کرده و به دیگر نقاط کوچ نمایند. در دوره عثمانی‌ها تمام آنچه از سلمیه باقی مانده بود عبارت بود از باروهای رومی قدیمی و قلعه آن که مرکز نیروهای پلیس در ناحیه فلات قاره شده بود. وقتی زمان بازسازی این شهر فرا رسید اسماعیلیان که در جبال غربی آن زندگی می‌کردند، آنجا را برای سکونت برگزیدند و حکومت ترکیه هم به

دلیل اینکه این شهر در اصل، یک شهر اسماعیلی بوده است، با این اندیشه موافقت کرد. این چنین بود که سلمیه برای بار دوم به صورت یک شهر درآمد.

و این جریان در سال ۱۸۴۸ م روی داد.»

عبد الله پس از آنکه به مازندران و اهواز مهاجرت کرد، به همراه فرزند و ولیعهدش، احمد، در سلمیه استقرار یافت. چون عبد الله درگذشت فرزندش، احمد، امامت را به عهده گرفت؛ و سلمیه کانون اصلی دعوت اسماعیلیه شد و داعیان مختلف برای نشر دعوتشان از آنجا به کشورهای مختلف اسلامی رهسپار می‌شدند. این وضعیت در ایام امام، حسین بن احمد بن عبد الله، که توانست با آرامش خاطر و بدون اینکه عباسیان به او دست یابند، در سلمیه سکنی گزیند، ادامه یافت. واقعیت این است که گریه امام حسین و بذل و بخشش اموال فراوان توسط او و فداکاری او در اظهار علاقه‌اش نسبت به هاشمیان و فداکاری یارانش در پیروی از او، موجب نشر و پخش دعوت اسماعیلیه در سلمیه^{۱۲۷} و از آنجا به نقاط مختلف جهان اسلام، گردید.

علیرغم اینکه دعوت اسماعیلیه در دوره استتار امامان اسماعیلی مخفی بود و امامان و داعیان اسماعیلی به‌عنوان تقیه و از ترس خشونت عباسیان زیر بار این پوشش رفته بودند، اما با این حال پژوهشگران جدید به مدد دستیابی به برخی نسخه‌های خطی کتب فاطمیان، اسامی برخی از داعیان اسماعیلی را که در دوره اول ستر بوده‌اند، کشف کرده‌اند که ما این داعیان را ذکر می‌کنیم:

۱- حسین بن حوشب بن زادن ملقب به منصور الیمن. این فرد همان

ص: ۳۳۷

کسی است که امام سوم از امامان دوره ستر (حسین بن احمد بن عبد الله) او را برای نشر دعوت اسماعیلی به یمن فرستاد.

۲- داعی فیروز که در زمان مهدی قبل از ظهورش، در مغرب مقام داعی الدعاتی را داشته و از بزرگترین و محترمترین و والامقامترین مردم نزد امام اسماعیلی بوده است. کلیه داعیان، از فرزندان او و زیر دست او بوده‌اند. او باب الابواب به سوی امامان اسماعیلی است.

۳- ابو جعفر جزری که از داعیان بزرگ بود و نزد مهدی منزلت بالایی داشت. وقتی مهدی از سلمیه فرار کرد او را مسؤول حفظ خانواده خود قرار داد.

این داعی پس از آنکه مهدی رقاده را فتح کرد در این مکان درگذشت. به هنگام فرار مهدی به مغرب داعی مصر فردی بود به نام ابو علی داعی که رئیس داعیان مصر بود. جعفر بن منصور الیمن همین ابو علی را در کتابش تحت عنوان «الفترات و القرانات» با لقب شیخ اجل مفید، ذکر کرده است. او یکی از شاگردان فیروز و شوهر دخترش بوده است که

^{۱۲۷} (۱) - الدولة الفاطمیة، اثر دکتر سرور، ص ۲۰ - ۲۱.

محمد، ابو الحسین بن ابی علی داعی که با امامان اسماعیلی نظیر المهدی بالله، القائم بامر الله، المنصور بالله و المعز لدین الله به منزلت بالایی رسید و داعی الدعاء شد، فرزند اوست. در کتاب «استتار الامام» آمده است که شماری از داعیان برای جستجو از امام مستور گرد هم آمدند. اینان عبارت بودند از ابو غفیر، ابو سلامه، ابو الحسن بن ترمذی، جیاد خثعمی، احمد بن موصلی و ابو محمد کوفی که چیزی از هیچیک از آنها نمی دانیم.

اما در دوره ظهور امامان - که با ظهور مهدی در مغرب آغاز می شود تا انقراض حکومت فاطمیان - اسامی تعداد زیادی از داعیان اسماعیلی و همچنین

ص: ۳۳۸

برخی از کتابهای ایشان به دست ما رسیده است.^{۱۲۸}

اسماعیلیان یمن:

اولین مکانی که دعوت اسماعیلیه بطور گسترده ای انتشار یافت، یمن بود.

داعی اسماعیلی، حسین بن حوشب، ملقب به منصور الیمن توانست در دعوتش در یمن کامیاب شود و در قبایل یمنی نفوذ کرده مذهب اسماعیلی را در آنجا تثبیت نماید و سپس به نام امام مستور رهبری این سرزمین را به عهده بگیرد و با آن قلاع و دژها را فتح و بر قسمتی از زمین سیطره پیدا کند و برای اولین بار در تاریخ، در این قسمت از کره خالی حدود ۳۱ سال قبل از دولت بزرگ فاطمیان، یک حکومت شیعی اسماعیلی پیا کند. یکی از کسانی که ابن حوشب را در دعوتش همراهی می کرد، علی بن فضل بود. به اعتقاد ابن خلدون این فرد (علی بن فضل) اهل یمن و از مردم جند و از کسانی بوده است که شیفته دعوت اسماعیلیه می شود و سپس به سلمیه می آید تا از امام محمد حبیب، دیدار کند. و چون قصد بازگشتن به یمن می کند، امام، ابن حوشب را به همراه او به یمن می فرستد.

از سخنان ابن خلدون فهمیده می شود که قبل از ورود ابن حوشب به یمن دعوت اسماعیلیه در این سرزمین دارای ریشه هایی بوده است. زیرا ابن خلدون وقتی از دعوت اسماعیلیه سخن می گوید چنین اظهار نظر می کند: «در یمن گروهی بوده اند معروف به بنی موسی، و شخصیت دیگری در این سرزمین بوده است معروف به علی بن فضل، علی به دیدار امام حبیب [به سلمیه] آمد که امام حبیب رستم را با او به یمن روانه کرد.»

ص: ۳۳۹

^{۱۲۸} (۱) - أدب مصر الفاطمیة، ص ۴۱ - ۴۲.

البته هیچ خصوصیتی از جنبش اسماعیلیه در یمن قبل از ابن حوشب به جز به مقداری اندک و محدود نظیر آنچه از ابن خلدون ذکر شد و آنچه اینک از او نقل می‌کنیم، در دسترس ما نیست:

گویا امام مستتر در سلمیه برای آگاه شدن از تحركات اسماعیلیه در یمن و یا به طریق اولی تحركات شیعه (اگرچه همه این تحركات، اسماعیلی نباشد) ابن حوشب را برای سفر به این سرزمین آماده کرد تا شاید بتواند این تحركات را رنگ اسماعیلی بدهد و در نتیجه به مدد آن و اسماعیلیان دیگر، دعوتش را به کامیابی برساند.

در همان زمانی که ابن حوشب آماده سفر می‌شد، ابن الفضل آمد که امام محمد حبیب، ابن حوشب را به او ملحق کرد و آنها را باهم روانه کرد. حمادی یمانی می‌گوید: امام به ابن حوشب گفت:

«آنجا در یمن مردمانی شیعی مذهب هستند؛ نزد آنها برو و خود را به آنها معرفی کن که فرستاده مهدی هستی و اینکه او اینک در یمن آشکار است؛ و ثروت و مردمان را گردآوری کن و روزه، نماز و زهد را پیشه خود ساز» تا آنجا که می‌گوید:

چنانچه چیزی را دریافتی که آنرا نمی‌دانی، بگو علم آن نزد اهلش است و اینک وقت ذکر آن نیست»

این نص بر آنچه اندکی قبل گفتیم، تأکید می‌ورزد و آن اینکه: دعوتی شیعی قبل از ابن حوشب، در یمن وجود داشته است. و تعبیر امام اسماعیلی از این مطلب به اینکه: «آنجا در یمن مردمانی شیعه مذهب وجود دارند»، نشانگر این است که جنبش شیعی یمنی، یک جنبش فعال بوده است. اگرچه این کلام نشانگر این مطلب نیست که این جنبش یک جنبش اسماعیلی محض بوده است.

ص: ۳۴۰

این دو داعی با زاد و توشه‌ای از سفارشات و نصایح امام مستتر، از سلمیه به راه افتادند و در سال ۲۶۷ هـ در مکه جهت انجام مناسک حج توقفی نمودند.

پس از انجام مناسک حج با رسیدن به یمن سفرشان را به اتمام رساندند. آنها به شهر «غلیفقه» بر ساحل دریای سرخ وارد شدند. در این شهر بود که این دو نفر از هم جدا شدند و هریک به ناحیه‌ای رفت تا در آنجا عهده‌دار نشر دعوت اسماعیلی شود. ابن حوشب به طرف جنوب رفت تا به شهر کوهستانی «جند» واقع در جنوب صنعا رسید. ابن الفضل هم به «جیشان» و «یافع» که فاصله زیادی با جند نداشت، رفت. ابن حوشب سپس توانست به «لاعه» که بر کوهی در جنوب صنعا قرار دارد و قلعه «عدن لاعه» در نزدیکی آن است، وارد شود.

وی در این نقاط مستقر شد و این دهکده محکم و تسخیرناپذیر را کانونی برای نشر دعوتش قرار داد. او با پارسایی، زهد و پاکدامنی به آنجا رفت و نفوس زیادی را به خود جذب کرد و حاکم عباسی و امیران محلی را یکی پس از دیگری از میان برداشت.

وی در سال ۲۷۰ گام جدیدی برداشت. زیرا اقامتگاه در هجرتش را در جنوب صنعا در کوهی دارای برج و بارو بنا نهاد که این محل تا به امروز محل انتشار دعوت اسماعیلیه است. در همین محل اولین نیروی وحشتناک نظامی اسماعیلی به پا شد که ابن حوشب با تکیه به آن بر یمن سلطه یافت و حکومت اسماعیلیش را در آن با نام امام مستتر تأسیس نمود. وی از همین جا بود که به «منصور الیمن» ملقب شد.

فعالیت ابن حوشب تنها به یمن محدود نشد بلکه «او تعدادی از داعیان اسلامی را به بحرین، یمامه، سند، هند، مصر و مغرب پخش نمود». و آخرین داعی از داعیان او در مغرب، ابو عبد الله شیعی بود که پس از آن دوره استتار

ص: ۳۴۱

امامان اسماعیلی به پایان رسید و خلافت فاطمیه به دست اولین خلیفه ظاهر فاطمی، عبد الله مهدی، آشکار گردید.

آنچه گفته شد جریان کار ابن حوشب بود. اما علی بن الفضل:

پیروزی‌های او هم کمتر از ابن حوشب نبود. او توانست مردم را گرد خود جمع کند. او از پایگاهش در «جیشان» و «یافع» دعوت اسماعیلی را منتشر و آنرا تبلیغ می‌نمود تا اینکه اوضاع برای او و ابن حوشب، تثبیت گردید. اما ناگهان میان آن دو اختلافی در گرفت و ابن حوشب بر علیه دوست و یارش به مبارزه برخاست و به ابن الفضل نسبت داد که نه تنها از اسماعیلیه بلکه از اسلام خارج شده است.

البته اینها گفتارهایی است که نمی‌توان به آن تمسک کرد. زیرا در هر دوره و هر سرزمینی دیده‌ایم که دشمنی‌ها موجب شده است برخی، برخی دیگر را به این گونه اتهامها متهم کنند.

دکتر محمد جمال الدین سرور در کتابش تحت عنوان «النفوذ الفاطمی فی جزیره العرب» ص ۶۳، چاپ ۱۹۹۳ به نقل از کتاب «اسرار الباطنیة و اخبار القرامطه»، ص ۲۷-۲۸ می‌نویسد:

«چون ابن حوشب معروف به منصور الیمن دید که دعوتش به سوی مهدی مورد استقبال بسیاری از اهالی سرزمین یمن واقع شده است، به محمد حبیب و فرزندش عبید الله در سلمیه همراه با ارسال اموال و هدایایی، نامه‌ای نوشت و آنها را از سرزمین‌هایی که فتح کرده است آگاه کرد.»

ملاحظه می‌کنیم که این نویسنده خلیفه نخستین فاطمی را عبید الله نامید در حالی که نام صحیح او، عبد الله است.

دکتر سرور همچنین می‌نویسد:

«ضعف حکومت زیادیه تأثیر بسزایی در موقعیت دعوت فاطمیان در

ص: ۳۴۲

سرزمین یمن داشت. زیرا در همان زمانی که وحدت این حکومت از هم گسیخته شده بود، محمد حبیب، امام اسماعیلیه در سلمیه، علی بن الفضل یمانی و ابو القاسم رستم بن حسین بن فرج بن حوشب کوفی را به این سرزمین فرستاد تا دعوت اسماعیلی را برای «المهدی من آل محمد» انتشار دهد. چون این دو نفر در سال ۱۲۶۸ به یمن رسیدند، به گسترش دعوتشان آغاز نمودند. آنگاه ابن حوشب قلعه‌ای در کوه لاعه ساخت و سپاهی را آماده نموده و به صنعاء یورش برد و بنی یعفر را از آنجا اخراج کرد. وی همچنین داعیانی به کلیه نقاط یمن فرستاد که آنها هم دعوت اسماعیلیه را میان اهالی آن مناطق پخش کردند و ابن حوشب توانست به کمک آنها بر بسیاری از نقاط یمن چیره شود.»

دکتر سرور در ص ۶۷-۶۹ چنین می‌گوید:

«اسماعیلیه برای نشر دعوتشان نیازمند وحدت تلاش‌های هریک از ابن حوشب و علی بن الفضل بود، اما علی بن الفضل صادقانه با ابن حوشب همکاری نمی‌نمود و بسیاری اوقات در نشر این دعوت مستقلاً عمل می‌کرد.»

وی سپس می‌گوید:

«او همچنین پس از تثبیت موقعیتش در بسیاری از مناطق یمن، به استقلال سرزمین یمن، چشم دوخت و از اطاعت عبد الله مهدی، خلیفه فاطمی در مغرب سربیزی کرد.

پس از این برخوردها بود که ابن حوشب نامه سرزنش‌آمیزی برای او فرستاد و به او یادآور شد که محمد حبیب به آنها توجه داشته امور آنان را سامان داده است. ابن حوشب همچنین در این نامه به او گفت: «چگونه از

ص: ۳۴۳

طاعت کسی بیرون آمدی که تنها به واسطه او به این همه خیر رسیدی و طلب یاری او را نادیده می‌گیری. آیا پیمان‌ها و عهدهایی را که بین تو و او بسته شده است فراموش کرده‌ای؟» اما ابن الفضل به این سخنان توجهی نکرد و به او نوشت: «این دنیا مانند گوسفندی است که هرکس به آن دست یابد آنرا شکار می‌کند.»

دکتر سرور سپس چنین می‌گوید:

«ابن الفضل به خروج بر عبد الله مهدی، اکتفا نکرد بلکه به طمع اینکه سرزمین یمن را بطور خالص برای خود کند، بر علیه ابن حوشب نیز شورید و برای اینکار سپاه گرانی تهیه دید که میان دو گروه جنگ سختی در گرفت.»

تا آنجا که می‌گوید:

«هریک از آن دو مستقل از دیگری عمل می‌کرد، چیزی که موجب تضعیف دعوت اسماعیلیه در سرزمین یمن شد.»

سپس می‌گوید:

«ابن حوشب همچنان تا وقتی که در سال ۳۰۲ درگذشت، بر دوستی‌اش نسبت به عبد الله مهدی اصرار می‌ورزید، اما علی بن الفضل چنین نبود زیرا وی از زمان سرپیچی از عبد الله مهدی، در خط مشی خویش مبنی بر در اختیار خود کردن نفوذ در سرزمین یمن، تعدیلی ایجاد نکرد؛ و با این کار نه تنها مطامعش محقق نشد بلکه وی در تأسیس یک حزب قوی که او را در انتشار دعوتش یاری دهد شکست خورد. و چون در سال ۳۰۳ درگذشت، فرزندش که پس از پدر به جای او عهده‌دار امور شده بود، یاران نیرومندی که خطر سنی‌ها را در سرزمین یمن از وی دفع کنند، نیافت و لذا مورد یورش آنها قرار گرفت و برادرانش به اسارت آنها در آمدند و

ص: ۳۴۴

همچنان یارانش مورد تعقیب قرار گرفتند تا اینکه بالاخره آنها را از بین بردند.»

منبعی که دکتر سرور در نوشتن مطالب فوق از آن استفاده کرده «اسرار الباطنیة و اخبار القرامطة» است.

به نظر ما چیزی که دکتر سرور ذکر کرده چیزی از حقیقت علی بن الفضل را روشن نمی‌کند. ما اعتقاد داریم علت کینه‌جویی و اظهار نفرت ابن الفضل این بوده که وی یک یمنی اصیل بوده و تاب این را نداشته که در سیادت و حکمرانی بر یمن فرد بیگانه‌ای، اگرچه از نظر مذهبی با او هم‌عقیده باشد، با او رقابت کند.

بنابراین نزاع این دو یک نزاع شخصی و بر این مبنا بوده است که سیادت بر یمن از آن چه کسی باید باشد.

این، آن چیزی است که به نظر می‌رسد. البته ما نمی‌توانیم آنچه را که دکتر محمد کامل حسین در کتابش تحت عنوان «ادب مصر الفاطمیه» ص ۳۳، چاپ دار الفکر العربی، آورده است نادیده بگیریم. او با استناد به کتاب «افتتاح الدعوة» اثر قاضی نعمان که نسخه خطی آن در کتابخانه شخصی وی موجود بوده است؛ و همچنین با استناد به کتاب «کشف اسرار الباطنیة» اثر محمد بن مالک یمانی ص ۲۱ به بعد، می‌گوید:

برخی از غالیان، داعیانی هستند که مذهب فاطمی را تغییر دادند و آنرا از روش صحیحش خارج ساختند، تا جایکه امامان اسماعیلی مجبور شدند عصیان این گروه از داعیان را اعلان کنند و آنها را از دعوت، طرد نمایند و مردم را از گمراهی‌های آنان بر حذر دارند. یکی از این داعیان، علی بن الفضل است که از پیشگام‌ترین داعیان نسبت به اظهار دعوت اسماعیلیه در یمن، در اواخر دوره اول ستر بوده است. اما او راه صواب را گم کرد و گمراه شد و لذا امام

ص: ۳۴۵

اسماعیلی او را از خود سلب کرد و از داعی، حسین بن حوشب معروف به منصور الیمن خواست تا با او بجنگد و پیروانش را محو و نابود کند.

حکومت ابن حوشب در یمن طولانی نبود. زیرا پس از مرگش، میان فرزندان او اختلاف افتاد. ابو الحسن علی عبد الله مهدی در اواخر زندگیش شورش کرد که موجب شد برادرش، جعفر، او را سرزنش کرده یمن را در سال ۱۳۲۲ ه به سمت مغرب و سپس مصر ترک کند. وی در مصر نزد فاطمیان به آرزوی خود رسید. زیرا در آنجا در عرصه علم و اندیشه و تألیف یکی از ارکان حکومت آنها گردید.

البته اگر حکومت بنو حوشب به پایان رسید اما پایه‌های اسماعیلیه ثابت ماند تا اینکه سال ۴۳۹ فرا رسید و در این سال داعی علی بن محمد صلیحی برای نشر دعوت اسماعیلی قیام کرد. این فرد، سنی المذهب و پدرش از قاضیان سنی در یمن بود. اما داعی یمن، عامر بن عبد الله رواحی محبت او را که جوان بود، به خود جلب کرد و از این طریق او را به کیش اسماعیلی درآورد. پس از مرگ رواحی، صلیحی جانشین او در دعوت شد و دوباره فعالیت اسماعیلیه پس از آنکه با مرگ ابن حوشب با رکود مواجه شده بود، رونق گرفت. صلیحی سپس تلاش نمود تا سیطره‌اش را بر یمن گسترش دهد و به این منظور دست به قیامی زد که پیروزی را برای او به ارمغان آورد. در جریان این پیروزی برخی قلاع و دژهای اسماعیلی را به طاعت خود درآورد و برای خلیفه فاطمی، مستنصر، تبلیغ کرد. سپس رفت تا سرزمینهای اسلامی را یکی پس از دیگری فتح کند تا اینکه در سال ۴۵۵ هجری تمامی یمن به زیر سلطه او درآمد و به پیش رفت تا اینکه داخل مکه شد و دوباره آنرا به طاعت اسماعیلیه درآورد.

وی - آنطور که گفته می‌شود - خود را برای حمله به عراق و رها کردن آن

از یوغ عباسیان مهیا می‌کرد؛ اما در سال ۴۵۹ به دست سعید احوال بن نجاح و در راه مکه برای انجام مناسک حج، به قتل رسید.

از این رهگذر ملاحظه می‌کنیم که او طی بیست سال توانست یمن را متحد کرده حجاز را به او ضمیمه کند. همچنین یمن را به دعوت اسماعیلیه برگرداند و او و خاندانش در قاهره به نام خلیفه فاطمی بر آن حکومت کنند.

صلیحی فرزندش، احمد مکرّم، را که بر وفاداریش نسبت به مستنصر باقی مانده بود، به جانشینی خویش منصوب کرد؛ سپس قاتل پدرش، سعید احوال بن نجاح، را از میان برداشت که مستنصر نامه تشویق‌آمیز و حامیانه‌ای برای او فرستاد و سپس در سال ۴۶۹ هجری حکومت عمان را به او گماشت. همچنین او را تحریک کرد که سلطه فاطمیه را در حجاز تثبیت نموده امیر عبد الله بن علی علوی، امیر «احساء»، را تأیید کند. مکرّم در سال ۴۸۴ ه درگذشت. بایستی طبق وصیت مکرّم، پسر عمویش، ابو حمیر سبأ بن احمد مظفر، جانشین او شود؛ اما همسر مکرّم، سیده اروی حره، اجرای این وصیت را رد کرد و اعلام کرد خلافت را برای فرزندش عبد المستنصر که هنوز کودکی بیش نبود، می‌خواهد؛ و در این مورد به مستنصر نامه‌ای نوشت و از او خواست که او را تأیید کند که مستنصر هم او را تأیید کرد.

اما عبد المستنصر، پسر ملکه حره اروی، زیاد عمر نکرد. از این رو ابو حمیر سبأ پنداشت که پس از مرگ مکرّم فرصت برای در اختیار گرفتن قدرت، فرا رسیده است. به این منظور برای ازدواج با ملکه حره از خود تمایل نشان داد ولی او دست رد به سینه او زد. اما او از مستنصر یاری طلبید. مستنصر برای ملکه حره نامه‌ای نوشت و از او خواست که به پیشنهاد سبأ پاسخ مثبت دهد.

این بود که ملکه حره با اکراه راضی به ازدواج شد. اما او همچنان حاکم واقعی بود و به ملکه حره معروف شد و بر دوستی‌اش با قاهره باقی ماند.

وقتی پس از مستنصر آن شکاف اسماعیلی روی داد و مستعلی، فرزند مستنصر، عهده‌دار امور شد، ملکه حره علیرغم ورود داعیان نزاری به یمن و تأیید خولانی‌ها نسبت به آنها، نگذاشت که این شکاف به یمن برسد و وفاداریش را به مستعلی اعلام کرد.

ظاهراً پس از درگذشت مستعلی و خلافت آمر، فعالیت‌های نیرومند در یمن انجام شد که آمر را مجبور کرد داعی علی بن ابراهیم بن نجیب الدوله را در سال ۵۱۳ ه به یمن بفرستد تا ملکه حره را در مبارزه‌اش با نزاریان یاری دهد.

همچنانکه مأمون بطأحی وزیر و مشاور آمر، نیرویی نظامی را همراه ابن نجیب الدوله کرد تا از آن در جنگ علیه امرای یمن استفاده کند. اما دعوت نزاریه، ابن نجیب الدوله را تطمیع کرد و در نتیجه او به آنها متمایل شد بطوری که موجب شد خلیفه از حافظ بخواهد که ابن نجیب الدوله را تسلیم او کند که او همچنین کرد و خلیفه او را به قتل رساند.

پس از کشته شدن خلیفه، آمر بن مستعلی، به دست نزاریان، پیروان آمر بر این باور شدند که امامت به فرزند خردسالش «طیب» منتقل شده و آمر قبل از وفاتش وصیت می‌کند که طیب را به یمن انتقال دهند و او را به دست ملکه حره سپرده و «طیب» ظاهر نیست بلکه در پرده خفا بسر می‌برد. و از اینجا دوباره دور ستر امامان اسماعیلی بازگشت.

ملکه حره خلافت حافظ را به رسمیت نشناخت و خودش را کفیل امام مستور، طیب بن آمر، نامید.

اما حافظ با دیگر یمنی‌ها از در دوستی در آمد و حکومت یمن را به علی

ص: ۳۴۸

بن سبأ بن زریع واگذار کرد و او را به «داعی معظم تاجدار ملقب به شمشیر امیر المؤمنین» ملقب نمود.

به این وسیله یمن پس از آنکه از شکاف اول آسوده شده بود، دوباره با شکاف جدیدی مواجه شد به این نحو که گروهی که همان صلحیان بودند، امام مستور، طیب، را تأیید می‌کردند و گروهی دیگر حافظ را. و همچنان که در هر تجزیه و انشعابی چنین است، اوضاع یمن متزلزل شد و خلافت فاطمی با پای خودش به سوی نابودی رفت.

در این جریان بود که اسماعیلیان به کوهی تسخیرناپذیر از کوه‌های یمن پناهنده شدند و داعی مطلق، ذؤیب بن موسی، و پس از او داعیان دیگری تا محمد عز الدین، یکی پس از دیگری به نشر دعوت اسماعیلی پرداختند.

پس از این، دعوت به هند منتقل شد.^{۱۲۹}

ص: ۳۴۹

^{۱۲۹} (۱) - برخلاف نظریه ابن خلدون در تاریخش و مقریزی در «اتعاظ الحنفا» مبنی بر اینکه عبد الله مهدی برای برپایی حکومت در یمن قصد این کشور را می‌کند اما سپس از این تصمیم بر می‌گردد؛ به این دلیل که طبق اخبار واصله به او علی بن الفضل از دعوت اسماعیلیه منحرف شده با نشر نظریاتی که موجب انحراف فکری گروهی از اهالی این سرزمین شده بود اوضاع ناگواری را در آنجا ایجاد کرده بود، به نظر دکتر سرور که ما هم با او هم عقیده هستیم: نظریات ابن خلدون و مقریزی به ادله صحیحی مستند نیست. زیرا کسی که سفر مهدی از سلمیه به مصر و از آنجا به مغرب را پیگیری کند، برایش آشکار خواهد شد که او در فکر رفتن به سرزمین یمن نبوده است. همچنانکه مخالفت علی بن الفضل با دعوت اسماعیلیه، آشکار نشد مگر پس از تثبیت موقعیت عبد الله مهدی در مغرب. درحالی‌که چنانچه عبد الله مهدی بر برپایی حکومتش در یمن اصرار می‌ورزید، سرپیچی و خروج علی بن الفضل از دعوت او نیابستی او را از این کار منصرف می‌کرد. زیرا یکی از داعیان او به نام ابن حوشب همچنان وفادار به او بود و یاران بسیاری میان اهالی یمن پیدا کرده بود که از آمدن مهدی استقبال می‌کردند و به صحت امامت او اعتقاد داشتند. بنابراین به محض اینکه قصد سرزمینشان را می‌نمود همگی به طاعت او در می‌آمدند و دورش را می‌گرفتند.

ظهور امامان اسماعیلی:

موفقیت دعوت اسماعیلیان در یمن در دوره استتار امامان آنان بود و ما برای این که توالی وقایع در برابر خوانندگان محفوظ بماند، سخن را درباره اسماعیلیان در یمن تا پایان پی گرفتیم؛ اکنون به دوره ظهور باز می گردیم:

همان گونه که دعوت اسماعیلی در یمن در دوره استتار با موفقیت روبه رو شد و حکومت در آن جا در غیاب امامان و به نام آنان برپا گشت، در شمال آفریقا نیز وضع، به همین صورت بود. توضیح این که:

منصور الیمن، ابن حوشب، حسین بن احمد را که به نام ابو عبد الله شیعی، و ابو عبد الله محتسب، و ابو عبد الله صنعانی شهرت داشت، از یمن به آفریقا فرستاد. قبل از وی نیز دو داعی اسماعیلی به نام های حلوانی و ابو سفیان این کار را کرده، زمینه دعوت را مهیا ساخته بودند. ولی قبل از آن که این دعوت نظام ثابتی پیدا کند و به موفقیت مورد نظر برسد، در گذشته بودند.

ابو عبد الله با تفصیلی که در این کتاب در صدد بیان آن نیستیم، به آفریقا رسید. تنها چیزی که [در این جا] متعرض می شویم این است که: قبیله کتامه وی را به گرمی پذیرفت و جمعیتش زیاد شد و کارش بالا گرفت و امور بربرها و عموم قبیله کتامه بر او استوار شد.

[گاه] ابراهیم اغلیبی دوم (۲۶۱- ۲۸۹ ه) با وی رودرو می گشت، ولی توان از بین بردن وی را نداشت. نخست [فرستاده ای] با وعده و وعید به سوی وی گسیل کرد، ولی سودی نداشت. از این رو برای مبارزه با وی حملاتی را علیه او سازمان داد، که نخستین آن در سال ۲۸۷ یعنی دو سال قبل از وفات ابراهیم بود، که ابو عبد الله پیروز شد. سپس ابراهیم لشکری دیگر گسیل داشت که فوراً شکست خورد.

ص: ۳۵۰

در سال ۲۹۱ ه (۹۰۳ م) ابو عبد الله به کار خود سرعت بخشید و عملیات رزمی خویش را آغاز نمود و چند شهر را تصرف کرد. مرگ ابراهیم بن اغلب و جانشینی فرزندش، ابو العباس و ولایتعهدی فرزندش زیاده الله وی را در پیشرویش یاری رساند و گروه ابو عبد الله در آن زمان (سال ۲۹۱ ه) در همه نواحی غرب شهر فیروان قدرت مطلق پیدا کردند.^{۱۲۰}

^{۱۲۰} (۱) - یکی از اشعار ابو عبد الله پس از پیروزیهایش شعر زیر است:

و این گونه در شمال آفریقا نیز مانند یمن حاکمی اسماعیلی به پا خاست، به این صورت که به نام امام اسماعیلی در حال استتار دور از دسترس مردم، حکمفرمایی می‌شد.

اما وقتی کار به این جا رسید و انگیزه‌های اختفاء از بین رفت، و عده‌ای حامی و مدافع امام شدند، چاره‌ای جز ظهور نبود. بنابراین ابو عبد الله مردانی را از کتامة گسیل داشت تا امام عبد الله را به این گشایش الهی بشارت دهند و او را برای به دست‌گیری مستقیم حکومت، به آفریقا خوانند.

این خبر در دوره مکتفی عباسی میان مردم منتشر شد و کمین‌گران و جاسوسان برای دست‌گیری عبد الله پراکنده شدند، ولی او درحالی‌که با عده‌ای از یاران مخصوص و موالی خود همراهی می‌شد توانست به همراه پسرش نزار که آن روزها جوان بود مخفیانه وارد مصر شود؛ و این در عهد زیاده‌الله بود. وی به صورت ناشناس و در کسوت بازرگانان حرکت کرد و با این حالت وارد مصر شد. خلیفه بغداد به والی مصر، عیسی نوشری، [نامه‌ای] فرستاد و وی را فرمود

ص: ۳۵۱

تا مراقب کسانی که وارد مصر می‌شوند باشد، و اوصاف عبد الله و مکر او را برایش توضیح داد و از وی خواست او یا هر فرد شبیه به او را دستگیر نماید.

یکی از اطرافیان عیسی که شیعه بود، عبد الله را آگاه ساخت و او را به ترک سریع مصر فرا خواند. وی با اموال بسیاری که از سلمیه با خود برگرفته بود، با یارانش از مصر خارج شد.

ابن اثیر جلد ۸، صفحه ۳۸، چاپ ۱۹۶۶ می‌نویسد:

«هنگامی که نامه به نوشری رسید، فرستادگانش را در طلب مهدی گسیل کرد خود نیز [در طلب وی] خارج شد تا وی را یافت. وقتی او را دید مطمئن شد که خود اوست و گفت: از حقیقت حال خویش مرا آگاه ساز تا رهایت کنم. وی او را از خداوند بیم داد و حال خویش پنهان داشت و پیوسته او را بیم می‌داد و نرمی می‌کرد تا او را آزاد ساخت و راهش را

نقر الدفوف ورنه الصنج

من كان يعجبه و يبهجه

إلا اقتحامي لجة الرهج

فأنا الذي لا شيء يعجبني

يوم الخميس ضحى من الفج

سل عن جيوشي إذ طلعت بها

باز گذارد، و می‌خواست تا کسی را با وی روانه کند تا به رفقاییش برساند. ولی او گفت: نیازی به این کار ندارم؛ و او را دعا کرد.

گفته می‌شود مخفیانه به وی مالی داد تا او را رها کند. پس یاران نوشری او را ملامت کردند و او از رها ساختن وی پشیمان شد و خواست در پس او لشکری برای باز گرداندن وی بفرستد.»

این جاست که تقدیر با شگفتی‌هایش وارد عمل شده، حادثه‌ای کوچک می‌آفریند که موجب تغییر مسیر تاریخ می‌شود. ابن اثیر در ادامه کلام فوق می‌نویسد:

«مهدی وقتی به یاران خویش رسید، پسرش ابو القاسم را دید که سگی را که با او به شکار می‌رفته، گم کرده و بر او می‌گرید. غلامانش گفتند که آن را در بستانی که در آن بوده‌اند جا گذاشته‌اند. مهدی در پی سگ بازگشت و با غلامان

ص: ۳۵۲

خویش وارد بستان شد. نوشری آنان را دید و درباره آنان پرسید؛ به وی گفتند که این فلانی است و به فلان و فلان سبب بازگشته است. نوشری به یارانش گفت:

خداوند شما را زشت بدارد! خواستید مرا به کشتن این [مرد] وادارید تا او را بگیرم؛ اگر در پی آن بود که گفته می‌شود، یا [در کار خویش] تردید داشت، مراحل را کوتاه می‌ساخت و خویش را پنهان می‌داشت و در طلب سگی باز نمی‌گشت، [و بدین سبب] او را رها ساخت ..»

«مهدی در حال گریز بود که دزدانی در محلی به نام طاحونۀ او را یافتند و مقداری از کالاهای او را بستاندند. وی تعدادی کتاب پیش‌گویی که از آن پدراش بود، به همراه داشت که از وی گرفتند، و این بر او گران آمد؛ گفته می‌شود هنگامی که پسرش ابو القاسم برای نخستین بار به سرزمین مصر سفر کرد، آنها را از آن‌جا بر گرفت.»

متن فوق که ابن اثیر در تاریخش می‌آورد، دلیل بر آن است که این مرد [مهدی] علاوه بر مهارتی که در سیاست داشت، مرد علم بود و همان‌طور که مال و سلاح جمع‌آوری می‌نمود، کتاب جمع می‌کرد و در سفر و غیر سفر به حمل کتابهایش بسیار مشتاق بود، همان‌طور که به همراه داشتن مال و مسلح بودن اشتیاق فراوان داشت؛ ربوده شدن یا بخشیدن مال برای وی گران نبود، بلکه ربوده شدن کتابها برایش گران بود.^{۱۳۱}

^{۱۳۱} (۱) - برخی از خلفای فاطمی علاوه بر برخورداری از علم، شاعر نیز بوده‌اند. قسمتی از شعر سومین خلیفه فاطمی، المنصور بالله، چنین است.

ما نوع پیش‌گویی‌هایی را که از آن پدرانیش بود و از او به همراه کتابهایش ربوده شد، نمی‌دانیم اما هرچه بود، بدون شک اگر به دست ما می‌رسید، در تدوین تاریخ آن دوره از ارزش بالایی برخوردار بود و بسیاری از امور که او و برخی می‌خواستند بر حق فیصله نیابد، فیصله می‌یافت.

با مهدی به شهر طرابلس آمدند. در آن‌جا تجاری که با آنها بودند متفرق شدند. ابو العباس، برادر ابو عبد الله شیعی که همراه او بود، فوراً وی را همراه مقداری از آنچه داشت، به قیروان فرستاد و به او فرمان داد که به کتامیان بپیوندد.

و فتیان صدق لا ضغائن بینهم	یثرون ثورات الأسود الخوادر
أرونی فتی یغنی غنائی و مشهدی	إذا رهج الوادی لوقع الحوافر
أنا الطاهر المنصور من نسل أحمد	بسيفي أقدّ الهام تحت المغافر
و قسمتی از شعرش که به پسرش، المعز لدین الله، فرستاد درحالی‌که منصور [از وی] دور و در تعقیب ابا یزید خارجی بود، چنین است:	و شوقی شدید عریض طویل
أجوب الفقار و أطوي الرمال	و أحمل نفسي على كل هول
أريد بذاك رضاء الإله	و إعزاز دولة آل الرسول
إلى أن برى الله أجسامنا	و كل الركاب و تاه الدليل
فوا غربتاه و وا وحشتاه	و في الله هذا قليل قليل
و قد منّ ذو العرش من فضله	بفتح مبین و عز جلیل و فی کل یوم من الله لی
عطاء جدید و صنع جمیل	فلله حمد على ما قد قضی
و حسبي ربّي و نعم الوكيل	
و صاحب کتاب «النجوم الزاهرة» این دو بیت را به الحاکم بامر الله نسبت می‌دهد:	فلا بدّ لي من صدمة المتحنق
دع اللوم عنّي لست منّي بموثق	
و أسقى جيادي من فرات و دجلة	و أجمع شمل الدين بعد التفرق

ولی بعدا همین دو بیت را به الأمر نسبت می‌دهد.

از نحوه پرداختن ابن اثیر به حوادث چنین بر می‌آید که در مورد مهدی تردیدی وجود داشته است. وی می‌نویسد: «وقتی ابو العباس به قیروان رسید، دریافت که خبر مهدی زودتر از وی به زیاده الله رسیده است. لذا از رفقاییش

ص: ۳۵۴

درباره او پرسید و به او گفتند که وی در طرابلس مانده، ولی دوستش ابو العباس در قیروان است».

آنچه متذکر شدیم و آنچه به زودی خواهیم گفت، دلیل بر آن است که چیزی را که ما امروزه «سازمان اطلاعات» می‌نامیم، در آن زمان از نظر فعالیت و کاربرد، کمتر از امروزه نبوده است.

نیروهای «سازمان اطلاعات» زیاده الله توانست ورود عده‌ای از بازرگانان را به طرابلس دریابد و از کارشان سر در بیاورد، و تجسس خود را در یکی از آنان که می‌بایست در مورد وی تحقیق می‌شد، متمرکز کند و گزارش تحقیقات را در قیروان به زیاده الله برساند، و زیاده الله تحقیق و بازجویی بر روی دوستان مهدی را که وارد طرابلس شده بودند، به عهده بگیرد و نتیجه تحقیقات را بدین صورت مشخص سازد که فرد مورد نظر در طرابلس مانده و دوستش ابو العباس را به قیروان فرستاده است.

ابو العباس بی‌درنگ دستگیر شد. لکن حکومت تا آن زمان، از این‌که شخصی که در طرابلس مانده، همان عبد الله مهدی است و ابو العباس، فرستاده اوست، مطمئن نبود؛ بلکه احتمال قوی می‌داد این‌گونه باشد؛ بر همین اساس، تحقیقات بر روی ابو العباس آغاز شد.

بد نیست یادآوری کنیم آنچه امروزه «بازجویی» می‌نامیم، در آن زمان «تقریر» می‌نامیدند. بدین جهت می‌بینیم ابن اثیر درباره دستگیری و بازجویی ابو العباس می‌نویسد:

«ابو العباس دستگیر شد و مورد بازجویی قرار گرفت و همه چیز را انکار کرد و گفت: من فقط مردی بازرگان هستم که شخصی را در کاروان همراهی کردم».

ص: ۳۵۵

طبیعی است که حکومت، به این جواب قانع نشود و تا ثابت شدن امر، ابو العباس را زندانی کند.

اگر نیروهای اطلاعاتی زیاده الله فعال و هشیار بودند، عبد الله مهدی با زکات و محتاط بود، به طوری که توانست از ظن والی طرابلس، در امان بماند.

وی از زمان ورود به طرابلس، مشغول برقراری ارتباط مستقیم با والی شهر، و اهدای هدایایی به او شد، تا آنجا که هرگونه ظن و گمان احتمالی را که ممکن بود حضورش در طرابلس، در ذهن والی ایجاد کند، از خود دور نماید.

همچنین، توسط نیروهای اطلاعاتی اش خبر تحقیقات ابو العباس و زندانی شدن وی، به او رسید؛ به همین دلیل طرابلس را به مقصد «قسطیلیه» ترک کرد.

[در واقع] وقتی خبر تمایل زیاده‌الله به دستگیری شخصی که گمان می‌رفت عبد الله مهدی باشد، به والی طرابلس رسید، وی (مهدی) آنجا را ترک کرده بود.

به جاست یک صفت بزرگ اخلاقی عبد الله مهدی را ذکر کنیم و آن این‌که او در این موقعیت خطیر، فقط به فکر خود و تنها در پی نجات خویش نبود، بلکه به فکر یار و همراه و برادر رهبرش، ابو عبد الله نیز بود. او در فکر ابو العباس که در زندان زیاده‌الله به سر می‌برد، نیز بود. عافیت‌طلبی اقتضا می‌کرد که از «قسطیلیه» به مکانی که لشکریان پیروزمندش به رهبری ابو عبد الله اردو زده بودند برود، ولی در این صورت هویت ابو العباس فاش می‌شد و زیاده‌الله وقتی مهدی را در رأس لشکریان خویش که منتظر وی بودند می‌دید، یقین می‌کرد فردی که زندانی اوست و گمان می‌رود فرستاده عبد الله مهدی باشد، و مدعی است تنها، بازرگانی است که مدتی همراه تاجری دیگر بوده، سپس از وی جدا شده، فرستاده دشمن اوست؛ در این صورت بی‌درنگ او را به قتل می‌رساند. این بود که مهدی تصمیم گرفت با به خطر انداختن خویش از ابو عبد الله [و لشکریانش]

ص: ۳۵۶

دور شود و به «سجلماسه» برود.

ابن اثیر در صفحه ۳۹ از تاریخش می‌گوید: وقتی مهدی به «قسطیلیه» رسید، رفتن نزد ابو عبد الله شیعی را رها کرد. زیرا برادرش ابو العباس دستگیر شده بود. لذا دانست اگر نزد او برود، آنها مطمئن خواهند شد و او را خواهند کشت. از این رو آن را رها کرد و به طرف سجلماسه حرکت کرد.

زیاده‌الله از ورود مهدی به قسطلیه آگاه شد و عده‌ای را برای دستگیری وی به آنجا فرستاد، ولی او پیش از رسیدن آنها، آنجا را به قصد سجلماسه ترک کرده بود.

در سجلماسه راه گریز از ظن حاکم آنجا «الیسع بن مدرار» را یافت.

هدایایی به او داد و با وی به رفت و آمد پرداخت. الیسع نیز بدون آنکه از حقیقت کار او آگاه باشد، رفته رفته او را به خود نزدیک تر کرده، به او گرایش پیدا کرد و او را مورد محبت خود قرار داد.

ولی زیاده الله این بار سریع تر وارد عمل شد، و فرستاده ای نزد الیسع گسیل داشت و او را آگاه کرد کسی که به سجالماسه آمده و به او تقرب یافته، فردی مظنون و دشمن مشترک آنها و همان است که ابو عبد الله شیعی وی را به سوی خود خوانده است.

الیسع نیز فوراً عبد الله مهدی را دستگیر و زندانی نمود.

بدیهی است که زیاده الله تا آن زمان، به این که زندانی سجالماسه عبد الله مهدی است، اطمینان کامل نداشت و این فقط یک احتمال قوی بود؛ این امر بر الیسع بن مدرار آشکار شد، و زندانی کردن وی، فقط احتیاطکاری بود.

البته الیسع بن مدرار تابع زیاده الله نبود، و سجالماسه زیرمجموعه حکومت اغلیبه محسوب نمی شد. این شهر مرکز فرمانروایی بنی مدرار بود که از

ص: ۳۵۷

خوارج صفریه^{۱۳۲} بودند و حکومتشان از لحاظ سیاسی و مذهبی، از عباسی ها و اتباعشان در آفریقا (اغالبه) مستقل بود. شاید همین امر سبب شد مهدی آنجا را برگزیند.

از این رو زیاده الله بر ابن مدرار سلطه ای نداشت تا او را به دستگیری فردی که گمان می رفت عبد الله مهدی باشد و در عقیده و دعوتش سخت ترین دشمن خوارج بود، فرمان دهد؛ بلکه تنها او را از حال وی با خبر ساخت و این برای اقدام ابن مدرار به زندانی کردن وی کافی بود.

^{۱۳۲} (۱) - خوارج صفریه پیروان ابن صفار هستند. آنان گروهی از خوارجند که در مقابل «ازارقه» و «اباضیه» قرار داشتند. مؤلف اباضیه ای کتاب «العقود الفضیة الاباضی» از ابن اثیر و میرد نقل می کند که خوارج برای حفظ مکه از اهل شام و از جمله عبد الله بن اباض، به مکه می روند. مؤلف مزبور آنگاه تفرقه آنان را ذکر می کند و این که نافع بن ازرق که خوارج ازارقه به وی منسوبند، نامه هایی به ابن صفار و عبد الله بن اباض که خوارج اباضیه به وی منسوبند، نوشت و از این دو و همراهانشان خواست که به عقیده وی بگردند. ابن صفار نامه را خواند، ولی از بیم ایجاد تفرقه، از یارانش پنهان داشت ... خوارج عموماً پس از رنج هایی که در طی شورش های متعددشان در مشرق تحمل کردند، به شمال آفریقا روی نهادند.

ورود مذهب آنان به مغرب در نیمه اول سده دوم هجری بود و حاملان این مذهب از صفریه و اباضیه بوده اند که بربرها به سرعت آن را از آنان اخذ کردند و به دلیل کثرت رنجی که از ستم حاکمان اموی و عباسی کشیده بودند، این مذهب در میان آنان حاکم شد. آنها در این مذهب وسیله ای یافتند تا بر حاکمان بشورند و قیام کنند، تا آنجا که گفته شده این مذهب به مذهب ملی آنها تبدیل شد. در آستانه قرن دوم هجری اباضی ها توانستند مذهبشان را در اکثر نقاط مغرب نزدیک و مغرب میانی رواج دهند و اباضیه در بخش عظیمی از لیبی و جنوب تونس تا شمال قصصه و بیشتر مغرب میانی (الجزایر) از شرق شهر ملیانه تا غرب و هران منتشر شد و خوارج صفریه که در مناطق دیگری متمرکز بودند، با آنان مقابله می کردند.

ابو عبد الله پی‌درپی به پیروزی‌هایی نایل می‌شد. وی شهرهایی نظیر «مبله» و «سطیف» را تصرف کرد. این موضوع زیاده‌الله را در هراس افکند و به گردآوری سپاه پرداخت و با صرف اموال، لشکری بزرگ فراهم کرد و یکی از

ص: ۳۵۸

نزدیکانش را به نام ابراهیم بن خنیش - که به گفته ابن اثیر با جنگ بیگانه بود - به فرماندهی آن گمارد. اما چه سود از لشکریان بسیار، آن‌گاه که فرماندهی آن، نادان و بی‌کفایت باشد.

بدین سبب، چهل هزار سپاهی، به همراه سپاهیان دیگری از جنگجویان شجاع که تعداد آنها را دو چندان کرده بود، تحت فرماندهی ابن خنیش، به سوی قسطنطنیه حرکت کردند. سپس تعداد زیادی از کتامیان که به ابو عبد الله نپیوسته بودند به این لشکر ملحق شدند، به‌گونه‌ای که ابو عبد الله هراسان گشت و به کوه پناه برد، و تا شش ماه جرأت رویارویی آن را نداشت، چیزی که ابراهیم را جسارت داد لشکریانش را به شهر «کرمه» حرکت دهد. ابو عبد الله به ارسال سوارانی که از نخبگان برگزیده بود تا توانایی و کفایت سپاه عظیم مهاجم را ارزیابی نمایند، بسنده کرد.

چهل هزار سرباز به همراه عده‌ای که تعداد آنان را مضاعف ساخته بودند، تحت فرماندهی امیر جاهلشان به بدترین وجهی وارد جنگ شدند.

ابراهیم، سپاهی را که به سوی او در حرکت بود، ناچیز شمرده و خود به سوی آن حرکت کرد و کسی از امیرانش را برای بستن راه آن نفرستاد، بلکه خواست پیروزی را به نام خود به ثبت برساند، و با سپاه ابو عبد الله درگیر شد.

این خبر که به ابو عبد الله رسید، لشکریانش را حرکت داد که در نتیجه ابراهیم و همراهیانش شکست خوردند و اسبش مجروح و پی شد همین [واقعه] کافی بود برای این‌که سپاه ابراهیم کاملاً شکست بخورد و ابو عبد الله تمام اشیای گرانبهای سپاه را به غنیمت بگیرد و ابراهیم، [شکست‌خورده] به قیروان باز گردد.

این جنگ در تثبیت خلافت اسماعیلیان و استقرار حکومتشان، تعیین‌کننده بود. اولین کاری که ابو عبد الله انجام داد این بود که ترفندی به کار برد تا خبر

ص: ۳۵۹

[این] پیروزی سرنوشت‌ساز را به امام مستتر زندانی در سجلماسه برساند. وی برای این منظور یکی از افراد مورد اعتمادش را به صورت یک قصاب که گوشت می‌فروشد، بدان‌جا فرستاد و او توانست با این شکل به زندان راه یابد و عبد الله مهدی را ملاقات کرده، این خبر شادی‌بخش را به وی برساند.

سپس ابو عبد الله به سوی شهر «طبنه» حرکت کرد و بعد از نبرد سختی وارد آن گردید و بعد از آن به همین شکل وارد «بلزمه» شد.

این اخبار پی‌درپی به زیاده الله رسید و کار بر وی گران آمد و مشغول گردآوری افراد و لشکریان شد تا سپاه قابل اعتمادی تشکیل داد و آن را به فرماندهی هارون بن الطنبی روان ساخت که با شکست سختی روبه‌رو شد و امیر سپاه به قتل رسید.

در این هنگام، زیاده الله تصمیم گرفت خود به مقابله با ابو عبد الله برخیزد.

به این منظور مشغول جمع‌آوری اموال و سازماندهی سپاه گشت، ولی به توصیه دولتمردانش از این‌که خود مستقیماً به جنگ برود، صرف‌نظر کرد و یکی از عموزادگانش را [به نام] ابراهیم بن ابي الأغب که مردی شجاع بود، به فرماندهی سپاه گماشت.

وقتی خبر [سازماندهی] این لشکر به ابو عبد الله رسید، شهرهای «بجایه» و «مجان» و «بتغاش» را تصرف کرد. در این زمان سران قبائل نزد او آمده، امان خواستند و او آنان را امان داد و به تصرف شهرها ادامه داد و شهرهای «مسکیانه» و «تبسه» و «مدبره» و «قموده» را نیز به تصرف درآورد. ابراهیم بن ابي الأغب با سپاهش در حال ورود به «اربس» بود که به وی خبر رسید ابو عبد الله قصد دارد به سوی زیاده الله در «رقاده» حرکت کند. درحالی‌که جز نیروی اندکی برای زیاده الله باقی نمانده بود. بنابراین ابراهیم، اربس را ترک کرد، و در «دردمین»، گروهی

ص: ۳۶۰

از سپاه ابراهیم با گروهی از سپاه ابو عبد الله درگیر شد و گروه اخیر، شکست خورد. و هنگامی که ابو عبد الله دریافت [گروهش] در بازگشت، تأخیر کرده‌اند، با تمام سپاهش خارج شد و گروه [شکست‌خورده] را نجات داد.

سپس بر «قسطیلیه» و «قفصه» تسلط یافت، و به «بجایه» بازگشت و سپاهی در آن‌جا مستقر کرد و خود به کوه «انکجان» بازگشت. ابراهیم نیز به بجایه حرکت کرد. لشکری که در آن‌جا مستقر بود، با او به نبرد پرداخت. خبر به ابو عبد الله رسید که به طرف دشتهای بجایه حرکت کرد. وقتی ابراهیم از این موضوع آگاه شد، شهر را ترک کرد و به اربس بازگشت.

در این هنگام، بهار فرا رسید و زمان نیکو گشت - آن‌چنان‌که ابن اثیر می‌گوید - و ابو عبد الله توانسته بود لشکری که افرادی به دویست هزار سواره و پیاده می‌رسید، سازماندهی کند، سپاهیان زیاده الله که به گفته ابن اثیر تعدادشان به شماره نمی‌آمد، به فرماندهی ابراهیم بن ابي الأغب در اربس سازماندهی شدند.

ابو عبد الله در اوّل جمادی الآخر سال ۲۹۶ هـ حرکت کرد و در چندین جنگ سخت که تا اواخر جمادی الثانی به طول انجامید، با ابن ابی الأعلب رودرو شد تا آنکه نبرد عظیمی که منجر به شکست سخت سپاه اغلبی شد، در گرفت.

وقتی خیر شکست به زیاده الله رسید، به مصر گریخت،^{۱۳۳} ابراهیم بن ابی الأعلب نیز به قیروان رفت تا اهالی آن دیار را به پایداری و مبارزه برانگیزد. اما مردم بر او بانگ برآوردند که: از نزد ما برو که ما حرف تو را نمی‌شنویم و تو را

ص: ۳۶۱

پیروی نمی‌کنیم و او را دشنام دادند؛ و درحالی که سنگ‌بارانش می‌کردند از آن جا خارج شد.

ابو عبد الله وارد «رقاده» شد و سپس به سجلماسه رفت و آنچه ذکر شد اتفاق افتاد.

دکتر موسی لقبال در کتاب «دور کتامة فی تاریخ الخلافة الفاطمية، ص ۳۱۹ به بعد» می‌نویسد: «در سجلماسه، مهدی وارد خانه ابی حبشه شد و زندگی آرام و طبیعی‌اش ادامه یافت تا این‌که نامه‌رسان نامه امیر اغلبی [زیاده الله] را به او رساند که هویت او را به عنوان صاحب دعوتی که صنعانی در کتامة نشر می‌داد عنوان می‌کرد، ولی او تصور نمی‌کرد که مضمون نامه امیر اغلبی، زیاده الله، دستور کشتن یا فرستادن او و سخت گرفتن بر وی باشد و این، همان‌گونه که ذکر کردیم، به دلیل استقلال والی سجلماسه از امیر اغلبی [زیاده الله] است.

لقبال در ادامه سخن چنین می‌گوید: «دشووارترین چیزی که عبد الله با آن درگیر بود، سختگیری نسبت به او بود که به خاطر رودربایستی با امیر اغلبی و خلیفه عباسی، درباره او اعمال می‌شد. [والی سجلماسه] او را به مکان مشخصی که ملک مریم، دختر مدرار، یکی از زنهای خاندان حاکم بود، منتقل نمود تا مراقبت [و تحت نظر داشتن] او، ممکن و میسر گردد؛ و رفتار الیسع نسبت به عبد الله و پسرش تغییری نکرد تا این‌که به او خبر رسید داعی به طرف سجلماسه در حرکت است. در این هنگام هریک از آن دو [مهدی و فرزندش] را جداگانه در مکانی تنگ، معروف به سیاهچال زندانی کرد و آنها و یارانشان را در معرض فشارهای سخت قرار داد، ولی نتوانست به اعترافی مبنی بر ارتباط آنها با جنبشی که یارانش هم‌اکنون در نقاط مختلف مغرب در کار آن بودند، دست یابد».

ص: ۳۶۲

بعد از موفقیت‌های ابو عبد الله به‌ویژه پاکسازی حکومت رستمیه اباضیه، تصمیم گرفت به سجلماسه برود. این تصمیم را در حالی گرفت که در درون خویش، بر [جان] مهدی، زندانی الیسع بن مدرار، بسیار بیمناک بود. زندانی که به خاطر او و

^{۱۳۳} (۱) - و از مصر عازم بغداد شد و از «رقه» گذشت و ابن فرات وزیر از او درخواست کرد تا به مدت یکسال توقف کند و او هم از مقتدر عباسی اجازه این کار را خواست. او دستور داد به مغرب برگردد. پس به مصر بازگشت و بیمار شد و قصد بیت المقدس کرد سپس در «رمه» درگذشت.

دعوت به خلافت او می‌جنگید. ابن مدرار پس از شنیدن خبر حرکت ابو عبد الله به طرف او، چه خواهد کرد، این چیزی بود که فکر ابو عبد الله را درحالی‌که با سپاهیانش رو به سجلماسه داشت، مشغول کرده بود.

اگر فکر او این‌گونه مشغول بود، پس از رسیدن خبر حرکت ابو عبد الله به قصد سجلماسه، فکر ابن مدرار و مستشارانش نیز کمتر از وی مشغول نبود.

پیشنهاد برخی از آنان، کشتن زندانیان بود. پیشنهاد عده‌ای دیگر این بود که آنان را نگاه داشته، اکرام نمایند تا بدین وسیله منتهی بر ابو عبد الله پیدا کنند، و پیشنهاد دسته سوم این بود که تک‌تک زندانیان را آزاد کنند و به حال خویش رها سازند.

کار به این‌جا رسید که ابن مدرار قبل از هر چیزی خودش فرار کند، زیرا واضح بود اگر ابو عبد الله و نیروهایش وی را غافلگیر سازند، او را از همه چیز به خود مشغول خواهد کرد؛ بنابراین چاره‌ای ندید جز این‌که خویشتن را نجات دهد!

در این‌جا مورخان اختلاف نظر دارند، برخی می‌گویند وی به مجرد شنیدن خبر حرکت آن سپاه عظیم، با مردانش به صحرا گریخت، بعضی دیگر می‌گویند که در روزهای شنبه و یکشنبه اوائل ماه ذی الحجه سال ۲۹۶ هـ جنگ سختی میان مردان وی و مردان ابو عبد الله در گرفت که به فتح سجلماسه و فرار شبانه الیسع و یارانش به بیابان منجر شد.

پیش از این وقایع، هنگامی که ابو عبد الله خبر زندانی شدن مهدی

ص: ۳۶۳

و فرزندش را شنید، سخت ناراحت شد و فرستادگانی از سر مدارا به سوی الیسع گسیل داشت و به او پیغام داد که وی قصد جنگ ندارد، بلکه مایل است با او دیدار کند و از او خیر زیادی خواهد دید، ولی الیسع نامه را پرتاب کرد و فرستادگان را کشت. بار دیگر ابو عبد الله از بیم جان عبد الله مهدی، به ملاحظت فرستاده‌ای به سوی او فرستاد؛ اما الیسع فرستاده جدید را نیز کشت.

انسان از این برخورد شگفت‌زده می‌شود، و نمی‌داند که ابن مدرار با تکیه بر چه چیزی این خشونت را که بیشتر به عمل احمقانه و جاهلانه نزدیک است تا به عمل حاکمی عاقل و دوراندیش، اعمال کرده است. جالب این‌جاست در همان حال که وی از کشتن زندانیانش امتناع می‌کند تا منتهی بر ابو عبد الله گذاشته باشد، که در میان زندانیان کسی بوده که ابو عبد الله به خاطر او با ابن مدرار مبارزه کرده است، ولی ایلچی‌های ابو عبد الله را که در آن زمان به دروازه‌های سجلماسه رسیده بود، می‌کشد!

ابن اثیر پس از ذکر ماجرای کشته شدن ایلچی ابو عبد الله می‌نویسد:

«ابو عبد الله به حرکت خود سرعت بخشید و به دروازه‌های سجلماسه رسید:

الیسع به جنگ با او برخاست و پس از جنگ یک روزه متفرق شدند. شب هنگام الیسع و یاران و خاندان و عموزادگانش گریختند، و ابو عبد الله و همراهانش از این که نمی‌دانستند چه بر سر مهدی و فرزندش آمده، شب را با اندوه فراوان به سر بردند. صبح روز بعد مردم شهر نزد ابو عبد الله رفتند و وی را از فرار الیسع آگاه ساختند. پس وی با یارانش داخل شهر شد و به محلی که مهدی در آنجا بود رفت و وی و پسرش را خارج ساخت. مردم دیوانه‌وار به شادمانی پرداختند و آن دو را سوار مرکب کردند و آن دو در حضور او و رؤسای قبائل به حرکت در آمدند؛ ابو عبد الله درحالی که از شدت شوق، می‌گریست به مردم می‌گفت: این

ص: ۳۶۴

سرور شماس. تا این‌که به خیمه‌ای که برای او برپا شده بود، رسید و وارد آن شد؛ و فرمان داد الیسع را ببابند. او را یافتند و گرفتند و تازیانه زدند و کشتند».

بدین‌گونه دوران اختفای ائمه پایان یافت و دوره ظهور فرا رسید؛ نخست در سجلماسه با عبد الله مهدی بیعت شد سپس یک بیعت عمومی در قیروان و پس از آن در رقاده با او انجام گرفت، و این در سال ۲۹۶-۲۹۷ ه بود که دولت فاطمیه بنا نهاده شد. در برپایی حکومت فاطمیه، ابن سعدون الوریجیلی در قصیده‌ای چنین می‌سراید:

هذا أمير المؤمنين تضععت لقدومه أركان كل أمير

هذا الإمام الفاطمي و من به أمنت مغاريها من المحذور

و الشرق ليس لشامه و عراقه من مهرب من جيشه المنصور^{۱۳۴}

عبد الله مهدی تصمیم گرفت پایتخت جدیدی برای حکومتش برپا کند و برای این منظور شهر فاطمیه را انتخاب کرد و در سال ۳۰۳ ه به آنجا نقل مکان نمود وقتی به آنجا رفت گفت: اینک بر بانوان فاطمی ایمن شدم.

^{۱۳۴} (۱) - [ابن امیر مؤمنان است که در مقابل قدم او پایه‌های همه امارت‌ها و امیران خاضع و ذلیلند. این امام فاطمی است که مغرب جهان اسلام از مشکلات ایمن شد. و شرق، نه شامش و نه عراقش راه گریزی از سپاه پیروزمند او ندارد.]

حکومت فاطمی:

ما در این کتاب در پی تاریخ‌نگاری حکومت فاطمی نیستیم و تنها به مختصری برای خوانندگان اکتفا می‌کنیم:

پس از آن‌که نگارش تاریخ حکومت فاطمی به دست سخت‌ترین دشمنان آن انجام پذیرفت و آنان جهت تحریف و مسخ نمودن این تاریخ عمل کردند، اخیراً تحقیقات نسبتاً منصفانه‌ای درباره این حکومت آغاز گردیده است.

ص: ۳۶۵

می‌گوییم «آغاز گردیده» و این آغاز اگرچه کم‌رنگ و ضعیف بوده، ولی برای این که بی‌وقفه به راه خود ادامه دهد، کافی است؛ اگر بدین منوال پیش برود، به نتایج درخشانی دست خواهد یافت.

از آن جمله، کتاب «ظهور الخلافة الفاطمية و سقوطها» نوشته دکتر عبد المنعم ماجد استاد تاریخ اسلامی دانشکده ادبیات در دانشگاه عین شمس، است. دکتر ماجد در این کتاب چاپ، چهارم سال ۱۹۹۴ م، صفحه ۴۰۷ می‌نویسد: تا این اواخر، تاریخ خلافت فاطمی در مصر پیچیده و مبهم بود. بیشتر منابع تاریخی آن یا از سرچشمه سیراب نمی‌شدند و یا اصلاً منبعی تاریخی در این زمینه وجود نداشت اگر هم وجود داشت، ساختگی، آشفته و خشک و یا مختصر بودند. علاوه بر این، بخش عظیمی از آن را مصادر ادبی تشکیل می‌دهد که اندیشه‌ای صحیح را از آنها به دست نمی‌دهد، ولی به کمک آنچه که ما از مصادر موثق یا خطی که در آن زمانها نگاشته شده، به دست آورده‌ایم، توانستیم تاریخ صحیحی برای فاطمیان مصر، ارائه کنیم.

حکومت فاطمی با سرزندگی و شادابی سرشارش که در پیکره اسلامی ایجاد کرد که به دست دولت عباسی فرسوده شده بود، عنایت و توجه مورخان جدید را به خود جلب کرده است. زیرا تاریخ حکومت فاطمی از زمان انتقالش به مصر بیشتر به یک حماسه بزرگ شبیه است: دعوت به وحدت عرب‌ها در شرق و غرب جهان اسلام،^{۱۳۵} جهادی تندروار علیه دشمنان اسلام، گسترش تمدن اسلامی در سطحی وسیع ... آن‌گاه سقوطی جدی.

ص: ۳۶۶

این دولت در زمان خود تمام مشخصه‌های یک دولت بزرگ را دارا بود.

چه این‌که دارای سپاهی قوی و کوبنده بود که تجلی آن در پیروزی‌های نظامی بسیاری ظاهر شد. این سپاه در آغاز کار همچون بسیاری از سپاههای اسلامی دیگر، بر طایفه‌های گوناگون تکیه داشت، جز این‌که از بدو ورودش به مصر، از

^{۱۳۵} (۱) - پس از هم پاشیدگی بلاد عربی و تبدیل آنها به دولتهای کوچک، حکومت فاطمی، وحدتی عربی متشکل از شمال آفریقا و مصر و شام و حجاز و یمن به ضمیمه جزیره سبیل و قوصره و قلوریه، برپا کرد.

مصریان نیز استفاده کرد، و آنان را در آنچه به «الحجریة الکبار و الصغار» شناخته می‌شود، به خدمت گرفت. در اواخر حکومتشان در مصر، همه قبائل از لشکر آنان متفرق شدند و چیزی جز لشکر مصری باقی نماند، هرچند به سبب این‌که سودان همیشه همراه مصر بود، سودانیها هم در کنار آنها بودند.

همچنین این حکومت، از این جهت که بر اقتصادی شکوفا تکیه داشت، دولت بزرگی بود. چه، با تسلط بر سواحل مصر در دریای مدیترانه و دریای سرخ و سواحل سرزمینهای جزیره العرب در حجاز و یمن و خلیج، به تنهایی بر تجارت ادویه و سودهای کلانش اشراف داشت. بالاخره این دولت با داشتن نمونه تمدنی برجسته که دارای مشخصه نوآوری در خیزش و معرفت انسانی و خصوصا اسلامی بود که حلقه مهمی از نهضت‌های مسلمانان را به نمایش گذاشت، دولت بزرگی بود. بدون شک مصر، پیش از هر کشور دیگر، با داشتن نقش محوری راهبردی در بین قاره‌ها، به مثابه پایگاهی برای خلافت آنان، که به ایجاد دیپلماسی فعال و خلق تمدن خو گرفته بود، این تاریخ مالمال از جنبش و تپش را برای فاطمیان خلق کرد. فاطمیان با آمدنشان به مصر و پایگاه قرار دادن آن، اهمیت نقش مصر در اسلام را آشکار نمودند، یعنی همان نقش ویژه‌ای که هنوز در اسلام ایفا می‌کند.

[دکتر ماجد] در بخش دیگری از کتابش می‌نویسد:

فاطمیان بنا به درخواست مصری‌ها از مغرب به مصر آمدند، زیرا مصریان

ص: ۳۶۷

تحت فرمانروایی اخشیدیان خوشبخت نبودند و به دنبال آینده‌ای جدید با این دولت اسلامی جوان بودند تا مصر اسلامی را که از مصر فرعونی کمتر نباشد، بنا کنند. بدین سبب وقتی سپاه المعز لدین الله، خلیفه فاطمی، از مغرب به اسکندریه آمد، مصریان بی‌درنگ، هیأتی را که از همه طبقاتشان مانند فرمانده، نویسنده، قاضی، بازرگان، مسلمان و قبطی متشکل بود، نزد «جوهر» فرمانده سپاه فرستادند.

حقیقت این است که خلافت فاطمیان که خاندانی علوی بودند، نزد مصریان خلافتی شرعی محسوب می‌شد که رقیب خلافت عباسی بود، زیرا مبدأ قانونی موجود در آن روز، تصریح داشت که خلافت شرعی در خاندان پیامبر می‌باشد و اصل آن در قریش است. به همین جهت مصریان مانند دیگر ملل اسلامی، در حکومت خود بر خودشان طمع نداشتند. بنابراین اندیشه‌های ملی‌گرایانه در زمان فاطمیین جایگاهی نداشت، و اندیشه حاکم بر مسلمانان مشروعیت حکومت بود.

«جوهر» در مصر، مرکزی جدید به نام «قاهره» بنا نهاد، با این فال نیک که به زودی دشمنان امت اسلامی را مقهور خویش خواهد ساخت. این شهر در محل پایتخت قدیمی مصر به اسم «منف» در رأس دلتای مصر قرار دارد، و از آن روز تا کنون مرکز مصر بوده است، و به دسته بادبزن می ماند؛ چرا که در محل تلاقی شاخه های نیل و قنوت آن می باشد؛ این تأکیدی است بر این که هویت مصر، فاطمیان را شیفته خویش کرده بوده است و آنان تلاش می کرده اند مصر قدیم را به مصر اسلامی مرتبط سازند.

از این بالاتر خلفای فاطمی تا پایان حکومتشان، همه در مصر متولد شدند و خود را اهل مصر می دانستند. این مطلب از آن جا روشن می شود که آنان در

ص: ۳۶۸

طول حکومتشان اقدامات بسیاری را جهت شکوفایی اقتصادی مصر و ازدیاد تولیدات کشاورزی آن، و ایجاد رفاه و آسایش برای مردم و احراز نمونه تمدنی ممتاز که نقش به سزایی در بالا رفتن موقعیت مصر داشت، انجام دادند و از همان روز، مصر نزد تمام مسلمانان به عنوان پیشاهنگ شناخته شد.

خلفای مصر حساسیت بالایی نسبت به قضایای جهان عرب داشتند که این حساسیت در نتیجه پشتوانه های تاریخی و نیز در نتیجه زندگی شان تحت لوای اسلام در یک چارچوب مرزی مشخص، و داشتن سرنوشت واحد بود. لذا بیشترین دل مشغولی آنها در جهت جهش به سوی آینده عربی برتر بود؛ این در حالی بود که انسان عربی از وجود حکومت عباسی از هم گسیخته شده، ناامید گشته بود.

دکتر خضر احمد عطاء الله در کتابش (الحیاء الفکرية فی مصر فی العصر الفاطمی) در صفحه ۶ به بعد در صفحات مختلف می نویسد:

فاطمیین کوشیدند تا خلافت فاطمی، در مصر مستقر شود، آنها یقین داشتند این سرزمین سرسبز و شایسته، بهترین سرزمین برای بقا و رشد تمدن فاطمی است، تا مسلمانان و بلکه همه جهان از ثمرات این تمدن پویا، بهره مند شوند. لذا می بینیم «جوهر صقلی» پایه های شهری بزرگ یعنی قاهره را بنا می نهد که محل پیدایش عمالقه می گردد تا پرچم اندیشه و تمدن را برافرازند.

«جوهر» همچنین دانشگاه «الآزهر» را برپا می کند تا مدتی بعد، برجسته ترین دانشگاه های دنیا و مقصود هزاران دانش پژوه از تمام نقاط جهان اسلام گردد زادگاه خلفای فاطمی از خلیفه «الحاکم بأمر الله» تا آخرین آنها «العاضد بالله»، در مصر بوده است. آنان همگی از آب نیل این سرزمین نوشیدند، و بر

خاک آن زیستند و در دورانهای آسایش و سختی، یکسان با مصریان مشارکت داشتند ... هزاران تن از ارباب قلم و اندیشه به قاهره روی کردند تا در پایه‌گذاری تمدنی پیشرفته و جهانی سهیم باشند ... برخی از خلفای فاطمی موفق شدند دریای مدیترانه را به دریاچه‌ای فاطمی تبدیل کنند و بر جزائر آن مسلط شوند و با دولتهای اروپایی روابط اقتصادی مستحکمی برقرار نمایند. [بدیهی است که] مبادلات اقتصادی از وسائل مبادله اندیشه است. فاطمیون همچنین، نفوذشان را به سرزمینهای شام و حجاز و نقاط دیگر جهان اسلام گسترش دادند. آنان روابط خارجی‌شان را اعم از دوستانه و خصمانه، داشتند و همه اینها در حیات فکری تأثیر خود را داشت، بلکه همه این عوامل در عصر فاطمی در اندیشه جهانی تأثیر گذار بود و دیگر یک اندیشه داخلی و منطقه‌ای نبود. خلفاء فاطمی به نهضت فکری اهمیت می‌دادند. بسیاری از آنان بهره‌های عظیمی از علم و فرهنگ داشتند، و به مؤسسات آموزشی و فکری توجه می‌کردند، تا [آنجا که] قصرهای آنان به مراکز اندیشه و فرهنگ تبدیل گشت و در آن، کتابخانه‌های عظیمی پدید آمد که با صرف مال و تلاش، کتابهای آنها را از سراسر جهان، جمع‌آوری می‌کردند؛ [بدین‌گونه] «قاهره» کعبه دانشمندان و ادباء و فقها شد، و «الأزهر» به مناره علم و فرهنگ تبدیل گشت. اختلافات دینی در حیات فکری اثر گذارد، و بسیاری از اهل سنت، به مخاطر زندگی سیاسی پشت کرده به علم و اندیشه رو کردند. اهل ذمه نیز در عصر فاطمی نیروی تازه‌ای گرفتند. آنان نیز با ورود به صحنه‌های سیاسی و اداری به ایفای نقش پرداختند و روابط بین‌المللی و رویکردهای جهانی بار دیگر منجر به احیای حیات فکری در شهر اسکندریه شد ...

خلاصه کلام این‌که، اندیشه در عصر فاطمی، [در] مرحله‌ای مهم و ویژه

از مراحل پیشرفت اندیشه اسلامی بود. فاطمیان پایه‌های فکری مستحکمی را پی افکندند که مبنای فکری نسلهای بعد گردید. اگر روزگار فاطمی شاهد نزاع فکری بین اهل سنت و شیعه بود، ولی این اختلاف و کشمکش در زمینه‌های فکری نمودار بود و باعث حرکت جامعه اسلامی به سوی تکامل می‌گشت. چنان که گاهی این اختلاف به درگیری و مشاجره و مناقشه‌ای منجر می‌گشت که بر حیات فکری تأثیرگذار بود؛ بدان‌گونه که زبان شعرا گشوده شد و قلم نویسندگان جهشی کرد و مجالس فکر و اندیشه برپا گشت و کسانی که [در این زمینه] باهم اختلاف و نزاع داشتند برای ما یک اندیشه بارور به یادگار نهادند.

مؤلف مزبور در کتابش گفته‌های برخی از اندیشمندان و مورخان را درباره فاطمیان نقل می‌کند که از آن جمله، مطلبی است از محمد عبد الله عنان در کتابش «الحاکم بأمر الله» صفحه ۳۶ تا ۳۲۸ و آن مطلب این است:

دولت فاطمی در بسیاری از مبانی حکومت و اداره [مملکت] و نیز در بسیاری از رسوم و ترتیبات، مبتکر و نوآور بود. این رسوم و ترتیبات و رای تازگی و شگفتی قانونی‌اش همان رنگ والا و عالی‌ای را داشت که حکومت فاطمی و دیگر مظاهر آن داشت.

هنگامی که سرزمین‌های تحت سیطره این حکومت وسعت یافت و سلطه‌اش با گشایش مصر و شام، عظیم گشت، دریافت که تشکیلات اداری و سیاسی این فرمانروایی عالی نیز باید توسعه یابد و به روشها و طرح‌های نظامی مذهبی و تمدنی متداول بسنده نکرد، بلکه در تنظیم اصول و طرح‌های قانونی مطابق با نیازها و اهداف سیاسی و دینی‌اش به ابتکار و نوآوری روی آورد.

ص: ۳۷۱

وی گفته دکتر حسن ابراهیم و طه شرف را از کتاب «المعز لدین الله» صفحه ۳ درباره «المعز» چنین نقل می‌کند:

چهارمین خلیفه فاطمی المعز لدین الله، از بزرگان زمان خود بود که گوی سبقت را در علم، سیاست و جنگ از تمام هم‌تایان و رقبای خویش ربود. به همین سبب اگر بگوییم نفوذ دولت فاطمی در زمان او به بالاترین حد خود رسید، مبالغه نکرده‌ایم ...

المعز لدین الله با وضع قوانین و ترتیبات اداری معقول در احیای حکومت فاطمی در سرزمینهای مغرب و مصر، سهم به سزایی داشت. او به این حد هم بسنده نکرد، بلکه به یک انقلاب علمی و فرهنگی دست زد، تا آنجا که «منصوریه» در مغرب و «قاهره» در مصر، به کعبه دانشمندان و دانش‌پژوهان مستجیبان و داعیان تبدیل شدند ...

اگرچه المعز لدین الله هسته تمدن فاطمیان را در مصر کاشت، پس از وی العزیز بالله کاشته پدرش را مراقبت کرد تا این‌که رشد کرد و بزرگ شد و به نتایج امیدوارکننده رسید.

تاریخ‌نگاران در ستایش اخلاق و اندیشه و سیاست و تسامح العزیز بالله اتفاق نظر دارند. حکومت وی از لحاظ رشد و عدالت و نظم، ممتاز بود و نظم دولتی که المعز آن را بنیان نهاد در دوره حکومت او به کمال خود رسید. چه آن که خلیفه المعز لدین الله، وظایف خلیفه را طوری معین کرده بود که محور تمام آنها اصلاح امت و حمایت از مردم در مقابل دشمنان بود. وی می‌گفت: «مردم در دنیا مشغله‌ای دارند و چیزی که از آن لذت ببرند، و کار ما بنای خانه‌های آنها و

اصلاح امورشان و [اعمال] نظر در امور مربوط به ایشان است؛ از حمایت آنها گرفته تا دفاع از کیانشان و حفظ جان و حریم و اموال ایشان و دفاع در برابر

ص: ۳۷۲

معارضان یکی پس از دیگری، ما در این کار شب و روز می‌گذرانیم و از خداوند بر آنچه که از امور مردم بر عهده ما گذاشته و بر ما واجب کرده است، یاری می‌طلبیم [تا] در وظایف خود و انجام امور مردم [موفق شویم] و در اصلاح و هدایت امت به سوی خیر و صلاح دنیا و آخرتشان، از خدا یاری می‌جوییم».

وی از دکتر محمد حمدی المیناوی در کتاب «الوزارة و الوزراء فی العصر الفاطمی، صفحه ۳۸ چنین نقل می‌کند که:

بدون شک در سراسر حکومت فاطمیان، [حتی] با غیر مسلمانان رفتار شایسته‌ای می‌شد. [به طوری که] مناصب دولت را بدون در نظر گرفتن اعتقاد و مذهب، به انسانهای شایسته می‌سپردند.

و از دکتر عبد اللطیف حمزه در کتاب (الحركة الفكرية فی مصر) صفحه ۵۷ نقل می‌کند:

حق این است که فاطمیان به گونه‌ای حاذق و ماهر بودند که توانستند نظر ملت مصر را به شدت به سوی خود جلب نمایند و عظمت حکومت فاطمی بزرگواری مردانش را که مصر تا قبل از برپایی این حکومت، نظیرش را به خود ندیده بود، به مصریان بنمایانند.

وی از محمد عبد الله عنان، در کتاب (الحاکم بأمر الله) صفحه ۳۴۹ و ۳۵۰ چنین نقل می‌کند:

زندگی درخشان اجتماعی آینه‌ای بود برای دولت فاطمی که بسیاری از ویژگیهای قدرت و عظمت و درخشش و الهامات روشهای سیاسی و دینی و فکری را منعکس می‌کرد. مصریان به سبب جدیت در پاسداری و تبعیت از راهکارها و هدفهای مذهبی دولت جدید، با سرور و شادی بیادماندیشان، به

ص: ۳۷۳

سرشاری دولت فاطمی از بلندمرتبگی و تنعم و شکوفایی در کارهای شگفت‌آور و حماسه، شهادت دادند. آری دار و دسته خلافت فاطمی و جشنهای رسمی و قومی و رسوم بلندپایه و آداب مشهور و بذل و بخششهای بیادماندنی و موقعیت‌های مشهور آن، چه شکوه و ابهتی را برانگیخت. اعیاد درخشان و شبهای نورافشان آن، باعث شادی و سرور عمومی بود و هنوز آثاری از آن رسوم و گردهم‌آبی‌های معروف در بسیاری از اعیاد و آداب و رسوم دینی ما پدیدار

است. پس هرگاه دیدی بعضی از جشنها و اعیاد به نوعی از بلندمرتبگی روی دارد و برخی از این رسوم همراه با لباسی از رونق و شکوفایی است و این بیشتر به تأثیر دولت فاطمی در نشر روح شادی رفیع به بیشتر زوایای زندگی عمومی و خصوصی مصر اسلامی بر می‌گردد.

و از دکتر راشد براوی، در کتاب «حالة مصر الاقتصادية في عهد الفاطميين» صفحه ۱۲۰ و ۱۲۱، و نیز از عبد الحمید حسین در کتاب «صفحات من الأدب المصري» چنین نقل می‌کند:

مصریان خویش را در مقابل حاکمانی یافتند که براساس تسامح رفتار می‌کنند. بدین سبب جان و مال خویش را در امان دیدند و به کار خویش پرداختند. پیشرفت بازرگانی در حیات اجتماعی تأثیرگذار که این تأثیر در کاخهای فاطمیان و ساختمانها و اثاثیه آنها آشکار است. و این منجر شد به پیشرفت انواع صنعت‌های عربی مثل رنگرزی و بافندگی و گلدوزی و معماری و تزیینات.

از قول محمد عبد الله عنان در کتاب «الحاکم بأمر الله» صفحه ۲۹ و ۳۰، نقل

ص: ۳۷۴

می‌کند: جامعه مصری با فراوانی و وفور نعمتی که داشت بزرگان اسلام را از هر سو به خود جذب کرده، شکفتی و تحسین آنها را بر می‌انگیخت. قاهره در آن دوران به مثابه عروس تمامی شهرهای اسلامی بود که جهان اسلام را با عظمت، غنا و قدرت حکومتی که در سرزمین مصر برپا شده بود، خیره می‌کرد.

وی از کتاب «مصر في العصر الوسطی و الحدیثه» نوشته دکتر حسن احمد محمود و دیگران نقل می‌کند و در صفحه ۱۰ تا ۵۳ می‌نویسد:

مصر در بیشتر مقاطع حکومت فاطمیان در عصر میانی و به مقاطعی کوتاه، از آسایش اقتصادی بهره‌مند بود، و این آسایش از دوره فاطمی به بعد در هنر، صنعت، در زندگی درخشان اجتماعی و خیزش عظیم فکری [آنان] تجلی یافت.

این ثروت افسانه‌ای در هزینه‌های دولت در عصر فاطمی و به صورت خاصی در دارایی‌های خلفاء و وزراء و هزینه‌های ارتش و ناوگان جنگی و مخارج بیت المال و اعیاد و مناسبتها و هدایایی که به مساجد و کتابخانه‌ها و امثال آن داده می‌شد، نمایان شد.

از شحاته عیسی ابراهیم در کتاب «القاهره» صفحه ۷۵ نقل می‌کند:

تأثیری که جشنهای فاطمیان بر پویایی حرکت اقتصادی در همه بلاد عموماً [و] در قاهره خصوصاً گذاشت، از خاطره‌ها محو نمی‌شود. علاوه بر این که انواع شادی و سرور را بدان آمیخت. از دکتر علی ابراهیم در کتاب «مصر فی العصور الوسطی» صفحه ۴۸۲ می‌نویسد:

رونق زندگی کشاورزی در مصر، در اثر وسعت زمین‌های زیر کشت، به ویژه در دوره المعز و العزیز، همچنین بدر الجمالی، می‌باشد.

ص: ۳۷۵

از قول دکتر راشد براوی در کتاب «حالة مصر الاقتصادية فی عهد الفاطميين» صفحه ۱۰۶، ۱۰۷-۱۱۶، چنین نقل می‌کند:

کشاورزان در دوره فاطمیان می‌توانستند در زمینهای کشاورزی تصرف کنند و محل اقامتشان را به هر جا که می‌خواستند تغییر دهند.

نویسندگان اروپایی سیاست فاطمیان را نسبت به کشاورزان می‌ستایند.

یکی از آنها گفته است: تسامح، شیوه حکومت آنان بوده^{۱۳۶} و رفتار آنان با مردم بهتر از رفتار دیگر حاکمان بوده است.

از دکتر علی حسین الخربوطلی در کتاب «مصر العربية الاسلامیه» صفحه ۲۲۷-۲۲۸ می‌نویسد: فاطمیان به صنعت اهتمام داشتند و صنعت در دوره آنان از صنایع دیگر دوره‌ها متمایز است. از مشهورترین صنایع دوره فاطمی، صنعت بافندگی از کتان، پشم، و ابریشم است. چنان‌که مصنوعات مصری به ظرافت و نیکویی معروف شد و پوشش کعبه را هر ساله مصر می‌بافت، و صنعت شیشه‌گری و چینی‌سازی در دوره فاطمی همچون صنایع چوب و به‌ویژه کشتی‌سازی پیشرفت کرد.

وی از قول دکتر راشد براوی در کتاب «حالة مصر الاقتصادية فی عهد الفاطميين» صفحه ۱۹ می‌نویسد:

این دوره، دوره شکوفایی صنعت محسوب می‌شود، و این خیزش صنعتی یک‌باره پدید نیامد؛ بلکه عوامل گوناگون سیاسی دست به دست هم دادند و آن را از ویژگیهای عصر فاطمی و بزرگترین ممیزه‌ها و افتخارات آن دوره

^{۱۳۶} (۱) -

قرار داد.

مؤلف می‌افزاید: شاید پیشرفت صنعتی آنان، نتیجه نهادینه شدن امنیت و قدرت حکومت مرکزی و در اثر رفتار ملایمی که با مسیحیان مصری می‌شد، باشد.

دکتر محمد جمال الدین سرور در کتاب «الدولة الفاطمية في مصر» صفحه ۶ می‌نویسد:

مهم‌ترین ویژگی عصر فاطمی در مصر، انقلابی است که آثار آن در تمام جنبه‌های زندگی مصریان پدیدار شد، علاوه بر پیشرفتی که در زمینه نظم حکومتی و اداری مشاهده می‌کنیم، اهتمام فاطمیان را به رشد دارایی که به گسترش آسایش در شهرها کمک می‌کرد، ملاحظه می‌کنیم.

درباره المعز در ص ۷۵ چنین می‌گوید: شکی نیست که المعز، نمونه یک حاکم روشن‌فکر است که همه اختیارات و توانایی‌ها در او جمع بود و در همان وقت در سعادت و خوشبختی ملتش می‌کوشید.

گزیده‌ای از ادبیات فاطمیان:

محمد بن هانی اندلسی در طی قصیده‌ای، المعز الدین الله فاطمی را می‌ستاید و از ورود فرستادگان روم نزد وی که تقاضای صلح داشتند یاد کرده، ناوگان فاطمیان را که در آن روزگار خداوند دریای مدیترانه بوده است توصیف می‌کند:

ألا طرقتنا و النجوم رکود
و فی الحی أیقاظ و نحن هجود

و قد أعجل الفجر الملمح خطوها
و فی أخریات اللیل منه عمود

سرت عاطلا غضبی علی الدر وحده
فلم یدر نحر ما عراه وجید

فما برحت الا و من سلك أدمعى
و لم أر مثلى ما له من تجلد
و لا كالليالى ما لهن موائق
و لا كالمعز ابن النبى خليفة
فأسيافه تلك العوارى غمودها
و من خيله تلك الجوافل انها
إمام له مما جهلت حقيقة
لك البر و البحر العظيم عبايه
أما و الجوارى المنشآت التى سرت
قباب كما تزجى القباب على المهى
و لله فيما لا يرون كتائب
و ما راع ملك الروم إلا اطلعها
عليها غمام مكفهر صبيره
مواخر فى طامى العباب كأنه
أنافت بها اعلامها و سمالها
من الراسيات الشم لو لا انتقالها
من الطير إلا أنهم جوارح

قلائد فى لباتها و عقود
و لا كجفونى ما لهن جمود
و لا كالغوانى ما لهن عهد
له الله بالفضل المبين شهيد
إلى اليوم لم تعرف لهن غمود
إلى الآن لم تحطط لهن لبود
و ليس له مما علمت نديد
فسيان أغمار تخاض و بيد
لقد ظاهرتها عدة و عديد
و لكن من ضمت عليه أسود
مسوقة تحدوبها و جنود
تنشر أعلام لها و بنود
له بارقات جمء و رعود
لعزمك بأس او لكفك جود
بناء على غير العراء مشيد
فمنها قنان شمع و ريود
فليس لها إلا النفوس مصيد

من القادحات النار تضرم للطلی
فإذا زفرت غیظا ترامت بمارج
فأنفاسهن الحامیات صواعق
لها شعل فوق الغمار كأنها
تعانق موج البحر حتی كأنه
فلیس لها عند اللقاء خمود
كما شب من نار الجحیم وقود
و أفواهن الزفرات حدید
دماء تلقتها ملا حف سود
سلیط لها فیه الذبال عتید

ص: ۳۷۸

ترى الماء منها و هو قان عبابه
و غیر المذاکی نجرها غیر أنها
فلیس لها إلا الریاح أعنة
ترى كل قوداء التلیل كما اتنتت
رحیبة مد الباع و هی نتیجة
تكبرن عن نقع یثار كأنها
لها من شفوف العبقری ملابس
كما اشتملت فوق الأرائك خرد
لبوس تكف الموج و هو غطامط
كما باشرت ردع الخلق جلود
مسومة تحت الفوارس قود
و لیس لها إلا الحباب كدید
سوالف غید للمها و قدود
بغیر شوی عذراء و هی ولود
موال و جرد الصافنات عبید
مفوفة فیه النضار جسید
أو التفعت فوق المنابر صید
و تدرأ بأس الیم و هو شدید

فمنها دروع فوقها و جواشن
فلا غرو ان أعزرت دين محمد
غضبت له أن ثل فى الشام عرشه
فبت له دون الأنام مسهدا
و ما سرهم ما ساء أبناء قيصر
هم بعدوا عنهم على قرب دارهم
و قلت أناس ذا الدمستق شكره
نتاجيك عنه الكتب و هى ضراعة
إذا أنكرت فيها التراجم لفظه
ليالى تقفو الرسل رسل خواضع
فإن هز أسياف الهر قل فأنها
فان لم تكن إلا الغواية وحدها
ألا هل أتاها أن تغرك موصد
و منها خفاتين لها و برود
فأنت له دون الأنام عقيد
و عادك من ذكر العواصم عيد
و نام طليق خائن و طريد
و تلك ترات لم تزل و حقوق
و جحفلك الدانى و أنت بعيد
إذا جاءه بالعفو منك بريد
و يأتيك عنه القول و هو سجد
فأدمعه بين السطور شهود
و يأتيك من بعد الوفود وفود
إذا شئت أغلال له و قيود
فان غرار المشر فى رشيد
و ليس له إلا الرماح و صيد

ص: ٣٧٩

١٢٧

^{١٢٧} امين، حسن، اسماعيليون و مغول و خواجه نصير الدين طوسى، ١ جلد، موسسه دائرة المعارف فقه اسلامى بر مذهب اهل بيت (عليهم السلام) - ايران - قم، چاپ: ١، ١٤٢٥ ه.ق.

يرى كيف تبدى حكمه و تعيد

فليت أبا السبطين و الترب دونه

و أنت عن الدين الحنيف تذود

إذا لرأى يمتاك تخضب سيفه

در قسمتی از قصیده‌اش المعز لدین الله را ستایش کرده از نیروهای زمینی و دریایی او سخن می‌گوید:

حتم عليها البين و العدواء

ما للمهارى الناجيات كأنها

و العذل فى أسماهن حداء

ليس العجيب بأن يبارين الصبا

شمس الظهره خدرها الجوزاء

تدنو منال يد المحب و فوقها

يوم الوداع و نظرة شزراء

بانث مودعة فخذ معرض

منهم على لحظاتها رقباء

حجبت و يحجب طيفها فكأنما

خضراء أو أيكية و رقاء

كل يهيج هواك إما أيكه

متألق ام راية حمراء

فانظر أنار باللوى أم بارق

تحت الدجته مندل و كباء

بالغور تخبو تاره و يشبها

فإذا الأنام جبله دهماء

و طفقت أسأل عن أغر محجل

فعلمت أن المطلب الخلفاء

حتى دفعت الى المعز خليفه

متدفق المتبلج الوضاء

هذا الأعز الأزهراك

و عليه من نور الإله بهاء

فعليه من سيما النبى دلالة

أعلى له فالشرعة العليا

ورث المقيم بيثرب فالمنبر ال

و الخطبة الزهراء فيها الحكمة ال
غراء فيها الحجّة البيضاء
جهل البطارق أنه الملك الذي
أوصى البنين بسلمه الابهاء
حتى رأى جهالهم من عزمه
غب الذي شهدت به العلماء
فتقاصروا من بعد ما حكم الردى
و مضى الوعيد و شبت الهيحاء
و لك البسيطان الثرى و الماء
أين المفر و لا مفر لهارب

ص: ٣٨٠

و لك الجوارى المنشآت مواخر
تجرى بأمرك و الرياح رخاء
و الحاملات و كلها محمولة
و الناتجات و كلها عذراء
و الاعوجيات التى إن سوبقت
سبقت و جرى المذكيات خلاء
الطائرات السابحات السابقاء
ت الناجيات إذا استحث نجاء
فالبأس فى حمس الوغى لكلماتها
و الكبرياء لهن و الخيلاء
لا يصدرون نوحها يوم الوغى
إلا كما صبغ الخدود حياء
لبسوا الحديد على الحديد مظاهرا
حتى اليلامق و الدروع سواء
أعززت دين الله يا ابن نبيه
فاليوم فيه تخمط و إباء
فأقل حظ العرب منك سعادة
و أقل حظ الروم منك شقاء

فإذا بعثت الجيش فهو منية

و إذا رأيت الرأي فهو قضاء

شاعر مزبور در ضمن قصیده‌ای پس از شکست‌های رومیان در مقابل ارتش فاطمیان در زمین و دریا، خطاب به المعز لدین الله، چنین می‌گوید:

ما أنس لا أنسى اجفال الحجاج بنا

و الراقصات من المهريه القود

ذا موقف الصبر من مرمى الجمار و من

مشاخب البدن قفرا غير معهود

و مواقف الفتيات الناسكات ضحى

يعثرن فى صبرات الفتية الصيد

يحر من فى الریط من مثنى و واحدة

و ليس يحر من إلا فى المواعيد

ذوات نبل ضعاف و هى قاتله

و قد يصيب كميا سهم رعديد

قد كنت أقنصها أيام أذعرها

غيد السوالف فى ايامى الغيد

لا مثل وجدى بريعان الشباب و قد

رأيت أملود غصنى غير أملود

و رابنى لون رأسى أنه اختلفت

فيه الغمائم من بيض و من سود

و در مورد المعز لدین الله می‌گوید:

قد حاكمته ملوك الروم فى لجب

و كان الله حكم غير مردود

ذموا قناك و قد ثارت أستنها
ألقى الدمستق بالصلبان حين رأى
فقل له حال من دون الخليج فنا
أعيا عليه أيرجو أم يخاف و قد
حميته البر و البحر الفضاء معا
قد كانت الروم محذورا كتائبها
حل الذي أحكموه فى العزائم من
و شاغبوا اليم ألقى حجة كمالا
فاليوم قد طمست فيه مسالكهم
هيهات راعهم فى كل معترك

فما تركن وريدا غر مورود
ما أنزل الله من نصر و تأييد
سمر و أذرع أبطال منا جيد
رآك تنجز من وعد و توعيد
فما يمر باب غير مسدود
تدنى البلاد على شحط و تبعيد
عقد و ما جربوه فى المكائيد
و هم فوارس قارياته السود
من كل لا حب نهج الفلك مقصود
ملك الملوك و صناديد الصناديد

و در توصيف وطن قبل از نهضت فاطمیان چنين مى گوید:

أسفى على الأحرار قلّ حفاظهم
يا ويلكم أفما لكم من صارخ
فمدینه من بعد أخرى تستبى
حتى لقد جفت ديار ربيعه

لو كان يجدى الحر أن يتأسفا
إلا بتغر ضاع أو دين عفا
و طريقه من بعد أخرى تفتنى
و تزلزلت أرض العراق تخوفا

و الشام قد أودى و أودى أهله

إلا قليلا و الحجاز على شفا

فتربصوا فالله منجز وعده

قد آن للظماء أن تتكشفا

و در توصیف نهضت المعز لدين الله برای نجات وطن قصیده‌ای می‌سراید که تعداد ابیات آن به دویست بیت می‌رسد که قسمتی از آن چنین است:

يعز على الحسنة أن أطأ القنا

و اعثر في ذيل الخميس العرمم

و بين حصا الياقوت لبات خائف

حبيب إليه لو توسد معصمی

ص: ۳۸۲

و مما شجاني في العلاة أننى

شربت زعافا قاتلا لذفى فمى

رميت بسهم لم يصب و أصابنى

فألقيت قوسى من يدى و أسهمى

فلو أننى أسطيع أثقلت خدرها

بما فوق رايات المعز من الدم

لها العذبات الحمر تهفو كأنها

حواشى بروق أو ذوائب أنجم

يقدمها للطعن كل شمر دل

على كل خوار العنان مطهم

أمام هدى ما التف ثوب نبوة

على ابن نبى منه بالله أعلم

و لا بسطت أيدى العفأة بنانها

إلى اريحي منه أندى و أكرم

من الحظ فيها و النصيب المعشم	قصاراك ملك الأرض لا ما يرونه
على لا حب يهدى إلى الحق أقوم	و لا بد من تلك التي تجمع الوری
و كانت متى تألف سوى الهام تسأم	فقد سئمت بيض الظبا من جفونها
إليهن بالآفاق كالمتظلم	و قد غضبت للدين باسط كفه
و لفتنة العمياء في الزمن العمى	و للعرب العراء ذلت خدودها
إلى ناعب بالبين ينطق اسحم	و للعز في مصر يرد سريره
إلى عضد في غير كف و معصم	و للملك في بغداد أن رد حكمه
و ملك مضاع بين ترك و ديلم	سوام رتاع بين يأس و حيرة

در طی قصیده‌ای پس از آن‌که المعز لدین الله، رومیان را شکست می‌دهد می‌گوید:

قضیت بسیفک منهم الأوطار	هل للدمستق بعد ذلك رجعة
عرصاتهم و تعطلت آثار	أضحوا حصيدا هامدين و أفقرت

و خطاب به المعز لدین الله پس از شکست رومیان در مقابل ارتش فاطمیان، در طی قصیده‌ای می‌گوید:

إلا كل طائي الى القلب محبوب	نوى أبعدت طائبة و مزارها
-----------------------------	--------------------------

إذا لم أذد عن ذلك الماء وردهم
و إن حنَّ وِراد كما حنت النيب

فلا حملت بيض السيوف قوائم
و لا صحبت سمر الرماح أناييب

و ما تفتأ الحسناء تهدي خيالها
و من دونها اساد خمس و تأويب

و ما راعنى إلا ابن ورقاء هاتف
بعينيه جمر من ضلوعى مشبوب

ألا أيها الباكي على غير إلفه
كلانا فريد بالسماوة مغلوب

فلا شدو إلا من رنينك شائق
و لا دمغ إلا من جفونى مسكوب

و لا مدح إلا للمعز حقيقة
يفصل درا و المديح أساليب

نجار على البيت الأمامى معتل
و حكم إلى العدل الربوبى منسوب

و ما هو إلا أن يشير بلحظه
فتمخر فلک أو تغذ مقانيب

و لم أرزوارا كسيفك للعدى
فهل عندهام الروم أهل و ترحيب

إذا ذكروا آثار سيفك فيهم
فلا القطر معدود و لا الرمل محسوب

و فيما اصطلوا من حر بأسك واعظ
و فيما أذيقوا من عذابك تأديب

و من دون شعب أنت حاميه معرك
و بىء و تصعيد كربه و تصويب

و جرد عنا جيح و بيض صوارم
و صيابه مرد و كرامة شيب

و سفن إذا ما خاضت اليم زاخرا
جلت عن بياض النصر و هى غرايب

تشب لها حمراء قان أوارها
سبوح لها ذيل على الماء مسحوب

خواجه نصیر الدین طوسی، ابن علقمی و سقوط بغداد:

یکی از نویسندگان در مقاله‌ای، اتهامات بی‌اساسی را که بر ابن علقمی و نصیر الدین طوسی وارد شده است می‌پذیرد و اتهاماتش را به صورت زیر ذکر می‌کند:

۱- خواجه نصیر الدین طوسی از توطئه ابن علقمی و دواتدار برای

ص: ۳۸۴

سرنگونی خلیفه عباسی و واگذاری خلافت به علویان یا یکی از امرای بنی عباس آگاهی داشته است.

۲- عبارت (حبیب السیر) را نقل کرده که: «حادثه بغداد بنا بر مشاوره خواجه نصیر الدین طوسی از سوی، و وزیر مکار (ابن علقمی) که راه را برای حمله مغولها هموار ساخت، از سوی دیگر، اتفاق افتاد. ابن علقمی بود که سپاه خلیفه را به اطراف متفرق ساخت. سپس فرستاده‌ای به سوی هولاکو گسیل کرد و وی را از پراکنده شدن سپاهیان آگاه نمود. چنان‌که نامه‌ای نیز به هولاکو نوشت که: پس از رسیدن سپاهیان شما به بغداد، رابطه‌ام را با عباسی‌ها که نام و یاد آنان به زودی برچیده خواهد شد، قطع خواهم کرد».

نویسنده، این گفته را بدون هیچ اظهار نظر مبنی بر این‌که چرا این اتهامات را پذیرفته است نقل می‌کند.

۳- در تحلیل گفته رشید الدین فضل الله همدانی می‌گوید: «اصرار ابن علقمی، وزیر عباسی، به هولاکو بر حمله به بغداد ...».

۴- در جایی دیگر می‌گوید: «این جریانات وزیر علقمی را بر آن داشت تا به هولاکو نامه بنویسد و از او بخواهد بساط عباسیان را برچیند».

اینها تهمت‌های آشکاری است که نویسنده به وزیر مورد اتهام (ابن علقمی) و همچنین نصیر الدین طوسی در اوّل کلامش وارد می‌نماید و در دروغ‌پردازی دروغ‌پردازان سهیم می‌شود، بدون این‌که حسابی را برای حقایق تاریخی باز کند. حقایقی که همه این دروغ‌پردازی‌هایی را که نویسندگان آورده‌اند رد می‌کند ...

این حقایق کدامند؟

ابتدا می‌خواهیم پندار این گوینده را که می‌گوید: «ابن علقمی بود که سپاه

ص: ۳۸۵

خلافت را در سراسر بلاد اسلامی از هم پاشید تا دفاع از بغداد را تضعیف کند»، همچنین سخن حبیب السیر را که نویسنده مزبور و دیگر دروغ‌پردازان آن را پذیرفته‌اند، رد کنیم:

[اساساً] امور لشکر و فرمان اجتماع یا پراکندگی یا صرف هزینه ارتش بر عهده ابن علقمی نبود و او هیچ صلاحیتی برای امور سپاه نداشت. [بنابراین] اگر پراکندگی لشکر صحت داشته باشد، کسی که این کار را انجام داده است، مسؤول آن است و همان‌طور که در این‌جا بیان خواهیم کرد، کسی که رتق‌وقتق امور لشکر به دست او بود، ابن علقمی نبود:

اکنون اسناد تاریخی را که در کتاب «الحوادث الجامعه» آمده و مؤلفش معاصر آن حوادث بوده، ذکر می‌کنیم. وی در بیان حوادث سال ۶۵۰ می‌نویسد:

«در این سال تعداد زیادی از لشکریان به دلیل قطع مواجیشان از بغداد خارج شده و به سرزمینهای شام رفتند».^{۱۳۸}

از حوادثی که اتفاق افتاد این بود که آنان درخواست افزایش مواجب کردند چون شرابی، فرمانده لشکر، خواسته آنان را نپذیرفت، آنان درصدد برهم‌زدن امنیت برآمدند و خواستار رهاسازی زندانیانشان گشتند، سپس به بیرون از بغداد رفتند و چند روزی را در آن‌جا گذراندند، درحالی‌که وانمود می‌کردند می‌خواهند از آن‌جا بروند. سپس یکی از شیوخ پارسا که آنها را گردآوری کرده بود عفو آنان را طلب کرد. در کتاب «الحوادث الجامعه» درباره این حوادث، اینگونه آمده است:

«در ماه شعبان، عده‌ای از ممالیک ظاهریه و مستنصریه^{۱۳۹} نزد

ص: ۳۸۶

مشرف الدین اقبال شرابی آمدند تا طبق معمول او را سلام دهند، و از وی درخواست افزایش معیشت کردند و بسیار در خواسته‌شان اصرار ورزیدند، ولی او درخواستشان را رد کرده گفت: به صرف گفته شما [موجب] شما را زیاد نمی‌کنیم، بلکه هرکه از شما خدمت بیشتری انجام داده به استحقاق آن، برای وی می‌افزاییم؛ آنها نیز به سرعت به پشت دیوارهای شهر رفته، هم‌پیمان شدند که باهم متحد باشند. مقرر شد که عده‌ای از اشرارشان دستگیر شوند، و دو تن از آنان دستگیر شدند و بقیه، همه سوار بر مرکبها به سوی دروازه بدریه حرکت کردند و راه مردم را سد کردند. جلودار بدریه نزد آنان رفت و این کارشان را تقبیح کرد، ولی آنها به وی توجّهی نکردند. سنجر یاغر نزد آنان رفت و سبب کار را از آنان جویا شد. گفتند می‌خواهیم یاران ما آزاد شوند، و بر مواجیمان افزوده گردد. سنجر این خواسته را به شرابی رساند، و وی

^{۱۳۸} (۱) - ص ۲۶۱.

^{۱۳۹} (۲) - دواتدار صغیر، همان مجاهد الدین ابیک از ممالیک شراکسه است. کلّیت سپاه از همین ممالیک ظاهریه و مستنصریه تشکیل می‌شد. ذهبی در (سیر اعلام النبلاء) درباره شرابی می‌نویسد: او در سال ۶۲۶ هـ طلایه ارتش عراق را درست کرد (ص ۳۷۰، ج ۲۳) دواتدار را به این‌که طلایه ارتش عراق بوده است توصیف می‌کند، ص ۳۷۱.

این‌گونه پاسخ داد: زندانیان را آزاد نخواهیم کرد، زیرا آنان ممالیک (بردگان) ما هستند و هر کار بخواهیم با آنها می‌کنیم؛ مواجبتان را هم نمی‌افزائیم. هرکه به همان مقدار راضی است، بنشیند و هرکه راضی نیست می‌خواهد از شهر خارج شود ما مانع وی نمی‌شویم.

سخن تا پایان روز به طول انجامید، و آنها از شهر خارج شدند و درحالی که وانمود می‌کردند که می‌خواهند از آن‌جا بروند، چند روزی در آن‌جا اقامت کردند، تا این‌که شیخ سبتی زاهد آنان را گرد آورد و بر گناه و نامشروع بودن این کار آگاهشان ساخت. آنها عذرخواهی کرده و از وی درخواست شفاعت کردند و خواستند تا انگشتی امان را برای آنها بیاورد تا وارد شهر شوند. وی نزد

ص: ۳۸۷

شرابی رفت و مسأله را بازگو کرد و از وی خواست تا تقاضای آنان را اجابت کند.

وی نیز خاتم امان را با امیر شمس‌الدین قیران ظاهری و شیخ سبتی نزد آنان فرستاد و آنها درحالی‌که شیخ سوار بر درازگوشش پیشاپیش آنها حرکت می‌کرد وارد شهر شدند و نزد شرابی رفتند و عذر خواستند. وی عذرشان را پذیرفت.

مدت اقامت آنها در پشت دیوار شهر هفت روز بود.

بعد از درگذشت شرابی، امیر لشکر و همه امور سپاهیان در دست جلودار لشکر ایبک دواتدار صغیر، دشمن سرسخت ابن علقمی افتاد، و او بود که منصب فرماندهی سپاه را عهده‌دار گشت.

آنچه که مؤلف (الحوادث الجامعه) ذکر کرده، نمای روشنی از احوال لشکر بغداد را پس از ازم‌گسیختگی و پراکندگی قبل از عهده‌دار شدن وزارت توسط ابن علقمی، برای ما رسم می‌کند. این پراکندگی تا زمان رسیدن سپاه مغول ادامه داشت مسؤولان آن، شرابی و دواتدار و دیگر متولیان امور سپاه بودند.

از عجائب این نویسنده، مطلبی است که درباره اتحاد ابن علقمی و دواتدار برای سرنگونی مستعصم ذکر می‌کند! ... با این‌که این دو در طول زندگی بر سر هیچ چیز متحد نشدند، بلکه همواره بین آنها شدیدترین دشمنی‌ها برقرار بود.

اما در مورد کودتا، ما گفته تاریخ‌نگار، رشید‌الدین فضل‌الله همدانی، را عیناً نقل می‌کنیم تا خوانندگان بدانند که مسأله درست عکس چیزی است که نویسنده مزبور ذکر کرده است.

همدانی می‌نویسد:

«هنگامی که دواتدار در خویش احساس قدرت کرد و خلیفه مستعصم را درمانده و بی‌خرد و بی‌تدبیر و ساده‌لوح یافت، با عده‌ای از بزرگان تبانی نمود تا

ص: ۳۸۸

وی را خلع کرده کس دیگری از عباسیان را در جای او بنشانند. وقتی مؤید الدین ابن علقمی خبر این کودتا را شنید، خلیفه را پنهانی مطلع ساخت و گفت باید برای آنان چاره‌ای اندیشید».

بنابراین عامل کودتا دواتدار بوده، و کسی که با آن مقابله کرده و آن را نزد مستعصم افشا ساخته، ابن علقمی بوده است. همچنان که کودتاچیان برخلاف پندار نویسنده، در فکر واگذاری خلافت به علوی‌ها نبوده‌اند، بلکه می‌خواستند آن را به یکی دیگر از عباسیان واگذارند، زیرا کودتاچیان در اصل ضد علویان بوده‌اند. درباره اتحاد ابن علقمی با مغولها باید بگوییم منشأ پیدایش این تهمت، دشمن ابن علقمی یعنی دواتدار بوده است. تاریخ‌نگار، رشید الدین فضل الله همدانی می‌نویسد:

«از آن‌جا که دواتدار دشمن وزیر بود، پیروان وی که از ارادل و اوباش شهر بودند در بین مردم شایع کردند که وزیر با هولاکو تبانی کرده است». این اصل ماجرا بود. اما آنچه را که [نویسنده] بعد از این ذکر می‌کند، ساخته شایعه افکنان و دروغ‌پردازان است.

از آن‌جا که اوباش و ارادل شهر، منشأ تهمت بودند، ارادل و اوباش تاریخ، آن را پذیرفته منتشر ساختند.

دشمنی سرسخت، می‌خواهد از دشمن خویش بدگویی کند. لذا در میان اوباش و ارادل شایعه‌پراکنی می‌کند سپس هر یک از آنها که این شایعه مطابق میلش است آن را در قالب موردنظر خود می‌ریزد. بدین‌گونه گاهی میان گفته‌های آنان نهایت تناقض وجود دارد. سپس بعضی از آنان که در دروغ‌گویی حریص‌اند، مطالب جدیدی را که دیگران نگفته‌اند به آن اضافه می‌کنند. لذا می‌بینیم:

ص: ۳۸۹

ابو شامه متوفی به سال ۶۶۵ هـ (۱۲۶۲ م) وقتی از حوادث سال ۶۵۶ هـ (۱۲۵۸ م) سخن می‌گوید، در تهمت خویش به این جمله بسنده می‌کند که «تاتارها بغداد را با حيله‌ای که توسط وزیر خلیفه به کار بردند، تصرف کردند».

قطب الدین یونینی متوفی سال ۷۲۶ هـ (۱۳۲۵ م). همین عبارت را می‌آورد.

سپس چنین به تحلیل علل آن می‌پردازد: دواتدار و امیر ابو بکر، پسر خلیفه، با لشکر به کرخ حمله کردند و آن را غارت کرده و اعمال و جنایات بزرگی را مرتکب شدند. اهل کرخ که هم‌کیش وزیر بودند، به وزیر شکایت بردند. وی آنان را فرمان داد تا دست بدارند و نادیده بگیرند؛ و این امر را پنهان داشت و بدین سبب کینه خلیفه را به دل گرفت. سپس یونینی به ذکر جزئیاتی می‌پردازد که خالی از اتهام نیست و می‌افزاید که حاکم موصل، بدر الدین لؤلؤ، مخفیانه نامه‌ای به خلیفه نوشت و او را از مغولها بیم داد، و این‌که وزیر، فرستاده‌ای به سوی خلیفه نمی‌فرستد.

سپس ذهبی متوفی سال ۲۴۸ هـ (۱۳۴۷ م.) در مورد حوادث سال ۶۴۸ هـ (۱۲۵۰ م) می‌گوید: «در بغداد خلافت به ضعف گرایید و موجب سپاهیان که مستنصر آنها را از نو سازماندهی کرده بود، قطع شد. همه این کارها را ابن علقمی رافضی انجام داد. وی در اسقاط دولت بنی العباس کوشید تا حکومتی علوی برپا دارد، و شروع به مکاتبه با تاتارها کرد، درحالی‌که خلیفه غافل از همه چیز بود و هیچ حرص و ولعی بر مصلحت‌اندیشی نداشت.»

عبد الله بن فضل شیرازی که کتاب خود را حدود سال ۷۲۹ هـ (۱۳۲۸ م) تألیف نمود مطلبی دارد که خلاصه آن چنین است: «خلیفه به عیاشی و خوش گذرانی مشغول بود و وزیرش ابن علقمی بر امور تسلط داشت. فاجعه کرخ که فرماندهی آن را پسر خلیفه به عهده داشت و برای حمله به کرخ و به اسارت

ص: ۳۹۰

گرفتن پسران و دختران که در بین آنها علوی‌ها هم بودند سپاهی را روانه کرد، سبب شد تا ابن علقمی دست به انتقامجویی بزند. این حادثه او را واداشت تا با مغولها مراسله نماید و آنان را به بغداد فرا خواند.»

و این‌جاست که اینان دچار تناقض‌گویی می‌شوند. زیرا طبق مطالبی که گذشت، از هم‌گسیختگی و پراکندگی سپاه، امری شناخته شده بوده است؛ چنان‌که شیرازی می‌گوید: «نفوذناپذیری بغداد و بسیاری لشکریان آن، شهرت داشت، و زمانی که خلیفه مشغول گوش دادن ترانه‌ها و جمع کنیزان و آوازه خوانها بود، ابن علقمی در حال تفرقه‌افکنی و پراکنده‌سازی مردمان و لشکریان بود و شرابی و دواتدار نیز خلیفه را [از امور] بیم می‌دادند، و ابن علقمی به گفته آنان توجهی نداشت.»

شیرازی این سخن را می‌گوید درحالی‌که در آنچه گذشت، موضع سپاه نسبت به شرابی و داستانی را که بین وی و سپاهیان اتفاق افتاد، مشاهده کردیم.

همان‌طور که دیدیم، کار لشکر در دست ابن علقمی نبود، بلکه بر عهده شرابی بود و بعد از مرگ وی بر عهده مجاهد الدین ایبک دواتدار صغیر قرار گرفت.

این‌گونه خواننده مشاهده می‌کند که هرچه می‌گذرد و دروغ‌پرداز جدیدی می‌آید، مطالب جدیدی جعل می‌کند که کسی قبل از او جعل نکرده بود و خیال پردازهایی می‌کند که تهمت‌هایش را پشتیبانی کند. نخستین شخص اینان، ابو شامه است که به نسبت دادن اتهام «حیله» به ابن علقمی بسنده کرد، سپس دیگران همان‌طور که از گفته‌هایشان دیدیم، بر آن افزودند. سپس با آمدن ابن شاکر کتبی متوفی به سال ۷۶۴ هـ (۱۳۶۲ م.) رسوایی بزرگ رخ داد. وی به تکرار ساخته‌های گذشتگان و افزودن چیزی بر آن که ممکن است معقول باشد اکتفا نکرد. بلکه سخنی گفت که در آن واحد هم خنده‌دار است و هم گریه‌آور. وی به

ص: ۳۹۱

خاطر شدت حرصش به اثبات تهمت‌هایش، عقل را کنار گذاشت و چیزی ساخت که تنها از انسان بی‌خرد و بی‌عقل ساخته می‌شود. غافل از این‌که تصویر کردن ادوات جرم به شکلی که او تصویر کرده است برای اسقاط اساس این تهمت‌ها [از ابن علقمی] کافی است.

وی می‌نویسد:

«هنگامی که ابن علقمی با تاتارها مکاتبه داشت، خیال کرد که شخصی را یافته سرش را کاملاً تراشیده و آنچه را می‌خواسته، با سوزن بر سر وی نوشته و بر آن سرمه پاشیده و وی را رها ساخته تا مویش دوباره برآید و آن نوشته را ببوشاند. سپس گفت: وقتی [به مغولها] رسیدی، بگو تا سرت را بتراشند و بگذار نوشته‌های آن را بخوانند. در آخر کلام نوشته شده بود «برگ را قطع کنید» آنها نیز گردنش را زدند؛ و این نهایت حیله و پستی است.

این همان‌گونه که گفتیم، این همان صورت خنده‌دار و گریه‌دار است که ابن شاکر کتبی، ابزار جرم را در طی آن رسم کرده و به نهایت حیله‌گری و پستی متوسل شده. خنده‌دار، به جهت این تخیل فضحیت‌بار، و گریه‌دار، به خاطر این که هوس و هوس‌متولیان نگارش تاریخ تا این درجه رسیده است.

ابن شاکر فراموش کرده که برای ما روشن کند صاحب سری که بر روی آن با سوزن نوشته شده بود، چگونه توانسته بود درد سوزن را که به وسیله آن نامه‌ای طولانی بر سرش نوشته می‌شد، تحمل کند.

دکتر مصطفی جواد از روی استهزاء بر این نوشته تعلیقی دارد که: کاش می‌دانستم چه کسی خبر این داستان را نقل کرده است. ابن علقمی؟ یا آن‌که سرش بریده شد؟ یا مغولها که این از مهم‌ترین رازهایشان به حساب می‌آمد؟!

سپس تاج الدین السبکی متوفی به سال ۷۷۱ هـ (۱۳۶۹ م.) از تصویری که

ابن شاکر کتبی رسم کرده، خوش می‌آید و آن را می‌پذیرد، و او نیز مانند پیشینیان خود، چیزی بر آن افزوده، می‌گوید:

«وی (ابن علقمی) سر کسی را تراشید و بر آن با سیاهی نوشت و بر آن کار کرد به طوری که هر حرف به صورت حفره‌ای بر سر وی درآمد، سپس او را رها کرد تا مو بر آن بروید و وی را نزد آنان (مغولها) فرستاد».

هر حرف چون حفره‌ای در سر؟ در صورتی که نامه کوتاه باشد - اگرچه معقول نیست که آن نامه کوتاه بوده باشد - تصور کنید چند حفره بر آن سر حفر شده بود!

این مورخ مبتکر!! برای ما نگفته است که آن حفره‌ها با چه وسیله‌ای حفر شده بود! نیز نگفته است حال آن شخص که بر سرش کنده‌کاری کرده‌اند، چگونه شد!

دکتر جعفر خصباک می‌گوید: «چون به اواخر قرن دهم هجری می‌رسیم، می‌بینیم که داستان سقوط بغداد و خیانت ابن علقمی به حدّ غیر معقولی می‌رسد و توسط شیخ حسن دیار بکری متوفی به سال ۹۹۰ هـ (۱۵۸۲ م) با داستانهای عجیب و غریب آمیخته می‌شود».

دکتر خصباک، در ادامه، متونی را که دیار بکری در کتاب (تاریخ الخمیس فی أحوال انفس النفیس) ذکر کرده، می‌آورد. این متون، بلند است [نویسنده] در آن چیزهایی را ابداع نموده که هیچ‌کس قبل از وی ذکر نکرده است. در این متون، چیزهای عجیب و غریبی ذکر شده که مجال نقل آنها نیست.

سپس دیار بکری هنگامه بزرگ را می‌آفریند و درباره ابن علقمی می‌نویسد: «طولی نکشید که هولاکو چند روز پس از قتل مستعصم، وی را دستگیر و با الفاظ زشتی با این مضمون توییح کرد که وی نه برای مولا

و سرورش، و نه برای دینش خیری نداشت، پس چگونه می‌تواند برای هولاکو خیری داشته باشد. سپس او را به بدترین شکل، به قتل رسانید».

بدین‌گونه این مورخ بی‌نظیر به راحتی داستان قتل ابن علقمی توسط هولاکو را می‌سازد، و کسی که به این راحتی نوآوری می‌کند، آیا برای او دشوار است که چیزهای دیگری از خود بسازد؟!

به نظر می‌رسد آنچه بکری را به این دروغ فضااحت‌بار واداشته، این است که پیشینیان وی زنده ماندن ابن علقمی را پس از فتح بغداد، و مشارکت وی در هیأتی که سازماندهی بغداد و عراق را از سر گرفت، دلیلی برای متهم ساختن وی قرار داده‌اند. سپس کسانی که پس از آنها آمده‌اند، دریافته‌اند که این مطلب نمی‌تواند دلیل بر ثبوت تهمت باشد؛ زیرا تنها وی [ابن علقمی] نبود که زنده ماند و در هیأت اداری شرکت جست، بلکه همان‌گونه که خواهیم گفت، عدّه‌ای دیگر از ارکان حکومت عباسی همین‌گونه بودند. پس دیار بکری این‌گونه اندیشید که از گفته پیشینیان پا را فراتر نهد، و به همین آسانی و وقاحت قتل ابن علقمی را به هولاکو نسبت دهد. این خلاصه‌ای از متونی بود که اتهام را متوجه ابن علقمی ساخته‌اند، اما حقیقت ماجرا چیست؟

۱- هیچ یک از مورخان شریف و وارسته، این تهمت را بازگو نکرده، بلکه نقل آن منحصر در مورخان متعصب که در راه هوی و هوس حرفه‌ای خود از گفتن چیزی واهمه ندارند، می‌باشد.

[چند تن از آن مورخان شریف عبارتند از]: عطا ملک جوینی، صاحب کتاب «جهان‌گشا» که معاصر آن حوادث بوده؛ و نیز عبد الرحمن سنبط بن قنینو صاحب کتاب (العسجد المسبوك) که عراقی است و معاصر آن دوره؛ و ابو الفرج بن العبری صاحب کتاب «تاریخ مختصر الدول» که وی نیز معاصر آن حوادث

ص: ۳۹۴

بوده؛ و عبد الرزاق بن الفوطی البغدادی صاحب کتاب «الحوادث الجامعه» و غیر آن‌که او هم معاصر آن وقایع بوده است. و چنانچه این تهمت اندکی با واقعیت نسبت داشت، این مورخان که با قضایای آن زمان معاصر بوده و از نزدیک در جریان حوادث بوده‌اند و تمام تفصیلات و جزئیات را می‌دانسته‌اند، به این موضوع اشاره‌ای می‌کردند.

۲- همه کسانی که این اتهام را [به ابن علقمی] وارد کرده‌اند، سال ۶۵۴ هـ (۱۲۵۶ م) را سال پیشروی هولاکو به بغداد به سبب تحریک ابن علقمی و هموار سازی راه برای وی، به انتقام واقعه کرخ که در این سال رخ داد، معرفی کرده‌اند.

این سخن را کسی می‌گوید که تصور می‌کند مردم به قدری ساده‌لوحند که وی را تصدیق می‌کنند. همان‌طور که هرکس که در تاریخ آن دوره اهتمامی داشته باشد می‌داند و دکتر جعفر خصباک هم می‌گوید: جنگ عراق امری بود که طبیعت جنگ مغولی که در پی استیلا بر تمام جهان بود، آن را اقتضا می‌کرد. چه آن‌که مغولها عملاً بر بیشتر مناطق چین و آسیای میانه و ایران و شرق اروپا مسلط شده بودند و [تنها] سرزمینهای اسماعیلیان و عراق و سوریه و مصر به صورت مدخلی جغرافیایی و نظامی باقی مانده بود که بر آن سیطره یابند، و این چیزی بود که هلاکو در پی آن بود. و اگر چنانچه عراق در نتیجه خیانت وزیر حکومت ابن علقمی، به دست مغول سقوط کرده است، سقوط این سرزمینهای پهناور از

اقیانوس هند تا اواسط اروپا چگونه تفسیر می‌شود؟ چه کسانی خیانت کرده و این بلاد را تسلیم دشمنان کرده‌اند؟ اشغال سوریه توسط هولاکو و آمادگی وی برای حمله به مصر چگونه تفسیر می‌شود؟»

دکتر خصباک می‌افزاید: «همه آنچه درباره فرستادگان وزیر گفته می‌شود شایعاتی بی‌اساس است و کسی نیست که ادعا داشته باشد فرستادگان ابن علقمی

ص: ۳۹۵

به نزد هولاکو را دیده یا آنان را دستگیر کرده و یا با آنان سخنی گفته یا شاهد ورود آنان نزد هولاکو بوده است».

تنها منبع این شایعات، دواتدار صغیر، دشمن سرسخت ابن علقمی بوده.

۳- مطالبی که به وی نسبت داده می‌شود، مشکوک است [و اینکه] زنده ماندن ابن علقمی و شرکت او در هیأتی که برای اداره امور عراق، پس از اشغال، تشکیل شد [دلیل خیانت اوست] مردود است، چرا که کسانی از ارکان دولت قبل از اشغال عراق بودند که زنده ماندند و در آن هیأت شرکت داشتند؛ مانند صاحب دیوان خلیفه مستعصم یعنی وزیر مالیه او، و دروازه‌دار زمان وی، یعنی رئیس پلیس پایتخت، و نیز نزدیک‌ترین مشاور خلیفه و دوستش عبد الغنی درنوس که از آن جمله می‌باشند.

مغولها ناگزیر بودند از این‌که کسانی از اهالی مناطق (اشغال شده) اداره امور را به عهده بگیرند. بنابراین کسانی را برای این کار برگزیدند که ابن علقمی یکی از آنان بود ملاک این انتخاب - چنان‌که به وضوح پدیدار است - تسلط فرد انتخاب شده در کارهای اداری بود. از این‌رو بزرگان حکومت پیشین را برگزیدند. و کسانی که بعدها آمدند، بی‌اساس بودن این دلیل را دریافتند.

چنانکه می‌بینیم دیار بکری قصه کشته شدن ابن علقمی به دست هولاکو را ساخته پرداخته می‌کند.

دکتر جعفر خصباک در این مورد چه زیبا گفته است: «چنین بر می‌آید که اتهام سقوط بغداد به ابن علقمی به جهت پرده‌پوشی بر اهمال و هرج و مرجی است که از آغاز جنگ مغولها با دولت خوارزمی در سال ۶۱۶ هـ (۱۲۱۹ م.) بر اداره عراق حاکم بوده است؛ چه این‌که نقشه درست و مناسب در آن زمان،

ص: ۳۹۶

مقابله با مغولها از اول پیدایش آنان در سرزمینهای ماوراء النهر و خراسان بود؛ نه این که [بنشینند] و حمله‌ها و زشتکاری‌های آنان را تماشا کنند و پشت دیوارهای بغداد منتظر آنان باشند، و سپس وزیر را متهم کنند که وی عامل سقوط شهر بوده است.

بین چنگیز، هولاکو و طوسی:

محمد مدرسی زنجانی در کتاب (سرگذشت و عقائد فلسفی خواجه نصیر الدین طوسی) می‌نویسد: «طوسی علاوه بر منزلت علمی، توانست بر هولاکو نیز تأثیر گذارد و به تدریج بر عقل وی چیره گردد و این خونخوار را رام کند و وی را متوجه اصلاح امور اجتماعی و فرهنگی و هنری نماید».

دکتر جعفر خصباک در کتاب (العراق فی عهد الملوک الایلخانیین) می‌نویسد:

«از ویرانیهایی که بر اثر جنگ مغولها در عراق پیش آمده، سخن بسیار رفته است و ما در صدد دفاع یا بدگویی از این جنگجویهای بربر نیستیم، ولی بررسی متونی که در منابع معاصر و غیر معاصر یافتیم، ما را به نتیجه‌ای مغایر با آنچه نوعا شایع است رساند. زیرا مغولها نظام آبیاری در عراق را نابود نکردند و تخریب شهرها به مناطق معینی محدود بود که از مهم‌ترین آنها می‌توان از بغداد و موصل نام برد...».

سپس می‌گوید: «هلاکو روش جدش چنگیز را در تخریب اکثر یا همه شهرهایی که در سر راه یورششان بود و همچنین قتل ساکنان آن شهرها، در پیش نگرفت. ظاهرا صورتی که مورخان از فاتح مغولی بغداد تصویر کرده‌اند، بازتاب کارهایی است که جد او در ماوراء النهر و خراسان انجام داده است.

ص: ۳۹۷

سپس می‌نویسد: «هولاکو امر ساماندهی عراق و اداره آن را پس از فتح، به مسلمانانی واگذارد که با امور آشنا بودند و با اهل عراق انس و الفت داشتند. آنها نیز به بازسازی و بازگرداندن استقرار و سکونت به آن جا پرداختند».^{۱۴۰}

^{۱۴۰} (۱) - علی بهادر را به‌عنوان رییس پلیس، و مؤید الدین بن العلقمی را به‌عنوان وزیر، و فخر الدین بن دامغانی را به‌عنوان صاحب دیوان، و نجم الدین احمد بن عمران را به‌عنوان وزیر امور مناطق شرقی تعیین کرد و قاضی عبد المنعم بندنجی را به قضاوت گمارد و تاج الدین علی بن الدوامی را به ریاست سرزمینهای اطراف فرات گماشت.

این عده به استثنای رییس پلیس، اهل عراق بودند که در امور آن شناخت داشتند و مشغول اداره آن در زمان خلیفه اخیر بودند. و هولاکو امر تنظیم اداره عراق را به آنان سپرده بود. آنان نیز با هم امور را بررسی کردند و منظم ساختند و فرمانروایان و کارمندان عالی‌رتبه آن را مشخص کردند. اینان شرایط جدید شهرها را مراعات می‌کردند و به کارهای مهم و ضروری می‌پرداختند و کارهای دیگر را رها ساخته یا تقلیل دادند. در بغداد، رئیس پلیس و خزانه‌دار دیوان وزیر اوقاف مشخص شد که اینها شغل‌های قدیمی دوره عباسی بود که شهرها را به پنج منطقه اداری تقسیم می‌کردند و در رأس هر یک، کارمندی به نام «صدر» قرار می‌دادند و سپس نواب؛ یعنی کارمندان و نظارت‌کنندگان را مشخص می‌کردند.

(الحوادث الجامعه صص ۳۳۲ و ۳۳۳)

سپس می‌افزاید: «بسیاری از سازمانهای اداری و اقتصادی عراق و اوضاع اجتماعی آن، آماده پذیرش تغییرات ناگهانی یا اساسی نبود؛ بلکه همان شیوه گذشته به‌طور روشن در آن ادامه یافت، و گویا شهرها [تنها] خلیفه عباسی، وزراء و تعدادی از مناصب را از دست داده بودند؛ ولی بسیاری از نظام و وظائف اداری آنها به قوت خود باقی بود».

سپس می‌نویسد: «... شخصیت فرهنگی بلاد که نتیجه میراثی غنی و عمیق بود، از نو ظهور کرد، همان‌طور که [پیش از آن]، عباسیان با پشتکار خاص خود ظهور کرده بودند».

وی درباره بغداد می‌نویسد: «از همه اینها چنین بر می‌آید که واژه «تخریب» را که تاریخ‌نگاران درباره قضایای شهر (بغداد) به کار برده‌اند،

ص: ۳۹۸

مبالغه‌آمیز است، زیرا نشانه‌های اساسی شهر مانند کاخهای خلیفه و مدارس و بازارها و بیشتر محلات با خرابی محدود که به سرعت قابل بازسازی بود، باقی مانده بودند، ..»

وی می‌افزاید: «علاوه بر این، کتاب موسوم به الحوادث الجامعه - که معاصر است - وجود دار الخلافه و کاخ دواتدار بزرگ و [مسجد] جامع خلیفه و مدرسه نظامیه بازار [نظامیه] و مدرسه مستنصریه و مدرسه تشبیه و مدرسه اصحاب و مدارس کاروانسراهای دیگر را تأیید و تأکید می‌کند».

در «الحوادث الجامعه»، صفحه ۳۳۳، و «جامع التواریخ»، ج ۲، بخش اول، صفحه ۵۹۵ می‌نویسد: هولاکو پس از قتل و غارت فرمان بازسازی شهرها و ترمیم بازارها و بازگرداندن کار بازاریان به همان وضعی که قبلاً بود، را صادر کرد. در آنچه گذشت دیدیم که هولاکو بلافاصله پس از سقوط حکومت پیشین، سه نفر را به کار گمارد تا اداره امور عراق به دست عراقیان باشد. آنها مؤید الدین ابن علقمی، علی بهادر، فخر الدین دامغانی و قاضی عبد المنعم بندنجی بودند.

اگرچه علی بهادر اصلاً غیر عراقی بود و عراقی‌نما، ولی مسلمان بودن او کافی بود؛ چرا که در آن زمان فرقه‌های قومی مانند امروز بروز و ظهور نداشت، بلکه اصل این بود که فرد، موطنی اسلامی داشته باشد تا همه مسلمانان هموطن او باشند.

این‌گونه می‌بینیم که هولاکو، عراق را تحت یک سلطه مغولی بدون واسطه، توسط مغولها اداره نمی‌کرد، بلکه اداره حکومت را به اهل آن دیار و انهاد، تا خود متولی آن باشند.^{۱۴۱}

^{۱۴۱} (۱) - پس از این‌که کار برای هولاکو استوار شد، برای اشراف عمومی بر اداره شهرهای تحت سلطه، پسر بزرگترش ابقا را برای اشراف بر عراق و خراسان و مازندران و تا نهر جیحون، و پسرش بشموت را بر آران و آذربایجان، و امیر تودان را بر دیار بکر و دیار

می‌توان گفت اولین حاکمی که عملاً پس از سقوط بغداد، شخصا قدرت را به دست گرفت، عماد الدین عمر بن محمد قضوی قزوینی بود. وی هرچند غیر عراقی بود، لکن همان‌گونه که گفته شد، یکی از اعضای امت اسلامی بود که در آن، عرب و فارس و ترک و کرد و ... شریک بودند.

همه این حوادث، شاهد بر آن است که دولت عراق دولتی مستقل و در امور حکومت دستش کاملاً باز بوده، و مغولها را در آن دخالت نمی‌داد، و سیطره هولاکو نیز مانع اجرای نقشه‌هایی که برای پیشرفت کشور رسم می‌شد، نبود.

مورخ عراقی معاصر آن حوادث، عبد الرزاق بن الفوطی که از نزدیک شاهد آن وقایع بوده، حاکم عراق را این‌گونه توصیف می‌کند: «وی از اعیان قزوین [و] به تدین و حسن یقین معروف بود».^{۱۴۲}

بنابراین انتخاب فرمانروایان، خصوصاً حاکم، بدون دلیل و کورکورانه نبوده است و آنان از بین افراد بی‌شرم ستمگر و استثمارگران، انتخاب نمی‌شدند، بلکه کسانی برگزیده می‌شدند که به ثابت‌قدم بودن در دین و حسن یقین شهرت داشته باشند.

ابن الفوطی بعضی از کارهای این حاکم را در عراق عموماً، و در بغداد خصوصاً، این‌گونه توصیف می‌کند: «... خداوند آنان را به لطف خویش پاداش

دهاد. او به بغداد آمد و مساجد و مدارس را تعمیر کرد و کاروانسراها را ترمیم نمود و وظائف خویش را به سبب نزدیکی به علما و فقهاء و اهل تصوف انجام داد، و رونق اسلام را به بغداد بازگرداند و با این کار نیک که بر پیشانی تاریخ باقی خواهد ماند، به اجر و ثنا نایل شد، و این فضل خداست که به هر که بخواهد می‌دهد».

اگرچه تمامی جملات فوق قابلیت تأمل بسیار را دارد اما ما به تأمل در یک جمله اکتفا می‌کنیم که ما را از بقیه جملات بی‌نیاز می‌کند: «رونق اسلام را به شهر بغداد بازگرداند».

ربیعہ تا ساحل فرات، و معین الدین پروانه را بر آسیای صغیر]] (ترکیه))، و ملک صدر الدین را بر تبریز، و امیر اُنکیانو را بر فارس گمارد. وی منصب صاحب دیوانی همه شهرها را به شمس الدین جوینی واگذار، و دستش را در هر کاری باز گذاشت، و حکومت بغداد را به برادرش علاء الدین عطا ملک واگذار کرد. و صاحب دیوان کسی بود که در دولت، امور اداری مالی و واردات را بر عهده داشت، ملک معادل چیزی که امروزه به نام وزارت دارایی معروف است.
^{۱۴۲} (۱) - المعجم. (۴/ ماده عماد الدین).

رونق اسلام به شهر بغداد بازگشت، [و] مساجد و مدارس و کاروانسراها و مجامع بازسازی شدند و کارها را به علماء و فقهای صوفیه سپرد. آری، رونق اسلام در سایه حکومتی مستقل که بعد از فتح بغداد برای عراق فراهم شده بود، به بغداد بازگشت. شمس الدین کوفی هاشمی، شاعر واعظ که قبلا، درباره بغداد و سقوط آن به دست هولاکو، چنین مرثیه‌ای سرود که:

لسائل الدمع عن بغداد أخبار	فما وقوفک و الأحباب قد ساروا
یا زائرین إلی الزوراء لا تفدوا	فما بذاک الحمی و الدار دیار
تاج الخلافة و الربیع الذی شرفت	به المعالم قد عفاء إقفار
أضحی لعطف البلی فی ربعه أثر	و للدموع علی الآثار آثار

و [همین شاعر] امروز درباره حاکم جدید بغداد، عماد الدین عمر بن محمد قزوینی، چنین می‌سراید:

یا ذا العلی یا عماد الدین یا ملکا	بعدل سیرته یسمو علی السیر
لما اصطفاک لهذا الأمر منزله	جبرت منا و منه کل منکسر
جمعت عدلا و معروفافا و معرفة	و العدل ما زال منسوبافا إلی عمر

ص: ۴۰۱

أحیا المدارس من بعد الدروس باء	لقاء الدروس حیاء العلم و الفکر
و عاد کل رباط بعد ما هجرت	أرجأؤه عامرا بالذکر و السمر

رددت للجامع المعمور رتبته
الأولى و أبقیت فيه أحسن الأثر

فيه صلاة و تذكیر و موعظة
و جمعة و قبول البحث و النظر

ألست مشهد موسى^{۱۴۳} إذ حللت به
الحلی بعد لباس البؤس و الضرر

فالله یشکر ما أولیت من حسن
و سائر الخلق و المبعوث من مضر

مدت حکومت عماد الدین در عراق زیاد به طول نینجامید و عطا ملک جوینی در سال ۶۵۷ جانشین وی شد. در این سال مغولها عراق را ترک کردند و استقلال کامل عراق محقق شد. وی در استفاده از همه امکانات موجود برای ایجاد یک حرکت سازندگی بزرگ در عراق، بر اسلاف خود برتری یافت. او مدارسی را که ویران شده بود بازسازی کرد و تعدادی مدرسه و کتابخانه و ... را بنا کرد. همچنین تعدادی کاروانسرا و قلعه و بیمارستان تأسیس نمود و کارهای آن را سامان داد. وی به تعمیر مشاهد مشرفه در نجف، کربلا و کاظمیه همت گماشت و جویها و کانالهایی حفر نمود. او بود که نهضت تألیف و مؤلفان را حمایت می‌کرد و به آنها صله و پاداش می‌داد. از این ناحیه می‌بینیم تعدادی از کتابها و تصنیفات بسیار مهم در موضوعات گوناگون علمی و ادبی و تاریخی به مخازن او و خانواده و نزدیکانش سرازیر شد، و می‌توان گفت جوینی در ایجاد یک حرکت نوین که عراق و ارس و آذربایجان را در بر گرفت، گوی سبقت را از همه حاکمان دوره مغول ربود.^{۱۴۴}

عطا ملک در طول مدت حکومت هولاکو، در منصب خویش قرار داشت

ص: ۴۰۲

تا این‌که هولاکو در سال ۳۶۳ درگذشت و پسرش اباقا به جای او نشست.

عطا ملک در دوره او نیز مستقلاً بر بغداد و سائر نقاط عراق حکومت می‌کرد و همان‌گونه که ذکر کردیم، به بازسازی شهرها اهتمام داشت و به بندگان خوب خدا توجه می‌کرد. وی از میزان مالیات‌هایی که برای کشاورزان و دهقانان وضع شده بود کاست؛ و قنواتی تأسیس نمود و روستاهایی بنا کرد و از فرات، انشعابی به سوی کوفه و نجف روان کرد و برای این کار نزدیک صد هزار دینار طلا اختصاص داد و بر کرانه‌های آن صد و پنجاه روستا بنا کرد و زمینهای زراعتی خشک را آباد ساخت تا سرسبز شدند، چنانکه کاروانسرای در نزدیکی مشهد امیر المؤمنین علیه السلام در نجف بنیان

^{۱۴۳} (۱) - مشهد موسی: مشهد امام موسی کاظم و محمد الجواد علیهما السلام.
^{۱۴۴} (۲) - ابن الفوطی، مورخ العراق، [نوشته] شبیبی، ج ۲، ص ۱۴۵، ۱۴۶.

کرد؛ و مدت زیادی از سقوط بغداد به دست مغولها نگذشته بود که شادابی خود را بازیافت و مردم با اطمینان به کار و کشاورزی‌شان بازگشتند، تا این‌که درآمدهای بغداد افزون گشت. ابن شاکر کتبی در کتاب (فوات الوفیات) ج ۲، صفحه ۷۵ و ۷۶ می‌نویسد:

[اوضاع] بغداد در زمان علاء الدین عطا ملک، بهتر از زمان خلیفه بود.

یونینی در ذیل مرآة الزمان (ج ۴، صفحه ۲۲۴ و ۲۲۵) درباره عطا ملک می‌نویسد: رفتار او از بهترین رفتارها بود و با رعایا بسیار با عدالت رفتار می‌کرد.

حکومت وی در بغداد نزدیک بیست و چهار سال طول کشید که شش سال آن در زمان هولاکو و هفده سال یعنی تا سال ۶۸۰ در زمان اباقا و سال آخر در زمان تکودار بود.

شبیبی در جزء دوم کتابش ابن الفوطی می‌نویسد: «در سیره علاء الدین (عطا ملک) جوینی شواهدی وجود دارد که بر نکوهش بت‌پرستان ستمگر یعنی حاکمان مغول دلالت دارد، و این که امتهای مسلمان شکست خورده مشرق زمین را به زندگی در سایه پرچم اسلام باز می‌گرداند، هرچند این مسلمانان از

ص: ۴۰۳

قبائل مغول باشند.»

باید بگوییم که از بزرگترین اقدامات عطا ملک داخل کردن مغولها به دین اسلام، با همکاری مردان خاندانش بود و درباره این موضوع در جای دیگر سخن خواهیم گفت.

مقایسه دو ستمگر:

چنگیز و هولاکو یک سرشت مشترک داشتند؛ سرشت سرکشی و ستم خونریزی و ویرانگری. هریک از این دو به سرزمینهای اسلامی حمله کردند و بر آن چیره شدند. در آنچه گذشت سرنوشت سرزمینهایی که هولاکو ستمگر سفاک بر آنها دست یافت، مشاهده کردیم. مثلا در بغداد قتل‌عام و ویرانگری عمومی شروع و [پس از مدتی] متوقف شد؛ مدتی نگذشت که حاکمان مسلمان بر آن مسلط شدند و با استقلال کامل، رونق و شادابی را به آن بازگرداندند، چنان که مشاهده نمودیم.

در زمان پیشروی هولاکو هیچ یک از شهرهای اسلامی در معرض سوختن و ویرانگری و هتاکی قرار نگرفت به جز موصل که مغولها در آغاز آسیبی به آن نرساندند اما وقتی دوباره به آن جا برگشتند با آن کاری کردند که در تاریخ مذکور

است و به جز حلب در سرزمین شام که بررسی آن نیازمند مجالی دیگر است. و برای این‌که ما بتوانیم بین این سرنوشت و سرنوشت دیگر شهرهایی که چنگیز جدّ هولاکو وارد آن شد مقایسه‌ای داشته باشیم، باید از اولین شهر یعنی بخارا شروع کنیم. بخارا بیش از سه روز در محاصره نبود.

سپس طلب امان کرد و دروازه‌هایش بر روی چنگیز و سپاهیان‌ش گشوده شد.

آنها در شهر به کشتار غارت و ویرانگری و هتک حرمت مردم پرداختند، و سپس

ص: ۴۰۴

در آن آتش افکندند و از آن‌جا به همراه اسیرانی که جان سالم به در برده بودند، به سمرقند رفتند.

[مغولها] در سمرقند نیز که در ماه محرم سال ۶۱۷ وارد آن شدند، همان کارها را کردند. آنها در شهر اعلان کردند که همه مردم از شهر خارج شوند و هر کس درنگ کند کشته می‌شود. همه مردم از مرد و زن و کودک، از شهر خارج شدند آنها همچون کاری که در بخارا کردند، به کشتار و غارت و اسیر گرفتن و هتک حرمت و اذیت و ویرانگری پرداختند. و در هر شهری که فتح می‌کردند، به همین کارها از قتل و اسارت و غارت و هتک و تخریب می‌پرداختند.

چرا چنگیز آن روش هولناک را در ممالکی که فتح می‌کرد، در پیش گرفت؟ چرا هولاکو که در درندگی و خشونت و تحقیر و به آتش کشیدن شهرها و غارت مردم از وی کمتر نبود، آن مسیر را در پیش نگرفت؟

برای کسی که مطالعات عمیقی در وقایع تاریخ و حوادث آن نداشته و در بررسی تحلیلی حالات مردان تاریخ که پدیدآورنده آن وقایع و حوادث بوده‌اند دقت نداشته باشد و برای کسی که پیوسته اسیر رسوباتی باشد که در قلب و فکر او لانه کرده و از آنها خلاص نشده باشد، پاسخ به این سؤال مشکل است.

ولی برای کسی که می‌تواند در اعماق بسیار ژرف تاریخ فرو رود و تاریخ را برای یافتن حقیقت - هر جا که باشد - مطالعه کند، جواب این سؤال آسان است.

چنگیز با آن ذات شرّی که داشت، به دلیل این‌که هیچ بازدارنده‌ای که عنان او را بگرداند و وی را رام سازد و جلو سرعت او را بگیرد، وجود نداشت؛ آن [جنایات] را انجام داد. زیرا مسلمانانی که همراه وی بودند، از مصالح تجاری و منافع شخصی و ضعف نفس برخوردار بودند. چرا که پیروزی‌های

ص: ۴۰۵

چنگیز، مصالح و منافع آنان را تأمین می‌کرد و آنان به چیز دیگری توجه نداشتند، و چنانچه آنها یا برخی از آنان توجه هم داشتند، ضعیف‌تر از آن بودند که کاری از عهده ایشان بر آید، و کمتر از آن بودند که چنگیز به آنان توجهی کند.

ولی هولاکو که در بدسرستی از جدش چنگیز کم نداشت، بازدارنده‌ای داشت که لجامش را بگرداند و رامش سازد و جلودار سرعتش گردد. بازدارنده‌ای که مانند آن را چنگیز نداشت. این بازدارنده در شخصیت مردی مخلص و قوی النفس و با اراده به ظهور رسید که وقتی سخنی می‌گفت، شنونده، هرچند هولاکوی جبار ستمگر باشد، به گفته‌اش توجه می‌کرد.

محمد مدرسی در کلامی که در ابتدای این فصل ذکر کردیم، چه رسا گفته است: «خواجه نصیر الدین طوسی علاوه بر مقام علمی که داشت توانست بر مزاج هولاکو تأثیر بگذارد و به تدریج بر عقل وی چیره گردد و آن خون‌آشام را رام سازد و او را به اصلاح امور اجتماعی و فرهنگی و هنری متوجه سازد.

برتری خواجه نصیر الدین طوسی بر جهان اسلام این بود که از سر ناچاری با هولاکو همنشین شد و مانع از این شد که [شهرهای] قزوین و همدان و دینور و کرمانشاه و حلوان و اسد آباد و بصره و شوشتر و همه شهرهای خوزستان، سپس بغداد^{۱۴۵} و دیار بکر و شهرهای الجزیره و حماه و حمص و

ص: ۴۰۶

^{۱۴۵} (۱) - در «الحوادث الجامعه» ص ۳۳۳ و در «جامع التواریخ» ج ۲، ق ۱، ص ۲۵۹۵ که مؤلفان آنها معاصر [آن حوادث] و شاهد آن بوده‌اند آمده است که هولاکو به بازسازی خرابی‌های شهر و ترمیم و بازگرداندن کارهای اهالی آنجا به همان شکل سابق، فرمان داد. بدین‌گونه می‌بینیم که طوسی، هولاکو را وادار ساخت تا خرابی‌ها و سوخته‌های شهر را با خرج دولت به صورت اول درآورد. و صاحب کتاب (مراصد الاطلاع) که کتابش را پس از فتح بغداد نوشته است، از محله‌های بغداد و وضعیت آنها سخنانی می‌گوید که حال و روز آن زمان را نشان می‌دهد.

وی درباره بازار سه‌شنبه می‌نویسد: «بازار بغداد از قدیمی‌ترین بازارهای آن است که بازار بزازان می‌باشد». درباره محله مأمونیه می‌نویسد: «محله‌ای بزرگ و وسیع در بغداد است که بین نهر المعلی و باب الازج قرار دارد». درباره باب الازج می‌نویسد: محله‌ای است بزرگ در شرق بغداد که در آن بازارها و محله‌هایی وجود دارد. درباره قراح ابن زرین می‌نویسد: «اهل بغداد بسنان را قراح می‌گویند. نیز در بغداد، تعدادی محله به نام قراح وجود دارد که به نام مردی اضافه می‌گردد و با آن شناخته می‌شود».

سپس درباره قراح بن زرین می‌نویسد: نزدیکترین محله‌ها به مرکز بغداد است. و ذکر می‌کند که محله مقتدیه در سمت شرق، محله مختاره (بین باب البرز و قراح القاضی و محله مقتدیه است). درباره قراح ظفر می‌گوید: پشت محله ظفریه است. و درباره قراح قاضی می‌نویسد: از قراح زرین که خارج شدی، در سمت راست، دروازه بزرگی است که دروازه قراح قاضی در سمت چپ است. سپس به قراح ابی الشحم می‌رسد که در آن دروازه‌هایی در سمت چپ و راست وجود دارد. و از محله قبیات می‌نویسد: محله‌ای است در بغداد در پشت قراح ابی الشحم) و محله بصلته تحت عنوان «بصلته» وارد شده و درباره آن آمده است که: «محله‌ای است در بغداد و در سمت شرق دروازه کلواذی». درباره قطیعة العجم می‌نویسد: «در سمت شرقی در پایین‌ترین [ناحیه] شهر در بین باب الحله و باب الازج محله‌ای بزرگ و با عظمت وجود دارد که در آن بازارهایی وجود دارد که گویی خود به تنهایی یک شهر است».

درباره ظفریه می‌نویسد: «محله‌ای است در بغداد، متصل به حریم طاهری که تا امروز باقی است و در آن بازاری وجود دارد». درباره نهر المعلی می‌نویسد که محله‌ای است و «محدوده آن عبارت است از «عقد الجدید» تا دو کوچه‌ای که در خیابان اصلی ساخته شده، از طرف ریحانیین و دروازه «نوبی» تا دروازه «جامع القصر» به طرف دو کوچه مزبور. در این محله بازار و دکان‌هایی وجود دارد. و در مورد جعفریه آمده است که: «محله‌ای بزرگ و مشهور واقع در سمت شرقی بغداد است.» و درباره قریة- به تصغیر- می‌نویسد: «دو محله هستند در بغداد، یکی در حریم دار الخلافه که بزرگ است و در آن محله‌ها و بازاری وجود دارد؛ و دیگری در سمت غرب». درباره حلبیه می‌نویسد: محله‌ای بزرگ است در بغداد در نزدیکی باب الازج. صاحب المراسد این محله‌ها را بدون این‌که به تخریب آنها اشاره‌ای کند ذکر می‌کند. علاوه بر این تعدادی از خانه‌های مهم در بغداد را ذکر می‌کند (صفحه ۴۰-۵۹). و کتاب (الحوادث الجامعه) نیز که معاصر [آن زمان] بوده، بر وجود دار الخلافه کاخ دواتدار کبیر و مسجد جامع خلیفه تأکید دارد که سوزانده شده و اصلاح آن از سر گرفته شده، نیز مدرسه و بازار نظامیه، و مدرسه مستنصریه و مدرسه تشبیه و مدارس و کاروانسرای دیگری را نیز ذکر می‌کند. (صفحه ۳۳۰-۴۲۶).

معره و سپس دمشق تا غزه، همان سرنوشت بخارا و سمرقند و شهرهای واقع در

ص: ۴۰۷

مسیر طولانی چنگیز را از نظر سوختن و ویرانی و اسارت و هتک حرمت، پیدا کرده هر کاری که دلشان بخواهد بر سر این شهرها در بیاورند.

نیز فضیلت وی این بود که هولاکو را واداشت تا به سرزمینها [ی فتح شده] استقلال کامل بخشد تا مسلمانان بر آنها حکومت کنند نه مغولها، و برای امر حکومت، فرمانروایان شایسته و عادل برگزیده شوند که کشور را در مسیر پیشرفت و حرکت و سازندگی و علم رهبری کنند؛ کسانی که به تعبیر ابن فوطی (معاصر آنها): «معروف به دین‌داری و حسن یقین و ..» باشند.

همچنین فضیلت وی این بود که زیر نظر هولاکو مدارس و کتابخانه‌هایی را بنا کرد و به سوی دانشمندان اموالی سرازیر کرد تا آنان صرفاً به نشر دانش و تألیف کتاب بپردازند. ابن الفوطی در «الحوادث الجامعه» صفحه ۳۵۳ می‌نویسد: «هولاکو دانشمندان و فضلا را دوست می‌داشت و به آنان احسان می‌نمود و پاداش می‌داد، و بر مردمان دلسوز بود و فرمان به خوشرفتاری و تخفیف نسبت به آنان می‌داد و به آنان سخت نمی‌گرفت و مانند عادت پادشاهان، آنان را به وظایف و تکالیف سخت وادار نمی‌کرد». همچنین به (نذرات الذهب) جلد ۵ صفحه ۳۱۶ مراجعه کنید. و به عقیده ما همه اینها به خاطر توجهات خواجه نصیر الدین بوده است. وی راه را برای اسلام مغولها هموار کرد و نسلی باهوش را برای ادامه راه بعد از خود، تربیت نمود.

[این] نقشه‌ای بود از نصیر الدین طوسی برای نجات جهان اسلام از چنگال مغولها و بت‌پرستی کینه‌توزانه‌ای که با هدف ویران کردن و از بین بردن اسلام، با کنار زدن سلطه اسلام، و سپس سست کردن عقیده‌ها و خرد ساختن افکار و نشر نادانی، نسبت به اسلام و مسلمین داشتند.

نقشه‌ای آرام و به دور از شهات، که نصیر الدین آن را ترسیم کرد،

ص: ۴۰۸

نتایجش یکی پس از دیگری به ثمر می‌رسید. کتابهای اسلامی از فرسودگی در امان ماند و در خزانه بزرگ مراغه گردآوری شد و دانشمندان مسلمان بازگشتند و دوباره گردهم آمدند، و مدارس اسلامی حرکتش را از نو آغاز کردند و اندیشه اسلامی شروع به درخشش و شکوفایی نمود.

فقط مانده بود که نهایتاً مغولها را مغلوب کنند. غلبه نظامی که غیر ممکن بود. اما چرا باید در اندیشه پیروزی نظامی بود؟ چرا آنان را در اسلام ذوب نکنیم؟ چرا به جای چیرگی نظامی، از نظر عقیدتی آنان را مغلوب نسازیم وقتی که می‌توانیم آنان را به مسلمانانی تبدیل کنیم و بت‌پرستی را از جانهایشان بزدایم که این پیروزی بزرگتر است.

این گام بزرگی بود که طوسی پس از گامهای ابتدایی در پی آن بود، ولی موفقیت در آن - به دلیل سختی‌های راه - غیر ممکن به نظر می‌رسید.

ولی کسی که توانسته بود آن خون‌آشام را رام سازد و آتش سرکشی آن جبار ستمگر را خاموش کند و در برابر چشم و گوش او کتابخانه اسلامی به پا کند و مدرسه اسلامی بنیان نهد و مجمع دانشمندان اسلامی را تشکیل دهد، با اخلاص و ایمان بی‌پایان خود و با اندیشه عظیم و فکر منظم و تدبیر محکم خواهد توانست گرایش به اسلام را در قلوب مغولها وارد کند تا پس از آن، مسلمان شوند.

برای این مرحله سرنوشت‌ساز گروههای لایقی که در نقشه کشیدن و اجرای آن به خوبی عمل می‌کردند، آماده ساخت که در رأس آنها خاندان جوینی بودند که بر دوستی اهل بیت علیهم السلام و آنچه که از اخلاص و غیرت و دفاع و فداکاری در راه اسلام، لازمه این دوستی بود، پرورش یافته بودند.

در نهایت مغولها به دست شاگردان طوسی مسلمان شدند و نقشه او به

ص: ۴۰۹

موفقیت بزرگ خود نائل گشت.

هولاکو با جبروت خود نصیر الدین طوسی را وادار ساخت در رکاب وی باشد، به این قصد که علم او را در اختیار بگیرد؛ ولی طوسی با علم و عقل و تدبیر خود، می‌دانست چگونه هولاکو را در اختیار خود بگیرد؛ [این‌جا بود که] طاغوت در مقابل ایمان و علم و عقل بزرگ و دوران‌دیش شکست خورد.

طوسی و شاگردانش در برابر سپاهیان انبوه مقاومت کردند و آنان را پس از بت‌پرستی‌شان به مسلمانانی تبدیل نمودند ... طوسی قهرمان اسلام بود، در زمانی که دلاوری‌ها و قهرمانی‌ها سخت بود.

زرکلی در کتاب (الأعلام) مختصراً طوسی را این‌گونه توصیف می‌کند:

«فلسوفی بود که قلّه علوم عقلیه محسوب می‌شد، در هیأت و مجسطی و ریاضیات، علامه بود. منزلتش در نزد هولاکو والا بود، بدین سبب به آنچه اشاره می‌کرد، اطاعت می‌نمود.»

[آری] اسیری که کاری از دستش بر نمی‌آمد، اکنون فرمان می‌داد و اطاعت می‌شد. اسیرکننده، خود اسیر بود و اسیر، اسیرکننده.

هولاکو علاوه بر لشکر و سلطه قدرتمندی که داشت، از شخصیت قدرتمندی نیز برخوردار بود. در مقابل، طوسی نیز از قدرت علمی و فکری و نیز شخصیت بالایی برخوردار بود.

آن قدرتمند در سپاه و حکومت، در برابر این توانای در علم و اندیشه کرنش می‌کرد، زیرا هرچه اولی شمشیر و نیزه و تیر و کمان و سپر داشت، در دستگاه رصد نمی‌توانست سنگی بر سنگ نهد، و نه وسیله‌ای از وسایل آن را برپا دارد. پس هرچه هولاکو شمشیر و نیزه و تیر و کمان و سپر داشت، در این مقام به پایه حرکت قلم در بین انگشتان طوسی نمی‌رسید ... هولاکو بسیار شیفته رصد

ص: ۴۱۰

خانه بود و در برپایی آن همت داشت، پس ناگزیر بود که خاضع باشد.

در این جا تقابل بین دو مرد که هر دو از شخصیت بالایی برخوردار بودند، باقی ماند، ولی برتری شخصیت طوسی در کلام زرکلی آشکار می‌شود که: «منزلتش در نزد هولاکو والا بود، بدین سبب آنچه بدو اشاره می‌کرد، وی اطاعت می‌نمود».

از جمله چیزهایی که طوسی از هولاکو خواست این بود که در سرزمینهای فتح شده خرابکاری نکند، و مانند جدش آنها را به آتش نکشد و ویران نسازد و قتل و غارت ننماید. او نیز اطاعت نمود.

و در هر امر خیری که فرمان می‌داد، اطاعت می‌کرد. دارایی اوقاف اسلامی را بدو سپرد تا بین مدارس و دانشمندان و دانش‌پژوهان توزیع نماید و برای کتب و مؤلفان خرج کند.

اگرچه نمی‌توانست هولاکو را از کشورگشایی‌هایش باز دارد، ولی با اخلاص و ایمان و قوت شخصیت خویش، توانست وی را از سیره چنگیز در جنایاتی که به هنگام کشورگشایی مرتکب می‌شد باز دارد؛ و توانست آزادی و استقلال و خودمختاری سرزمینهای فتح شده را حفظ نماید.

بالاخره زندگی‌اش با آماده ساختن مغولها برای پذیرش اسلام، به پایان رسید، و آنچه وی می‌خواست محقق شد.

ص: ۴۱۱

ضمیمه خواجه نصیر الدین طوسی آن دانشمند ریاضی‌دان:

ص: ۴۱۳

پس از نگارش آنچه گذشت، مقاله‌ای از دانشمند فیزیک، احمد فؤاد پاشا استاد فیزیک در دانشکده علوم دانشگاه قاهره و عضو هیأت علمی این دانشگاه خواندیم که در تاریخ ۲۹ اکتبر سال ۱۹۹۶ به چاپ رسیده بود. در این مقاله سخنی از نصیر الدین طوسی و فعالیت‌های علمی وی به میان آمده بود که ما را بر آن داشت تا در این جا آن را به طور کامل نقل کنیم.

سهم ابن هیثم، خیام و طوسی در پیشرفت استدلال‌های ریاضی:

تاریخ‌نگاران علم و تمدن آشکارا گواهی می‌دهند که دانشمندان اسلامی با ابتکارات خویش در عرصه علوم ریاضیات و هندسه، و ارتقای نظری و علمی این دانش‌ها سهم بوده‌اند. و خصوصا پیشرفت علوم هندسه به ارتقاء تکنیک مهندسی معماری کمک کرد که در بناها و کاخها و مساجدی که در شرق و غرب برپا می‌شد، تجلی داشته، پیوسته خطوط و زیورها و دقت اشکال و هماهنگی و نظم آنها تا امروز اعجاب‌برانگیز بوده است. همچنین فن‌آوری آبیاری رشد کرد زیرا [بدیهی است که] توزیع آب، دانش دقیقی را به سطح زمین و میزان شیب آن و مقدار آب و سرعت و مسیر جریان آن، نیز به مواد ساختمانی و ویژگی‌های آن، طلب می‌کند تا بهترین آنها برای ساختمان‌ها سدها و استحکامات [مجاری] توزیع، انتخاب شود.

می‌توان گفت که هندسه کاربردی که در زندگی عملی برای تعیین مساحت زمینها

ص: ۴۱۴

و حدود آن، جهت وضع مالیات، و مشخص کردن نمایش خطوط بر روی زمین، برای دقت عملیات ساختمان‌سازی به کار گرفته می‌شود، نزد مسلمانان شناخته شده بود، و این شناخت، حتی قبل از اطلاع به میراث تمدن قدیم عموما، و تمدن یونان خصوصا، وجود داشت.

هنگامی که از هندسه نظری و ساختار منطقی و بافت قانونمند آن، که بر [اصول] بدیهی و آشکار تکیه دارد، سخن می‌گوییم، به نقطه آغاز هندسه اقلیدسی در کتاب (الاصول الهندسیه) باز می‌گردیم.

حجاج بن یوسف بن مطر، که در روزگار رشید و مأمون زندگی می‌کرد، دوبار به ترجمه و تعلیق بر کتاب (الاصول الهندسیه) اقلیدس اقدام کرد. که نخستین آنها به اسم (الترجمة الهارونیه) و دومین آنها به نام (الترجمة المأمونیه) شناخته شد. همچنین حنین بن اسحاق و ابو ریحان بیرونی که رساله‌ای در حل شبهه‌ای مطروحه در مقاله سیزدهم نگاشت، هرکدام جداگانه این کتاب را به عربی ترجمه کردند. و این ترجمه‌ها فرصتی بود برای شناخت یکی از شاخه‌های ریاضیات که با نقطه، خط، سطح و فضا سروکار دارد و به بررسی حجم و مساحت اشکال می‌پردازد.

کتاب (الاصول الهندسیه) حاوی مطالب بسیاری است که ما امروزه از هندسه اقلیدس می‌دانیم، و دانش‌آموزان مراحل راهنمایی و دبیرستان در مقطع آموزش عمومی، آن را می‌خوانند. [این کتاب] در پانزده مقاله تنظیم شده - چهار مقاله در سطوح هندسی، یک مقاله در مقدارهای متناسب و منظم و یک مقاله در نسبت‌های متقابل سطوح با یکدیگر، و سه مقاله در عدد و یک مقاله در منطق و پنج مقاله در مجسمات. کتاب اقلیدس در هندسه، مورد توجه دانشمندان اسلامی گرفت به طوری که برخی از آنان به مطالعه دقیق و کامل آن پرداختند و برخی آن را تلخیص و نظریات جدیدی ارائه کردند و در استدلال و راه حل مسائل زبردست شدند، و برخی طبق آن دست به تألیفات زدند

ص: ۴۱۵

و مسائل هندسی جدیدی را مطرح کردند که هنوز به نام پدیدآورندگان شناخته می‌شوند؛ همچون مساله این هیشم که در هنگام مطالعه انعکاس نور از راههای هندسی، آن را کشف کرد. مسأله ابن هیشم تصریح دارد که «هرگاه دو نقطه دلخواه در برابر یک آینه تصور کنیم، چگونه می‌توان بر این آینه، نقطه‌ای را بیابیم که پرتو فردی از نقطه اول به این نقطه بر روی نقطه دوم مفروض، انعکاس یابد. راه‌حلهای این مساله زیاد و متنوع است، و این در حالت عمومی سهل و آسان است و نیز هنگامی که سطح منعکس‌کننده نور مثل آینه، صاف باشد. ولی هنگامی که سطح منعکس‌کننده نور کروی یا استوانه‌ای یا مخروطی باشد یا حالت خاصی دیگری داشته باشد، سخت و مشکل می‌گردد. این مسأله به معادله درجه چهار منتهی می‌گردد که ابن هیشم به وسیله تقاطع دایره از قطع زاید آن را حل کرد.

اقلیدس در کتابش، اصول موضوعی یا مصادرات **Postulates**، پنج اصلی را که سائر علوم هندسی از آنها منشعب می‌شود این‌گونه برشمرده است:

۱- از هر نقطه به نقطه دیگر یک خط مستقیم می‌توان رسم کرد.

۲- می‌توان یک خط مستقیم را از هر دو طرف تا بی‌نهایت ادامه داد.

۳- از هر نقطه و با هر شعاعی می‌توان دایره‌ای رسم کرد.

۴- زاویه‌های قائمه همه با هم متساویند.

۵- هرگاه خط مستقیمی دو خط مستقیم دیگر را قطع کند، به طوری که مجموع دو زاویه داخلی که در یک طرف آن بوجود می‌آید، از دو قائمه کمتر باشد اگر دو خط مستقیم را ادامه دهیم سرانجام در آن طرف که آن دو زاویه قرار دارند، یکدیگر را قطع می‌کنند.

مشاهده می‌کنیم که سه اصل موضوعی اولی، چیزی نیست جز رسوم هندسی خط مستقیم و دایره، و اصل موضوعی چهارم، حقیقت تساوی زوایای قائمه را بیان می‌کند

ص: ۴۱۶

و این زاویه را مبنایی برای سنجش زوایای دیگر قرار داده زوایای دیگر را به آن منسوب می‌کند. اصل موضوعی پنجم نیز نظریه‌ای است که برخورد دو خط مستقیم در یک صفحه را در صورتی که شرط معینی وجود داشته باشد، بیان می‌کند. اگر مقصود از اصل موضوعی، گفته یا حکم یا فرضیه‌ای است که می‌توان آن را بدون نیاز به برهان پذیرفت، این مفهوم می‌تواند با چهار اصل اول مطابقت داشته باشد؛ ولی در مورد اصل پنجم که از ابتدای پیدایش، مورد نقد ریاضی‌دانان قرار گرفته است، بایستی بگوییم که این موضوع در هاله‌ای از غموض و تردید است. [چه این که دانشمندان ریاضی] آن را از قضایایی که پذیرفتن آن نیازمند برهان نیست، ندانسته‌اند. انسان این را که دو زاویه داخلی کوچکتر از ۱۸۰ درجه هستند به ضرورت نزدیکی دو خط از جهت این دو زاویه می‌پذیرد؛ ولی این به تنهایی برای اطمینان از این که لزوماً دو خط در نقطه‌ای همدیگر را قطع می‌کنند کافی نیست چه آن که بدیهی است خطوطی هندسی وجود دارند که یکی از آنها مستمراً به دیگری نزدیک می‌شود بدون این که با هم برخورد کنند، مانند قطع زاید و دو خط نزدیک به آن.

بنابراین اصل موضوعی پنجم اقلیدس، چیزی نیست جز فرضیه‌ای که احتمال صادق بودنش راجح است؛ و از آن جا که رجحان صدق در ریاضیات و هندسه برای قانع کردن کافی نیست، چاره‌ای جز آوردن برهان برای آن نیست.

پس از ترجمه کتاب اقلیدس به عربی، عده زیادی همانند بیرونی و ثابت بن قره و حسن بن هیشم و عمر خیام و نصیر الدین طوسی، و جوهری و دیگران، به شرح این کتاب و دلایل آن پرداختند.

رویکرد دانشمندان مسلمان به نظریه خطوط متوازی یا اصل موضوعی پنجم اقلیدس، روش علمی آنان را در مطالعات علمی مشخص می‌سازد. به عنوان مثال، ابن هیشم به شرح مصادرات (اصول موضوعی) اقلیدس توجه داشت کتاب «حلّ

شکوک

اقلیدس فی الأصول و شرح معانیه» از مهم‌ترین تألیفات بر جای مانده‌ای است که مجادلات و مناقشات علمی زیادی را برانگیخت و باب تألیفات بیشتر را در این عرصه وسیع گشود. ابن هیثم روش علمی خویش را در مقدمه کتابش این‌گونه شرح می‌دهد:

«هر مفهومی که حقیقتش پیچیده باشد و ویژگی‌های آن مشخص نباشد و در برخی احوال آن، مشکوک به نظر برسد، شک بر آن غلبه دارد و معاند و کسی که شکاک است می‌تواند با آن عناد ورزد و به آن طعن زند به‌ویژه علوم عقلی و معانی برهانی چنین حالتی دارند. زیرا قوه عقل و تشخیص دهنده حق و باطل میان تمامی مردمان مشترک است و چنین نیست که همه مردم در برخورداری از این نیرو، یکسان باشند. هنگامی که شما بر صحبت چیزی استدلال می‌کنید، کسی آن را نمی‌پذیرد مگر آن‌که از همان مسیری که او پیموده و شک کرده وارد شوید و آن‌گاه او را قانع کنید. مصادرات (اصول موضوعی و بدیهیات) بر سه قسم هستند: مسلم به، مبین بالقیاس و محدود.

در هر «مسلم به» [اصل موضوعی] امکان شک کردن وجود دارد. اما «مبین بالقیاس»، ممکن است که به وسیله مقدمات قیاسش مورد شک واقع شود. و «محدود» ممکن است خودش مورد شک و طعن قرار گیرد. کتاب اقلیدس در اصول، غایت و هدفی است که در زمینه صحت براهین و قیاس به آن استناد می‌شود؛ اما با این حال مردم همواره در بسیاری از مفاهیم این کتاب و قیاس‌های آن شک و تردید دارند».

او به نشانه مهم و برجسته‌ای از نشانه‌های علمی حقیقی که ابن هیثم از آن برخوردار است و در خودآگاهی در آغاز بحث و بررسی یک موضوع علمی، نسبت به اهمیت چیزی که به «شک دستوری» موسوم است، نمودار است، اشاره می‌کند.

این اسلوب را به دلیل میل محقق به این‌که معرفت و شناختش به اختیار خودش باشد و اندیشه‌اش تحت تأثیر خطاهای متعارف موجود در فرهنگ حاکم بر جامعه و یا کتابهایی که خوانده است قرار نگیرد، هر پژوهشگر پخته‌ای اگر خواست می‌تواند به کار گیرد. این

نوع شک در حقیقت یکی از عناصر یقین در تحصیل حقایق علمی و ترجیح صحت آنها محسوب می‌شود. شک دستوری با شک حقیقی یا مطلق که ذاتا و با عوامل دیگر، اراده صاحب آن را تحت تأثیر قرار می‌دهد متفاوت است. این شک

(یعنی شک مطلق یا حقیقی) موجب می‌شود که انسان همواره در حال تردید و تنبلی به سر برد و همه چیز را با شک آغاز کرده و به شک منتهی شود. و هیچ‌گاه در رسیدن به بالاترین درجه از حقیقت و یقین، اطمینان نیابد.

در میان پژوهشگران کسانی هستند که برای شک دستوری سهم به‌سزایی در تاریخ فعالیت‌های فکری قایلند و تمامی گرایش‌های پژوهشگران را به سوی نقد صحیح و آزادی بحث و نبوغ کشف حقایق علمی در تاریخ گذشته و حال علم، در همین شک دستوری می‌دانند.

بنابراین این شک علمی اسلوبی است که به هنگام انتخاب شناخت یا آزمون آن و یا در وقت تلاش در جهت کسب آن، به کار می‌آید. تحقیقات عقلی و تحلیل‌های جدید روانشناختی این شک را به رسمیت شناخته و آن را تأیید نموده است. زیرا در نظر بسیاری از دانشمندان روانشناسی، اعتقاد و انکار، دو مظهر از مظاهر یک حالت روحی و روانی واحد هستند. چه آن‌که مقابل واقعی باور و اعتقاد، شک پژوهش است نه انکار و برناتافتن. چنانچه این نظریه درست باشد، شک به معنای فوق برای هر شناخت علمی صحیحی در عرصه رفتار یا پژوهش تجربی یا نظری، ضروری خواهد بود. بلکه کسب شناخت و تحصیل اطلاعات صحیح، مسبوق به گرایش عقلی است که در آغاز از آن به شک تعبیر می‌شود.

شاید همین ویژگی روش شناختی در طرز تفکر ابن هیثم باشد که دانشمند ریاضی معاصر همچون دکتر علی مصطفی مشرفه را واداشته که در مورد کتاب «حل شکوک اقلیدس» که ما اینک در صدد سخن گفتن از آن هستیم، چنین اظهار نظر کند که:

ص: ۴۱۹

«کسی که بر کتاب ابن هیثم در زمینه حل شکوک اقلیدس آگاه است، دقت مؤلف را در اندیشیدن و تعمق او را در تحقیق و استقلالش را در حکم کردن لمس می‌کند. همچنان که به روشنی درمی‌یابد که درک ابن هیثم نسبت به جایگاه هندسه اقلیدسی در علوم ریاضی به‌عنوان بررسی منظم روابط و مقادیر مکانی از حیث این‌که روابط و مقادیر هستند و با قطع نظر از اثبات وجود آنها، درک صحیحی است.

زیرا ابن هیثم در این کتاب یک ریاضی‌دان محض با دقیق‌ترین معنایی که دلالت بر این وصف می‌کند و با رساترین تعریفی که از آن رسیده، می‌باشد.

طبیعی بود که ابن هیثم بعد از آن رساله‌ای تدوین کند مخصوص بررسی نظریه خطوط متوازی که در ضمن آن اصل موضوعی پنجم اقلیدس را با مفاهیم جدیدی شامل حرکت، حس و تشخیص، برهانی کند و آن را در قالب جدیدی بریزد که مؤدای آن این باشد: «دو خط متقاطع هرگز موازی با یک خط نخواهند بود». عمر خیام مفاهیم ابن هیثم را درک کرد

و از این رهگذر به برهان جدیدی رسید که چنین نتیجه‌ای می‌داد: مجموعه زوایای هر شکل چهار ضلعی مساوی با ۳۶۰ درجه و مجموع زوایای هر مثلثی ۱۸۰ درجه است. پس از آن، در آغاز قرن سیزدهم میلادی، خواجه نصیر الدین طوسی ظهور کرد و مهارت بی‌کرائش را در تحقیق اصل موضوعی پنجم از اصول اقلیدس نشان داد و برهانی جدید بر این که مجموع زوایای مثلث مساوی ۱۸۰ درجه است اقامه نمود و در کتابهای هندسه که در دانشگاههای جهان تدریس می‌شد، دست‌به‌دست گشت؛ و مورخان در مورد او نوشتند که او سرآغاز عصری جدید در علم ریاضیات جدید محسوب می‌شود.

مورخان علوم ریاضی معتقدند که برهان خواجه نصیر الدین طوسی نقطه تحولی در تکامل علم هندسه و ظهور هندسه‌های نااقلیدسی جدید که اینک نقش بزرگی در بررسی فضای جهانی و تفسیرهای نظریه نسبیت ایفا می‌کند، محسوب می‌شود. پس از آن که این

ص: ۴۲۰

نظریه به دست دانشمند رومی، لوباچوفسکی، و دانشمند آلمانی، ریمان، و غیر این دو، متحول شد.

همچنان نظریات و اندیشه‌های هندسی فراوانی وجود دارد که بشر در خلال کتابها و دستنویس‌هایی که تحقیق و بررسی آنها به پایان رسیده و یا منتظر تلاش متخصصان مخلص است که آنها را بررسی کرده نسلهای بشر را به پیشگامان حقیقی علم و صنعت از نوابغ عرب و مسلمان آشنا کند، به آنها دست یافته است.

ص: ۴۲۱

فهرست

سرآغاز ۵

قرائت جسورانه و متعهدانه جدید حسن امین از تاریخ ۶

میان سلجوقیان و فاطمیان ۸

سلاجقه و خوارزمشاهیان ۹

سلاجقه و بنی عامر ۱۰

قرائتی جدید از اسلام ۱۰

سخنی با خواننده ۱۳

خواجه نصیر الدین طوسی ۱۵

سرزمین طوس ۱۹

نخستین تحصیلات خواجه نصیر ۲۶

اساتید خواجه نصیر ۲۷

تألیفات خواجه ۳۱

خواجه نصیر الدین طوسی فقیه ۵۶

اقدامات خواجه برای حفظ اسلام ۵۶

حمایت خواجه نصیر الدین طوسی از کتابهای بغداد ۶۵

گفتار صاحب نظران درباره خواجه ۷۲

ص: ۴۲۲

خواجه نصیر الدین طوسی از نظر دایرة المعارف «اعیان الشیعه» ۷۵

انجمن علمی تحقیقات ریاضی ۷۷

در سوگ خواجه ۷۸

فرزندان خواجه نصیر الدین طوسی ۷۹

مغولها ۸۳

اولین حمله مغولها ۸۵

خوارزم ۸۶

علاء الدین محمد خوارزمشاه ۹۰

تلاش برای حمله به بغداد ۹۹

گریزی به جنگهای صلیبی ۱۰۲

چنگیز خان ۱۰۷

گفتگویی درباره چنگیز ۱۱۲

اسماعیلیان ۱۲۱

اسماعیلیان نزاری ۱۲۴

اسماعیلیان مستعلوی (بهره) ۱۲۷

خلط میان دو فرقه ۱۳۴

نمونه‌ای از خلط بین این دو فرقه و مذاهبشان ۱۳۵

اسماعیلیان کیستند؟ ۱۳۹

انشعاب؟ ۱۴۱

انحراف ۱۴۵

بین انحراف و اعتدال ۱۴۸

انصاف در مورد نزاریان ۱۵۱

داستانهایی از فدائیان نزاری ۱۶۱

قلعه‌های نزاریان ۱۶۶

چه کسی مغولها را تحریک کرد؟ ۱۶۹

ص: ۴۲۳

خواجه نصیر الدین طوسی ۱۷۸

سرانجام نزاریان و قلاع ایشان ۱۸۸

سرزمینهایی که مغولها از آن گذشتند ۱۹۶

دیدگاههای ذهبی و ابن تیمیه و تفاوت آنها ۲۰۴

آیا مغولها با صلیبیان پیمانی بسته بودن؟ ۲۰۹

حساس ترین دوران ۲۱۲

تحریک صلیبی ۲۱۲

ارمنی‌ها گذشته را فراموش می‌کنند و پیمان اتحاد می‌بندند ۲۱۶

سبک مغزی و دوری از انسانی ۲۱۸

یورش مغولی ۲۱۹

آشکار شدن اهداف مغولی ۲۲۱

تحول امور ۲۲۵

نزاریه پس از پایان دوره الموت ۲۲۷

دعوت طیبیه ۲۳۹

امام طیب ۲۳۹

یمن ۲۴۰

فرقه خوجه ۲۴۲

فرقه بهره ۲۴۵

سفر به قلعه الموت ۲۵۰

در مسیر قزوین ۲۵۱

مدخل قزوین ۲۵۲

مزار حمد الله مستوفی ۲۵۳

چند اثر باستانی ۲۵۴

بیوت آل برغانی ۲۵۵

به سوی الموت ۲۵۷

بهشت حسن صباح کجاست؟ ۲۶۹

سفر به سرزمین اسماعیلیان نزاری ۲۷۲

ص: ۴۲۴

جبال ديلم ۲۷۴

تنهایی ۲۷۵

حقیقت زندگی فرقه نزاریه ۲۷۸

قدیم و جدید و رنگها ۲۸۲

نوسازی ۲۸۵

بهشت خارود ۲۸۶

به امید دیدار ۲۸۸

حشیشیه ۲۸۹

پیش به سوی قلعه لمبسر ۲۹۹

درباره اسماعیلیان ۳۰۵

اسماعیلیان ایرانی در دوره قاجاریه ۳۱۹

استتار امامان اسماعیلی ۳۲۷

شهر سلمیه ۳۳۰

در سلمیه ۳۳۶

اسماعیلیان یمن ۳۳۸

ظهور امامان اسماعیلی ۳۴۹

حکومت فاطمی ۳۶۴

گزیده‌ای از ادبیات فاطمیان ۳۷۶

خواجه نصیر الدین طوسی، ابن علقمی و سقوط بغداد ۳۸۳

بین چنگیز، هولاکو و طوسی ۳۹۶

مقایسه دو ستمگر ۴۰۳

ضمیمه ۴۱۱

سهام ابن هیشم، خیام و طوسی در پیشرفت استدلالهای ریاض ۴۱۳^{۱۴۶}

ص: ۴۲۵

^{۱۴۶} امین، حسن، اسماعیلیون و مغول و خواجه نصیر الدین طوسی، جلد ۱، موسسه دائرة المعارف فقه اسلامی بر مذهب اهل بیت (علیهم السلام) - ایران - قم، چاپ: ۱، ۱۴۲۵ ه.ق.